

# رواداری

## در فرهنگ و ادب ایران

بخش دوم



احد قربانی دهناری



# رواداری

## در فرهنگ و ادب ایران

بخش دوم

احد قربانی دهناری

نشر ماز

گوتنبرگ

۱۳۸۷

قربانی، احد

نگاهی شتاب زده به رواداری در فرهنگ و ادب ایران

چاپ نخست: ۱۳۸۷

نشر ماز

سوئد، گوتنبرگ



I, the copyright holder of this work, release this work into the public domain. This applies worldwide. In some countries this may not be legally possible; if so: I grant anyone the right to use this work for any purpose, without any conditions, unless such conditions are required by law.

شمارگان: به تعداد درخواست ( POD = Print on demand )

جهت حمایت از محیط زیست و مصرف کمتر کاغذ، این کتاب تنها با درخواست مشتری چاپ و صحافی می شود.

نسخه پی.دی.اف کتاب را می توانید از وبگاه نویسنده  
( <http://ahad-ghorbani.com> ) دانلود کنید.

نسخه چاپی کتاب را می توانید در کتابفروشی اونلاین مزارع  
( <http://www.mezerah.com> ) سفارش دهید.

نشانی ها:

[ahad.ghorbani@gmail.com](mailto:ahad.ghorbani@gmail.com)

<http://ahad-ghorbani.com/>

<http://www.mezerah.se/>

## نمایه

|     |                                                                 |
|-----|-----------------------------------------------------------------|
| 177 | سانسور: به قدمت فریاد آزادی                                     |
| 180 | محتشم کاشانی: از روی زاهدان نرود گرد تیرمگی                     |
| 180 | یغمای جندقی: ز شیخ شهر، جان بردم به تزویر مسلمانی               |
| 181 | قائم مقام فراهانی: زاهد چه بلایی تو؟                            |
| 182 | فروغی بسطامی: رموز عشق با زاهد مگوید                            |
| 183 | میرزا ابوالقاسم توحید: داغ ما به دل داغ او به پیشانی            |
| 183 | زرگر اصفهانی: دلم تنگ شد از زهد ریایی                           |
| 183 | شاه جهان بیگم: از بوریان زاهدان، بوی ریا آید به جان             |
| 184 | شاه سلیمان: با دشمن و دوست فعل نکو نیکوست                       |
| 184 | فقیر شیرازی: همه مست‌اند، از می پندار                           |
| 185 | قآنی شیرازی: شرمنده از گناه در خور عفو                          |
| 185 | میرزا ابوالحسن جلوه: از خامی دیگ است که در جوش و خروش است       |
| 185 | میرزا فرهنگ شیرازی: آگاه به راه پنهانی میخانه                   |
| 186 | همای شیرازی: با زاهد افسرده مگوید که خام است                    |
| 186 | روزنامه در ایران: از خودسانسوری تا فحاشی                        |
| 188 | مزین السلطنه: روشنگر خرافه‌ستیز                                 |
| 193 | اشرف السلطنه: از نخستین روزنامه‌نگاران و عکاسان زن              |
| 194 | نجم السلطنه: زنی مصمم، فعال و پرجرات                            |
| 196 | خدیجه افضل وزیری: بی‌سوادی علت اصلی عقب ماندگی زنان             |
| 197 | عارف قزوینی: سرافعی و سر شیخ بکوید به سنگ                       |
| 202 | مدهوش تهرانی: زاهد برو تو زهد به کار عوام کن                    |
| 203 | میرزا فتحعلی آخوندزاده: افشاگر بی‌امان خرافات و خودکامگی        |
| 206 | عبدالرحیم طالبوف: مبارز خستگی ناپذیر علیه خرافات و سنت‌گرایی    |
| 208 | بی‌بی مریم بختیاری: ما زن‌های ایرانی ادا از عالم انسانیت خارجیم |
| 209 | حاج زین العابدین مراغه‌ای: روشنگران و منادیان پیگیر آزادی       |
| 212 | صدیقه دولت‌آبادی: مبارز پیگیر حقوق و کرامت زنان                 |
| 213 | زینب پاشا: شیر زنی سازمانگر                                     |
| 217 | صغیر اصفهانی: به نیکی در جهان بگذار هان افسانه خود را           |
| 217 | قره‌العین: زنی دانشمند و مبارز نستوه                            |
| 220 | میرزا آقاخان کرمانی: مبارز شورانگیز عصر بیداری ایرانیان         |
| 223 | رجاء اصفهانی: رو به‌در کن از دل خود کینه را                     |
| 224 | آزاد کشمیری: یارب چه چشمه‌ای است محبت                           |
| 224 | مستشار الدوله: همه ترقیات نتیجه یک کلمه: قانون                  |
| 227 | خانم دکتر حسین خان کحل: زنی روشنفکر، آگاه و روشنگر              |

|     |                                                                 |
|-----|-----------------------------------------------------------------|
| 228 | بی بی خانم وزیرف: بنیان نخستین مدرسه‌ی دخترانه                  |
| 228 | بی بی خانم استرآبادی: پاسخی دندان‌شکن و پیشگامانه به مردان      |
| 232 | میرزا آقا تبریزی: نقد گویای جامعه و دولت قاجار                  |
| 234 | میرزا حبیب اصفهانی: مترجم سرگذشت حاجی بابا اصفهانی              |
| 237 | سید جمال واعظ اصفهانی: آرزومند ایران تولیدکننده                 |
| 240 | شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی: نگران نفوذ روحانیون بر مردم         |
| 240 | شیخ احمد روحی: قربانی روشنگری                                   |
| 241 | ابوالقاسم لاهوتی: شرم باشد، که تو در خواب و جهانی بیدار         |
| 242 | فرخی یزدی: دل نثار استقلال، جان فدای آزادی                      |
| 243 | میرزاده عشقی: گرکفن نیست، بگو چیست پس این روبنده؟               |
| 247 | محمد علی جمالزاده: جهل و چشم‌بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی  |
| 247 | صادق هدایت: ریشه‌یابی ژرفنگرانه عقب‌ماندگی ایران                |
| 252 | علی دشتی: روایتگر پرشور آزادی، خرافه‌پرهیزی و تعصب‌ستیزی        |
| 252 | شجاع الدین شفا: نقد روشنگرانه ادیان ابراهیمی                    |
| 253 | شمس کسمایی: روشنگر و سنت‌شکن                                    |
| 254 | عالم‌تاج قائم مقامی: قرن‌ها بوده جنس زن مقهور                   |
| 256 | عبدالحسین صنعتی زاده: بیزاری از جنگ‌های بیرحمانه                |
| 256 | نسیم شمال: افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگم                     |
| 258 | ملک الشعرا بهار: فغان ز جغد جنگ و مرغواي او                     |
| 261 | ایرج میرزا: فتنه‌ها در سر دین و وطنست                           |
| 269 | علامه دهخدا: یک عمر تلاش و روشنگری                              |
| 273 | جبار باغچه‌بان: بی صلح ملل شاد نگردد دل من                      |
| 273 | مجتبی مینوی: مروج چندگرایی مذهبی و آزادی فردی                   |
| 274 | نیما یوشیج: سرچشمه‌های ذوق بشری وسیع و متفاوت است               |
| 275 | محمد علی افراشته: ای تاجران اسلحه شرم و حیا کنید                |
| 277 | مجدالدین میرفخرایی: ستایش از مادر طبیعت                         |
| 279 | عماد خراسانی: گر نظر پاك كنی، كعبه و بتخانه یکیست               |
| 280 | فریدون آدمیت: تاریخ‌نگار توانمند و پرتلاش تحلیلی-انتقادی        |
| 282 | پروین اعتصامی: خرّم آن دل که خاطری را، سبب تسکین است            |
| 287 | احمد کسروی: روشنفکری پرسش‌گر، سنجش‌گر، بی‌پاک، ژرف‌کاو و تیزبین |
| 294 | علی اکبر حکمی‌زاده: یکی از نادر اصلاح‌طلبان مذهبی در تاریخ تشیع |
| 295 | محمد حسن شریعت سنگلجی: تلاش در پاکسازی مذهب شیعه                |
| 297 | مهرانگیز دولت‌شاهی: نخستین زن سفیر ایرانی                       |
| 298 | قمر بیگم شیدا: مبارز فعال رفع حجاب                              |
| 298 | فاطمه سیاح: فرهیخته‌ای پرشور مدافع حقوق زنان                    |
| 300 | مفتون همدانی: با همه عالم سر صلح و صفا داریم ما                 |
| 301 | اقبال لاهوری: هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم                    |
| 302 | قمرالملوک وزیری: پیشگام آواز در جامعه‌ی آواز-ممنوع              |

|     |                                                                            |
|-----|----------------------------------------------------------------------------|
| 305 | غلامحسین صدیقی: آنچه اعراب و مغول‌ها جدا جدا کردند، اینان یکجا خواهند کرد  |
| 309 | محمدحسین شهریار: همدلی مسلم و گبر و یهود .....                             |
| 310 | مریم فیروز: فعال پرشور و پیگیر حقوق زنان .....                             |
| 311 | ژاله اصفهانی: ستاشگر آزادی و دموکراسی .....                                |
| 312 | سیمین دانشور: در هر جنگی هر دو طرف بازنده است .....                        |
| 313 | شاپور بختیار: من اول انسانم، بعد ایرانیم و بعد مسلمانم .....               |
| 314 | ادیب برومند: نیست بادا بجهان، اهرمن کینه و جنگ .....                       |
| 317 | امیری فیروزکوهی: بدکارتر از زاهد خوشنام ندیدم .....                        |
| 317 | فرخ‌رو پارسا: نخستین بانوی وزیر در ایران .....                             |
| 320 | امیرحسین آریان‌پور: دیکتاتورهای در صف اول مبارزه با دیکتاتوری .....        |
| 321 | احمد شاملو: عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد .....                       |
| 328 | سیمین بهبهانی: در کرامت زن و نکوهش جنگ .....                               |
| 333 | محمد علی اسلامی ندوشن: لزوم مشارکت همه .....                               |
| 334 | مصطفی رحیمی: جمهوری مطلق نه با پسوند "اسلامی" .....                        |
| 338 | هوشنگ ابتهاج: زندگی چیست؟ عشق ورزیدن .....                                 |
| 341 | سیاوش کسرائی: ستایشگر زندگی، امید، کوشش و بهروزی انسان .....               |
| 350 | آذرنوش صنیع [ابتهاج]: نخستین زن بانکدار ایرانی .....                       |
| 351 | شفیعی کدکنی: مروج آثار روادارانه عرفانی .....                              |
| 352 | احسان طبری: بر این زمین عبث مرو، بیافرین! .....                            |
| 358 | مهدی اخوان ثالث: مپرسید از نام و نانش دهید .....                           |
| 359 | آرامش دوستدار: نقد نیندیشی و دین‌خوئی .....                                |
| 361 | داریوش آشوری: پرهیز از شیفتگی، نقد عقلانی .....                            |
| 363 | علی اکبر سعیدی سیرجانی: خدا ناشناسم اگر "این" خداست! .....                 |
| 365 | تقی مدرّسی: انسان با محبت رشد می‌کند و با گذشت کامل می‌گردد .....          |
| 365 | فروغ فرخزاد: آشنا با رنج‌های خواهران خویش .....                            |
| 367 | غلامحسین ساعدی: درختی که در اوج بالندگی اره شد .....                       |
| 371 | مهشید امیرشاهی: مبارز آزادی بیان و جدایی دین از سیاست .....                |
| 372 | اشرف دهقانی: مبارزی جسور و الهامبخش .....                                  |
| 373 | سعید سلطان‌پور: با کشورم چه رفته است .....                                 |
| 378 | محمد مختاری: ما نیاز به «تمرین مدارا» داریم .....                          |
| 387 | حسن یوسفی اشکوری: خشونت اسلام فقهی و رواداری اسلام عرفانی و کلامی ....     |
| 390 | علی میرفطروس: افشاگر پرشور قشریت مذهبی و دیکتاتوری سیاسی .....             |
| 390 | رحمان هاتفی: آنجا که تاریخ نویسان متوقف می‌شوند، شاعران آغاز می‌کنند ..... |
| 391 | اکبر گنجی: جدایی کامل دین از سیاست .....                                   |
| 392 | محمد جعفر پوینده: مبارز پی‌گیر، سرسخت و اصولی آزادی بی‌قید و شرط بیان ..   |
| 394 | میرزا آقا عسگری: حرمت انسان بی‌توجه به تعلق فکری .....                     |
| 397 | ناشناس‌ها: آتش نتوان کرد به آتش خاموش .....                                |
| 398 | فرهنگ مردم: بنگر که چه می‌گوید، منگر که، که می‌گوید! .....                 |

|           |                    |
|-----------|--------------------|
| 405.....  | برخی نتیجه گیری ها |
| 407.....  | یادآوری ضرور       |
| 408.....  | کتابخناسی          |
| 408 ..... | فارسی              |
| 411 ..... | انگلیسی            |
| 412 ..... | پیوندگاهها         |



## سانسور: به قدمت فریاد آزادی

یکی از بارزترین نمودهای عدم رواداری سانسور است. سانسور همیشه در ایران وجود داشته است. تکفیر، تحریم، افتراء، اتهام، کتاب‌شویان، تحریف نسخه‌ها و تحریک توده و عوام علیه روشنفکران، نواندیشان و دگراندیشان اشکال رایج سانسور بوده است. در یک نگاه تاریخی تا رواج چاپ و گسترش فراگیر کتاب و روزنامه، تکفیر و تحریم شکل مسلط سانسور بود. پیامد تحریک توده‌ها علیه اندیشمندان و هنرمندان مهاجرت و خودسانسوری بود. از دوران قاجار تفتیش و بازرسی مطبوعات به طور رسمی و دولتی سازمان یافت.

زردتشیان در ایران باستان هر آنچه را نادرست تشخیص می‌دادند، سرکوب می‌کردند. برخورد‌های خشونت‌بار علیه مزدک و مزدکیان، مانی و مانویان از این دست است.

تازیان از آنجائی که رهبری بی‌سواد داشتند دشمنی بیکران آنها با کتاب غیرقابل قیاس است. هرآنچه رنگ فرهنگ، ادب و هنر داشت طعمه آتش و آب و شمشیر شد.

سلطان محمود غزنوی، قرن چهارم هجری، پس از فتح سمرقند و بخارا کتابخانه‌های پربار این دو شهر را به نام اسلام به آتش کشید. لشکریان سلطان مسعود غزنوی در حمله به اصفهان در سال ۴۲۱ ه. ق. کتابخانه ابوعلی سینا را غارت کردند و کتاب بیست جلدی ابن سینا به نام «الانصاف» را به غارت بردند.

پس از فتح قلعه‌های اسماعیلیه در سال ۶۵۴ ه. ق. هولاکو خان مغول دستور داد کلیه کتاب‌های اسماعیلیه را به آتش کشیدند.

تحریم نمونه دیگری از سانسور بود. فقها کتاب‌های صوفیان و فیلسوفان را ضاله می‌خواندند و آنها را به آب می‌شستند. محمد تقی دانش پژوه بخشی از یک سند را که متعلق به سده یازده در باره شستن کتاب‌های فلسفی از جمله «شفای ابن سینا، نقل می‌کند که تکان دهنده است («کتاب شویان، نقل از جنگ قرن یازدهم»، راهنمای کتاب، دوره ۸، ص ۷۲):

... به نقل ثقات منقول است که ابوقرة اسکندری کتابی به خدمت عبدالله مسعود رضی الله آورده و گفت: این کتاب را در شام مطالعه کرده‌ام و لطایف آن در ممیز من نهال اعجاب نشانده و غرایب نکالش به قبول خاطر متلقى شده. عبدالله گفت: هلاک امم سالف باتباع چنین کتاب‌ها و ترک الله بود. طشت و آب را طلب کرد و اجزای آن را مضمحل

گردانید.... شیخ الاسلام قدس سره ذکر کرده که به امداد توفیق الهی کتاب ابن سینا که به شفا مترجم است و به حقیقت کتاب شفا است ده مجلد به اشارت خلیفه وقت الناصر الذین مغسول گردانیده. شکر الله تعالی سعید.

و از آثار معجزات سیدالمرسلین... آن که در حدود سنه ستین و سبعمائه سلطان سعید مبارزالدین محمد بن مظفر الیزدی در اطراف ممالک که حشر ایالت او بود... کمابیش سه چهار هزار مجلد کتاب فلسفه در عرض یک-دو سال به آب شست. مضمون (لیظهره علی الدین کله) همگان را عیان گردد و (قل جاء الحق زهق الباطل) جهانیان را محقق شود.

از دوران قاجار تا اواخر دوران پهلوی سانسور دولتی و دوران جمهوری اسلامی ترکیب تکفیر و سانسور دولتی شکل مسلط سانسور شده است. ناصرالدین شاه قاجار به توصیه صنیع الملک (اعتماد السلطنه) رسماً اداره‌ای به نام «اداره سانسور» تاسیس کرد. اعتماد السلطنه در فصل هشتم کتاب «المآثر و الآثار» می نویسد:

اداره سانسور که عبارت از تفتیش کتب و روزنامه های وارده از خارج است. چون بعضی از مطبوعات بعضی از ممالک که مشتمل بر طعن طریقی و یا قدح فریقی و هجاء شخصی و یا هزل فاحش بود به لحاظ مبارک این پادشاه می رسید از انتشار آن ها همواره آثار کراحت بر جبین همایون هویدا بود. تا وقتی که رساله هجو سلاسه شیخ هاشم یرازی مطبوعه بمبئی را به طهران آوردند و نسخه حضور مهر ظهور بردند از مشاهده آن اشعار ناسزاوار در حق آن دانشوران بزرگوار شعله خشم شاهنشاهی زبانه زدند گرفت و در وقت به تحجیر و اعدام تمام آن نسخ فرمان رفت. بنده نگارنده حاضر درگاه بود، معروض نمود که دولت های اروپیه [اروپایی] برای سد راه این عیب از ممالك خویش دایره تفتیش ایجاد کرده اند و اسم آن سانسور است و چون شرحی از شرایط و شئون آن براند [م] بر خاطر مبارک بسی پسندیده آمد و فرمان رفت تحت نظر این خانه زاد در حدود ایران سانسور ایجاد شود و از آن وقت باز راه این عیب بسته است و رشته این تجارت گسسته.

سرانجام در تاریخ پنجشنبه دوازدهم رجب ۱۲۸۰ هـ. ق. (۱۲۳۸ هـ. ش) طبق اعلانی که در روزنامه علمیه دولت علیه ایران به چاپ رسید، صنیع الملک

رییس و مباشران روزنامه و نقاشخانه و کارخانه دولتی، مراقب و مواظب، تمامی امور چاپخانه‌های ممالک معروضه شد.

عمده سانسور یا ممیزی در زمان ناصرالدین شاه، شامل جلوگیری از ورود روزنامه‌هایی می‌شد که در خارج از کشور، حکومت او را به باد انتقاد می‌گرفتند. در زمان مظفرالدین شاه نیز به دلیل روزافزون شدن جراید ایرانی در خارج از کشور، علنا اعلام شد که روزنامه‌های داخلی هر مملکت به خصوص روزنامه‌های سیاسی و رسمی آنهایی هستند که داخل مملکت به طبع و نشر می‌رسند و روزنامه‌هایی که خارج از کشور منتشر می‌شوند، روزنامه‌های مملکتی نبوده و ورود آنها به کشور اکیدا ممنوع است.

با اعمال سانسور مبارزه با سانسور نیز سازمان یافت. عده‌ای از روشنفکران در انجمنی مخفی به نام «انجمن گلستان» با هدف کسب آزادی مطبوعات متشکل شدند. مجیرالدوله یکی از اعضای انجمن در خاطرات خود نوشت که همه اعضای انجمن هم نظر بودند که «از لوازم مشروطیت آزادی قلم است و تا آزادی قلم نباشد مشروطیت مستحکم نخواهد بود».

نمونه پیشگام، مبارزه با سانسور در کلام میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل نمودار است که در اعتراض خود به اداره انطباعات نوشت: «چه فرقی هست بین زمان استبداد و حکومت مشروطه که نویسنده مجبور است پیش از نشر اثرش، دو جلد از آن را به اداره انطباعات بدهد و اجازه بگیرد؟» (غلامحسین ساعدی، ۱۳۵۷)

نتیجه حمله صور اسرافیل و اعتراض اعضای «انجمن گلستان» به تصویب قانون مطبوعات در شش فصل و ۵۳ ماده انجامید که اعلام می‌کرد: «انتشار عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین اسلام آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است».

پس از به قدرت رسیدن رضا شاه، علاوه بر شلاق زدن، شکنجه و زندانی بسیاری از نویسندگان و تعطیلی خیل مطبوعات، درج کوچکترین خبر، حتی آگهی‌های خصوصی بدون دخالت و نظارت شهربانی ممنوع اعلام شد. فرخی یزدی شاعر پرآوازه را که آن زمان مدیر روزنامه طوفان بود، به خاطر شرایط سخت و ممیزی گرفتند، زندانی کردند، لبه‌ایش را به هم دوختند و به شکل غم انگیزی کشتند.

مسیر جدیدی که در تاریخ ممیزی کتاب در ایران ایجاد شده بود، به سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مبارزات برای ملی کردن صنعت نفت برمی‌گردد. کودتاگران که بعدها هسته اصلی ساواک را تشکیل دادند، داعیه دار

نظارت دایمی بر مطبوعات و انتشارات شدند. همان زمان نیز دایره‌ای تحت عنوان «دایره ممیزی» در وزارت فرهنگ و هنر وقت ایجاد شد که ممیزی نشریات، اعم از کتاب و مطبوعات را در حیطه وظایف خود داشت اما ممیزی سیاسی کماکان بر عهده ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) بود.

ممیزی کتاب در دوره جمهوری اسلامی ابعاد دیگری یافت. به بهانه جنگ بی سابقه‌ترین سانسور در کشور اعمال شد. با وجود اینکه که اصل ۲۴ قانون اساسی مطبوعات و نشریات را در بیان مطلب، به شرطی که مخل به مبانی اسلام و حقوق عمومی نباشد، آزاد گذاشته ممیزان با سلیقه شخصی و تنگ نظرانه سخت‌ترین سانسور را اعمال کردند. (ر. ک. رجب زاده، احمد ۱۳۸۰) ویژگی دیگر سانسور در زمان جمهوری اسلامی جهانی شدن آن است. جمهوری اسلامی به اختناق در ایران راضی نیست بلکه هنرمندان، نویسندگان و مترجمان سراسر جهان را زیر پوشش چتر اختناق خود دارد. فتوا علیه سلمان رشدی و قتل مترجمان آثارش یک نمونه است.

## **محتشم کاشانی: از روی زاهدان نرود گرد تیره‌گی**

محتشم کاشانی (درگذشت ۹۹۶ ه. ق.) می‌گوید:

از روی زاهدان نرود گرد تیرگی      صدمبار اگر به چشمه کوثر وضو کنند

## **یغمای جندقی: ز شیخ شهر، جان بر دم به تزویر مسلمانی**

یغمای جندقی (۱۲۷۶ – ۱۱۹۶ ه. ق.) میرزا رحیم متخلص به یغما از شعرای غزلسرای سده سیزدهم در عهد محمد شاه قاجار می‌گوید:

دوش در می‌کده سرمست و خرابش دیدم

واعظ شهر که در صومعه غوغا میکرد

نه زاهد بهر پاس دین ننوشت، بل ازان ترسد

که گردد آشکارا گاه مستی کفر پنهانش

سرانجام برای حفظ جانش از تکفیر فقها تقیه می‌کند و می‌سراید:

بهار، ار باده در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم

ز ساغر گر دماغی تر نمی‌کردم چه می‌کردم

هوا تر، می به ساغر، من ملول از فکر هوشیاری  
 اگر اندیشه دیگر نمی کردم چه می کردم  
 عرض دیدم به جز می هر چه ز آن بوی نشاط آمد  
 قناعت گر بدین جوهر نمی کردم چه می کردم  
 چرا گویند در خم خرقه صوفی فرو کردی  
 به زهد آلوده بودم گر نمی کردم چه می کردم  
 ملامت می کنندم کز چه برگشتی ز مزگاناش  
 هزیمت گر ز يك لشکر نمی کردم چه می کردم  
 مرا چون خاتم سلطانی ملك جنون دادند  
 اگر ترك كله افسر نمی کردم چه می کردم  
 به اشك ار کیفر گیتی نمی دادم چه می دادم  
 به آه ار چاره اختر نمی کردم چه می کردم  
 ز شیخ شهر، جان بردم به تزویر مسلمانی  
 مدارا گر به این کافر نمی کردم چه می کردم  
 گشود آنچ از حرم بایست از دیر مغان یغما  
 رخ امید بر این در نمی کردم چه می کردم

### قائم مقام فراهانی: زاهد چه بلایی تو؟

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ( ۱۲۵۱ - ۱۱۹۳ هـ. ق.) از پیشگامان  
 مبارزه با استعمار نوین در عصر جدید و ساده نویسی در فارسی می گوید:  
 زاهد چه بلایی تو؟ کاین دانه تسبیح از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد  
 نامه به میرزا بزرگ قائم مقام از زبان عباس میرزا

خدایا راست گویم فتنه از تست      ولی از ترس نتوانم چخیدن  
 لب و دندان ترکان ختا را      بدین خوبی نبایست آفریدن  
 که از دست لب و دندان ایشان      به دندان دست و لب باید گزیدن

می فرمایند [عباس میرزا نایب السلطنه] پلوهای قند و ماش و قدح های افشرد  
 و آتش شماس است که حضرات را [آخوندهای تبریز] هار کرده است. اسب عربی  
 بی اندازه جو نمی خورد و اخته قزاقی اگر دهنن یکجا بخورد بدمستی نمی کند،  
 خلاف یابوهای دودرغه که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید،  
 اول لگد به مهتری که تیمارش می کند، می زند.

ای گلبن تازه، خار جورت      اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در استسلام دید تا امروز، چه در عهد جهانشاهی و مظفری، چه سلاطین صفوی، چه نادرشاهی و کریمخانی... هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند، تا در این عهد از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا به اوج سما افراشتند. سزای آن نیکی این بدی است! امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشستیم و مایملک خود را بی محافظ خارجی به اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار ببندند و سیدحمزه و باغمیشه بروند... فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریایی و نَهَم مَلائی سیر نمی‌شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یک‌چند هم خدمت معشوق و می‌کنید! صدیک آن چه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی‌ماند که مجاهدی لازم باشد... تا حال هرچه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت... من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو در اندازید. با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید، دعوت و صحبت نمایید، از جوانان قابل و پیران کامل آنها، چند نفری که به کار خدمت آیند انتخاب کنید و هزاریک آنچه صرف این طایفه [آخوندها] شد، مصروف آنها دارید و ریک این جماعت را دور بیندازید، مثل سایر ممالک محروسه باشد، نه اذیت و اضرار، نه دخالت و اقتدار... عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ما است. دخلی به آن دارودسته ندارد. آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رای ما است.

گرچه هم‌طبعند هردو، به بود شادی ز غم  
ورچه از چوبند هردو، به بود منبر ز دار

## فروغی بسطامی: رموز عشق با زاهد مگویید

میرزا عباس بسطامی (۱۲۷۴ - ۱۲۱۳ ه. ق.) با تخلص فروغی شاعر دوران قاجار می‌گوید:

شیخ گر شد به ره زهد چنین پندارد  
که کسی بی خبر از حیل و تزویرش نیست

رموز عشق با زاهد مگویید      که مردِ بار عیسی هر خری نیست

ز تقریری که زاهد میکند بر عرشه منبر  
طلوع صبح محشر شام هجرانست پنداری

### **میرزا ابوالقاسم توحید: داغ ما به دل داغ او به پیشانی**

میرزا ابوالقاسم توحید

همین بس است تفاوت زما و زاهد شهر      که داغ ماست به دل داغ او به پیشانی  
تونیز عشق طلب زاهدا که عمر عزیز      دریغ باشد اگر بگذرد به نادانی

### **زرگراصفهانی: دلم تنگ شد از زهد ریایی**

زرگراصفهانی

دوشینه دلم تنگ شد از زهد ریایی      امروز زمسجد ره میخانه گرفتم  
تسبیح درافکنده و انگور فشردم      سجاده گرو داده و پیمانه گرفتم

### **شاه جهان بیگم: از بوریان زاهدان، بوی ریا آید به جان**

شاه جهان بیگم (زاده ۱۲۵۴ ه. ق) دختر جهانگیرخان حکمران بهوپال  
است که پس از مرگ پدرش جانشین او شد و لقب «تاج هندوستان» گرفت، می  
گوید:

**عشق بی پروا**

هر دم زحسن یار من، ریزد تجلای دگر  
چشمم بود در هر نظر، محو تماشای دگر  
هر زره خاک درش، خورشید تابان در برش  
از پرتو مهر رخس، دارد تجلای دگر  
خوبان دنیا گو همه، خوبند از سر تا به پا

نام خدا آن دلربا دارد، سراپا دگر  
 از بوریان زاهدان، بوی ریا آید به جان  
 بهر نماز عاشقان، باشد مصلاى دگر  
 باور مکن قول عدو، ساغر کجا و شیشه کو  
 ای محتسب این های و هو، دارم ز صهبای دگر  
 من میروم سوی حرم، دل می کشد سوی صنم  
 من میروم جای دگر، دل میبرد جای دگر  
 جانم به تنگ آمد از او، یارب چسان سازم بدو؟  
 من میزنم رای دگر، او میزند رای دگر  
 ای شوق بی پروا بیا، تا وارهم از ما سوی  
 جز درد تو نبود مرا، در دل تمنای دگر  
 ای مونس غمخوار من، خلقی پی آزار من  
 بس مهر ایزد یار من، دارم نه پروای دگر  
 «شاه جهانم» بی گمان، هم تاجور در هندیان  
 جز یاد داور در جنان، دارم نه سودای دگر

### شاه سلیمان: با دشمن و دوست فعل نکو نیکوست

با دشمن و دوست فعل نکو نیکوست      بد کی کند آنکه نیکی اش عادت و خوست  
 با دوست چو بد کنی شود دشمن تو      با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست

### فقر شیرازی: همه مست‌اند، از می پندار

میرزا حسین علی معروف به میرزا علی متخلص به فقیر که در سال  
 ۱۲۹۶ (ه. ق.) در اصطهبان فارس به دنیا آمد، می‌گوید:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| چشم عبرت گشا که خواهی دید    | هر کسی در حساب دفتر خویش   |
| شکوه از دست آسمان تا چند     | آنکه خود نحس کرد اختر خویش |
| همه مست‌اند، از می پندار لیک | هر یک به قدر ساغر خویش     |



سر فرازی مکن، که در گیتی      پای را بسته بینی از سر خویش

### **قآنی شیرازی: شرمنده از گناه در خور عفو**

میرزا حبیب الله شیرازی (۱۲۷۰ - ۱۲۲۲ ه.ق.) متخلص به قآنی نخستین شاعر فارسی است که به زبان فرانسه آشنائی داشت و کتابی از فرانسه ترجمه کرد.

شه اگر باده کشان را همه بر دار زند      گذر عارف و عامی همه بر دار افتد

ای سیم ندانم توبه اقبال که زادی؟      کز مهر تو فرزند کشد کینه مادر  
بی یاد تو زاهد نکند روی به محراب      بی مهر تو واعظ ننهد پای به منبر  
همواره بین رواداران و تنگ نظران درباره گذشت خدا بحث پرشور در  
جریان داشت و دارد. تنگ نظران خدای قهار و با عقوبت های وحشتناک دارند و  
رواداران خدای بخشنده و مهربان دارند. در این بستر بحث است که قآنی  
می گوید:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات      اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

### **میرزا ابوالحسن جلوه: از خامی دیگ است که در جوش و خروش است**

میرزا ابوالحسن طباطبایی زواره ای نائینی (۱۳۱۴ - ۱۲۳۸ ه.ق.) متخلص به «جلوه»، فیلسوف و عارف ایرانی دوره ناصرالدین شاه قاجار می گوید:

از خامی دیگ است که در جوش و خروش است  
چون پخته شد و لذت دم یافت خموش است

### **میرزا فرهنگ شیرازی: آگاه به راه پنهانی میخانه**

میرزا ابو القاسم (۱۳۰۹ - ۱۲۴۲ ه.ق.) متخلص به فرهنگ فرزند میرزا کوچک است که متخلص به وصال شیرازی می گوید.

راه پنهانی میخانه نداند همه کس  
جز من و زاهد و شیخ و دو سه رسوای دگر

## همای شیرازی: با زاهد افسرده مگویید که خام است

میرزا محمدعلی همای شیرازی (۱۲۱۲ - ۱۱۷۶ هـ.) که از معاصران  
رضا قلیخان هدایت بوده است می‌گوید:

زاهد که از حلال شناسد حرام را      او از چه خورد خون دل خاص و عام را  
شربت به دست غیر و به دست حبیب زهر      انصاف ده که من بستانم کدام را  
ساقی بهای جام ز ما ملک جم گرفت      ز آن پیش تر که جم بزند نقش جام را  
خام است شیخ صومعه، ساقی بیار جام      لیکن ز آتشی که کند پخته خام را

باسوختگان راز غم عشق توان گفت      با زاهد افسرده مگویید که خام است

مرد هنرور هما به عیب نکوشد      عیب کسان جوید آنکه بی هنر آید

عاشق دیوانه ام با کفر و دینم کار نیست  
کفر و دین جز زلف و روی آن بت عیار نیست

## روزنامه در ایران: از خودسانسوری تا فحاشی

روزنامه و روزنامه‌نویسی، یکی از عوامل بسیار مهم در آگاهی و بیداری  
مردم است. واژه "روزنامه" و "روزنامه‌جه" به معنی کاغذ یا دفتری که حساب  
یا احوال و وقایع هر روز در آن نوشته شود در ایران از قدیم رایج بوده است.  
ثعالبی در یتیمه الدهر می‌گوید: «ماخرج من کتاب الروزنامه للصاحب (ابن  
عباد) الی ابن العمید مما يتعلق بملح اخبار المهلبی». در جای دیگر شرحی از  
کتاب روزنامه‌جه صاحب بن عباد می‌آورد باین عنوان: «فصل من کتاب  
الروزنامه ایضاً» که منظور گزارش و یادداشت روزانه اوست.  
فردوسی می‌گوید:

بدو روزنامه بدژها نهید      یکی نامه گنجور ما را دهید

ناصر خسرو می گوید:

نیک بنگر بر روزنامه خویش در مپیمای خار و خس بجراب

نخستین روزنامه ایرانی در ۲۵ محرم ۱۲۵۳ قمری به نام «کاغذ اخبار»، که معادل دقیق اصطلاح فرنگی آن Newspaper بود، توسط میرزا صالح شیرازی در تهران انتشار یافت. آنگاه امیرکبیر نامه دولتی دیگری با عنوان «روزنامه اخبار دار الخلافه تهران» و «وقایع اتفاقیه» را پدید آورد و ۱۲۶۷ قمری انتشار داد. سپس علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه، دو روزنامه دیگر با اعتبار همین وزارتخانه منتشر کرد. یکی از آنها «روزنامه ملّتی» نام داشت و دیگری «روزنامه علمی» که به ترتیب در سالهای ۱۲۸۰ و ۱۲۸۳ قمری نخستین شماره هر يك بیرون آمد. از این به بعد در شهرستانها نیز تدریجاً روزنامه‌هایی انتشار یافت. «روزنامه آذربایجان» در تبریز «روزنامه فارس» در شیراز و «روزنامه فرهنگ» در اصفهان. پس از ناصرالدین شاه، محمد حسین فروغی (ذکاء الملك) نشریه «نامه تربیت» را در سال ۱۳۱۴ قمری بنیاد نهاد. در همین سالها مجدداً اسلام دو نامه «ندای وطن» و «کشکول» و «ناظم الاسلام» دو روزنامه «نوروز» و «کوکب درّی» را درآوردند. «روزنامه ادب» نیز به کوشش ادیب الممالک فراهانی درمی‌آمد. «خلاصه الحوادث» نیز روزنامه یومیه ایران بود که از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ انتشار یافت.

بعد از این که حکومت مشروطه به دست مظفرالدین شاه امضا شد، میرزا جهانگیرخان شیرازی، روزنامه «صور اسرافیل» را پدید آورد. صور اسرافیل یکی از مهمترین روزنامه‌های آن زمان بود. دهخدا «چرند و پرند» خود را در همین روزنامه می‌نوشت. نیز در همین عهد بود که یکی از مؤثرترین روزنامه‌های عصر انقلاب یعنی نامه فکاهی و ادبی «نسیم شمال» به مدیریت سید اشرف‌الدین قزوینی در رشت چاپ می‌شد. و به این ترتیب سال به سال بر تعداد روزنامه‌ها و مجلات سیاسی و ادبی افزوده گشت. مجلات «بهار» از «اعتصام الملك» (۱۳۲۸ قمری)، «دانشکده» از «بهار» (۱۳۳۶ قمری)، «ارمغان» از وحید دستگردی (۱۳۳۸ قمری)، «آزادیستان» از تقی رفعت و «نوبهار» از «بهار» یکی پس از دیگری درآمدند. جز اینها از زمان ناصرالدین شاه گروهی از روشنفکران مقیم خارج نیز روزنامه‌هایی منتشر کردند. روزنامه‌هایی که چون نویسندگان آنها آزادی بیشتری داشتند، در تنویر افکار مردم با تأثیری دو چندان بود، سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی

در ترکیه روزنامه «اختر» را درمی‌آوردند. میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در سال ۱۳۰۷ قمری روزنامه «قانون» را در لندن منتشر کرد. سید جمال‌الدین کاشانی و مؤیدالاسلام در سال ۱۳۱۱ نامه «حبل‌المتین» را انتشار دادند. میرزا مهدی خان تبریزی روزنامه هفتگی، «حکمت» را در سال ۱۳۱۰ در قاهره چاپ کرد و بالاخره نشریه هفتگی «ثریا» به سال ۱۳۱۶ قمری در قاهره و سپس روزنامه «پژوهش» میرزا علی محمد کاشانی به سال ۱۳۱۸ پخش شد که هر دو از نشریات بسیار مهم بودند. همچنین پس از مشروطیت نیز روزنامه‌های معروفی همچون «کاوه» (۱۳۳۴)، «ایران‌شهر» از حسین کاظم زاده، «فرنگستان» (۱۳۴۲) در برلن و روزنامه «پارس» به مدیریت ابوالقاسم لاهوتی در سال ۱۳۳۹ هجری قمری در استانبول درمی‌آمد.

در ایران هرگز روزنامه و مجله آزاد و مستقلی پا نگرفت. روزنامه‌ها و مجلاتی که قادر به انتشار در مدتی طولانی تر بودند تحت کنترل دولت و یا احزاب سیاسی و بیانگر آرمان و اهداف آنها بودند. عدم پایگیری روزنامه مستقل و دوامند بر تجربه و سنت روزنامه نگاری تأثیر جدی داشته است. روزنامه نگاری ایران فاقد زبان گفتگو، روشنگری و افشاگری است. این تجربه خود را در روزنامه نگاران و ناقدان از طیف خودسانسوری تا فحاشی فاقد گفتگو نشان می‌دهد.

## مزین السلطنه: روشنگر خرافه‌ستیز

مریم عمید ملقب به مزین السلطنه (۱۳۳۷ هـ. ق. / ۱۲۹۸ هـ. ش.) یکی از نخستین زنان روزنامه نگار ایران است او تحصیلات خود را نزد پدرش یاد گرفت و به دلیل حضورش در خانواده ای تحصیل کرده از تحولات اجتماعی و فرهنگی جامعه و جهان آن روزگار آگاه شد و به خواندن زبان فرانسه و آموزش عکاسی مشغول شد.

یک سال بعد از تعطیلی «دانش» اولین نشریه زنان در سال ۱۳۹۲ هـ. ش. مریم عمید نشریه ای با عنوان شکوفه منتشر کرد که به عنوان اولین نشریه زنان در ایران شناخته شده است.

در روزگاری که زنان از ترس برخوردهای حکومتی، باسواد بودنشان را پنهان می‌کردند، «مزین السلطنه» اولین نشریه زنانه ایران را راه اندازی کرد. هفته نامه‌ای هشت صفحه‌ای که در داخل و خارج از کشور منتشر می‌شد و اگرچه عمر کوتاهی داشت اما تحول بزرگی در دوران مشروطه به حساب می‌آمد. او پیش قدم تاسیس یک مدرسه دخترانه به نام «مزینیه» نیز بود.

مدرسه دخترانه «مزینیه» که در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. تاسیس شد برای ترویج و تشویق تحصیل در سطوح مختلف جامعه، در مقابل دو شاگرد که شهریه پرداخت می‌کردند یک شاگرد مجانی نام‌نویسی می‌کرد و با خانواده‌ها قرار می‌گذاشت که تا پایان دوره تحصیل حق بیرون آوردن بچه‌ها را از مدرسه ندارند. این مدرسه دارای دو شعبه بود. یکی دارالعلم بود که علوم مختلف از جمله خواندن و نوشتن فارسی، عربی، فرانسه، تاریخ، جغرافیا و ریاضیات در آن تدریس می‌شد و دختران در آخر سال تحصیلی توسط وزارت معارف امتحان می‌دادند و پس از کسب موفقیت در امتحانات مدرک می‌گرفتند. شعبه دوم دارالصنایع بود و در آن دختران هنر و فنون از جمله خیاطی، قالی‌بافی، جوراب‌بافی و زردوزی... را فرا می‌گرفتند. معلمین این دو مدرسه همه تحصیل‌کرده و از هنرمندان زمان خود بودند.

مزین السلطنه در کنار مدیریت مدرسه، به فعالیت مطبوعاتی خود که همان انتشار نشریه شکوفه بود ادامه داد، سرآغاز این نشریه با این بیت آغاز می‌شد:

باد آمد و بوی عنبر آورد      بادام شکوفه بر سر آورد

روی صفحه اول این نشریه نوشته شده بود:

صاحبه امتیاز و مدیر مسئوله مزین السلطنه صبیحه مرحوم آقا  
میرزا سید رضی رئیس الاطباء، روزنامه ایست اخلاقی، ادبی،  
حفظ الصحه اطفال، خانه داری، بچه داری، مسلک مستقیمش  
تربیت دوشیزگان و تصفیه اخلاق زنان راجع به مدارس نسوان  
عجالتا گاهی دو نمره طبع می‌شود.



مطالب شکوفه اعم از خبر، مقاله و کاریکاتورها، همگی برای تشویق به تعلیم و تربیت دختران، مبارزه با خرافه، رمال و فال‌گیری، طب خانگی در مقابل طبیبان تحصیل‌کرده، آموزش‌های صحیح بهداشتی، آداب معاشرت، فعالیت‌های اجتماعی و... بود.

مزین‌السلطنه در کنار مقالاتی که برای آموزش زنان داشت پیامها و آموزه‌هایی نیز برای مردان داشت و همیشه آنها را در احترام گذاشتن به زنانشان تشویق می‌کرد و زن و مرد را در زندگی خوب همراه و درکنار یکدیگر می‌دید.

مریم عمید علاوه بر این فعالیت‌ها از اعضا "انجمن همت خواتین" هم بود. این انجمن در سال ۱۳۲۳ ه ق توسط مدیران مدارس دخترانه به ریاست خانم نورالدجی تأسیس و هدف آن مبارزه با اجناس خارجی و منع واردات این محصولات بود.

یکی از تحریم ها منع خرید منسوجات خارجی بود، قرار بر این شد که تمامی مدارس دخترانه اعم از معلمین و دانش آموزان همگی از پارچه های ایرانی استفاده کنند و هر کس سرپیچی کرد از مدرسه اخراج شود و هیچ مدرسه دیگری نام آن دانش آموز را ننویسد. به این ترتیب در عرض یک ماه حدود پنج هزار نفر به این تحریم پیوست.

مزمین السلطنه در نشریه شکوفه فعالیت ها و سخنرانی های مربوط به این انجمن را انعکاس می داد و این نشریه به عنوان سخنگوی انجمن فوق درآمده بود. او در گسترش این تفکر نقش بسزایی داشت.

نشریه شکوفه بیش از هر چیز روی تربیت دوشیزگان و اخلاق زنان و مدارس زنانه تمرکز داشت. اما برای تعیین روش این نشریه باید دوران انتشار آن را به دو قسمت تقسیم کرد، در حالی که شکوفه از آغاز انتشار تا شماره ۱۰ سال دوم بیشتر مقالات خود را به ترویج علوم و فرهنگ در بین زنان، طراز اداره مدرسه، وضع مدارس دخترانه و چگونگی پیشرفت آنان اختصاص داد از شماره ۱۰ تا پایان انتشارش به صورت ارگان انجمن همت خواتین و مدیران مدارس نسوان در آمد و به بسط و تبلیغ نظرهای انجمن پرداخت.

در این زمان همچنان که محتوای مقالات سیاسی تر می شد، مسائلی چون استقراض از دولت های خارجی، امتیازاتی را که بدون شک در مقابل باید به دول تسلیم کرد، استقلال ملی، مبارزه با نفوذ بیگانگان و وظایف زنان را در این باره مطرح کرد و در حالی که بر کوشش زنان در راه اعتلای وطن تاکید می کرد.

آنها را در این راه همپای مردان می دانست. به هر روی در هر دو نیمه، موضوع مدارس نسوان و تحصیل زنان مضمون همیشگی نوشته های شکوفه را به خود اختصاص می داد.





بعد از سواد آموزی مبارزه با خرافات رایج و تقبیح آداب و رسوم و عقاید عقب افتاده متداول در میان زنان از دیگر مباحث مهم این نشریه بود. شکوفه همچنین وضعیت زنان در دیگر نقاط دنیا به ویژه در اروپا را مطرح کرد و آن را از اساسی ترین راه های آگاهی یابی زنان در ایران دانست.



به این ترتیب با توجه به این که روزنامه شکوفه بیشتر در مدارس دخترانه در بین مدیران و آموزگاران و دانش آموزان زن انتشار می یافت، اهمیت تاثیر مستقیم آن در بین زنان آن روزگار انکار ناپذیر بوده است. مزین السلطنه اگرچه زن روشنفکری بود که فعالیت های اجتماعی اش، او را به چهره ای مبارز در دوره مشروطه تبدیل می کرد، با این حال زنی بود که زندگی شخصی اش را با تمام مختصات عرفی زنانه حفظ کرده بود؛ تمام کارهای خانه اش را خودش به تنهایی انجام می داد و در راه توسعه و ادامه انتشار روزنامه که در آن زمان ناشر افکار موقتی زنان به حساب می آمد، از هیچ کوششی دریغ نکرد. حتی به گفته یکی از نزدیکان مریم عمید او یک بار تمام جا استکان های نقره خود را فروخت تا بتواند مخارج چاپ نشریه شکوفه را بپردازد و در اثر عشق و علاقه مفرط در این راه کلیه اموال و دارایی خود را صرف کارهای اجتماعی و فرهنگی کرد.

مریم خانم مزین السلطنه عمید در سال ۱۳۳۷ه ق / ۱۲۹۸ه ش در اوج فعالیت های خود در سفری که به سمنان داشت بر اثر عارضه قلبی درگذشت. اما با مرگ او نه تنها از حضور زنان در عرصه های اجتماعی کم نشد بلکه اقدامات ماندگار او به عنوان یک زن در آن دوران خفقان شروعی شد برای حضور زنان دیگری که از اندرونی ها بیرون آمدند و در عرصه های مختلف خود را چنان نشان دادند که تا به حال نامشان ماندگار مانده است.

### **اشرف السلطنه: از نخستین روزنامه نگاران و عکاسان زن**

عزت ملک خانم ملقب به اشرف السلطنه یکی از نخستین زن مطبوعاتی تاریخ ایران است. فرید قاسمی، در کتاب «تاریخ مطبوعات ایران» می گوید: اولین زن مطبوعات ایران عزت ملک خانم دختر امامقلی میرزای عماد الدوله دولتشاهی است که در سال ۱۲۸۸ه ق به عقد محمد حسن خان صنیع الدوله [اعتماد السلطنه] درآمد و از سال ۱۳۰۶ ملقب به اشرف السلطنه شد. همسر اشرف السلطنه در دوران ۲۵ سال زندگی مشترک با او عهده دار امور مطبوعاتی بود و ۹ نشریه انتشار داد و نامش به عنوان نخستین وزیر انطباعات در تاریخ به ثبت رسید، در این مدت اشرف السلطنه صمیمانه با او همکاری کرد و حتی بیشتر آنچه که به عنوان روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه بر جای مانده است، تقریر اعتماد السلطنه و تحریر اشرف السلطنه است و دور نیست که آثار دیگری نیز تحریر او باشد.



نقش اشرف السلطنه همچنین در تاریخ عکاسی ایران انکارناپذیر است و او یکی از نخستین عکاس زن ایران هم می‌شناسند. اعتمادالسلطنه همسر او در کتاب خود، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه که شامل وقایع چهل سال زندگی پر ماجرای وی در دربار ناصرالدین شاه است، بارها به عکاسی وی اشاره کرده است.

### **نجم السلطنه: زنی مصمم، فعال و پرجرات**

ملک تاج، ملقب به نجم السلطنه (۱۳۱۱ - ۱۲۳۲ هـ. خ) یکی از دختران فیروز میرزا، پسر عباس میرزای نایب السلطنه بود. سه بار ازدواج کرد و هر سه بار بیوه شد. منصوره اتحادیه در کتاب «زنانی که زیر مقنعه کلاه‌داری

نموده‌اند» می‌نویسد تربیت کودکان خردسال و اداره امور مالی از او زنی مصمم، فعال و پرجرات ساخت.

نامه‌های به جای مانده از او به برادرش عبدالحسین میرزا فرمانفرما، نخست‌وزیر ایران، بخشی از روابط اجتماعی و سیاسی دربار را آشکار می‌کند. نجم‌السلطنه مسائل و اخبار تهران را زمانی که برادرش به کرمان رفته بود، برای او تشریح می‌کرد. در یکی از نامه‌هایش به عبدالحسین میرزا فرمانفرما درباره قرض از روسیه نوشته است «برادر، مردم چه کار دارند دولت پول دارد یا ندارد، رضای میل آن را می‌کنند، مثل شماها راه نمی‌روند که دو سفر خواست برود به انواع اقسام موقوف کردید...»

منصوره اتحادیه در کتابش می‌نویسد نگاه انتقادی او، در پسرش محمد مصدق هم نفوذ کرده بود. محمد مصدق حاصل ازدواج دوم نجم‌السلطنه بود. هر چند نجم‌السلطنه مانند بسیاری دیگر از زنان هم دوره‌اش زیر سایه مردان اطرافش بود، اما باوجود زندگی سنتی و بسته، سعی کرد از این قالب خارج شود.

نام نجم‌السلطنه از راه موقوفه وارد تاریخ اجتماعی معاصر شهر تهران شد. او سال ۱۳۰۷ شمسی تصمیم گرفت در ملکی که از شوهر سوم به او رسیده بود، بیمارستانی تأسیس کند. این بیمارستان، به نام بیمارستان نجمیه، ۱۵ آذر ۱۳۰۸ افتتاح شد. نجم‌السلطنه بیشتر ثروت خود را وقف ساخت این بیمارستان کرد. بر اساس وقفنامه، نجم‌السلطنه نظارت بیمارستان نجمیه را پس از مرگش به جای آنکه به رسم معمول به پسرانش بسپارد، به دختر بزرگش واگذار کرد. پسرش محمد مصدق در همین بیمارستان درگذشت.



نجم السلطنه و فرمانفرما

## خدیجه افضل وزیری: بی سوادی علت اصلی عقب ماندگی زنان

خدیجه افضل (متولد ۱۳۰۸ ق) پنجمین فرزند بی بی خانم استرآبادی یکی از نامدارترین شخصیت‌های فیمنیست و آزادیخواه زنان در اواخر دوره قاجار و اوایل پهلوی اول بود از مبارزان و پیشگامان مبارز در زمینه حقوق زنان در آن دوره و نیز مؤسس دبستان دوشیزگان است.

او علت اصلی عقب ماندگی زنان ایران را همچون مادرش بی سوادی می‌دانست. چنانچه در جایی عنوان کرده است:

ای باغیرتان و ای آنانکه ما بیچارگان را در غدیر ذلت و جاده بطالت گذاردید. چرا نباید زنان ایران تحصیل کنند و شریک غم و الم مملکت باشند و بدانند امروز بر سر این ملکت بینوا چه می‌آید؟

او در تهران، در کنار مادرش معلم نخستین مدرسه دخترانه ایران به نام «دوشیزگان» بوده است. مدرسه دوشیزگان در سال ۱۲۸۵ شمسی (۱۳۲۴ قمری) و همزمان با انقلاب مشروطه در یکی از محلات تهران و در خانه شخصی بی بی خانم برپا شد. نوشته هایی از افضل، در نشریات شکوفه، عالم نسوان، شفق سرخ و ایران نو منتشر شده است.

## عارف قزوینی: سرافعی و سر شیخ بکوبید به سنگ

ابوالقاسم عارف قزوینی (۱۳۱۲ - ۱۲۵۹ هـ. خ.) از آغاز مشروطیت تمامی توان، قریحه و استعداد نادر و چند جانبه خود را وقف آزادی و مشروطیت کرد.

سرافعی و سر شیخ بکوبید به سنگ  
که در آن زهر و درین وسوسه و اوهام است  
از در خانه زاهد گذری؟ واپس رو  
که به هر جایی از آن کوچه نهی پا دام است

هر وقت که آشیانه ی خود یاد می کنم      نفرین به خانواده ی صیاد می کنم  
یا در غم اسارت جان می دهم به باد      یا جان خویش از قفس آزاد می کنم  
شاد از فغان من دل صیاد و من بدین      دلخوش که یک دلی به جهان شاد می کنم  
جان می کنم چو کوه کن از تیشه ی خیال      بد بختی از برای خود ایجاد می کنم  
شد سرد آتش دل و خشکید آب چشم      ای آه آخر از تو ستمداد می کنم  
با خرقة ایی که پیر خرابات ننگ داشت      و امش کند به باده، من ارشاد می کنم  
با زلف یار تا سر و کمرم بود، چه غم؟      بیکار اگر بمانم، افساد می کنم  
اندر لباس زهد چو ره می زنم به روز      بر ره زنان شب ز چه ایراد می کنم؟  
شاید رسد به گوش معارف صدای من      ز آنست عارف، این همه بیداد می کنم

رضازاده شفق که با عارف نزدیک بوده و مقدمه مبسوطی نیز بر دیوان او نهاده است می گوید: در دوره انقلاب مشروطه هیچ قلم و هیچ نطقی نتوانست دل مردم را مانند سخنان عارف به لرزه درآورد.

سعید نفیسی که با عارف معاشر بوده، می گوید: این مرد گویی ماموریت و رسالت آسمانی داشت. هیچ سخنی مانند سخن او در دل ها راه نیافته و این همه بر سر زبان ها نگشته است. روح مردم ایران کاملاً در دستش بود...

چنین مردی با چنین نیروی شگفت‌انگیز اجتماعی، می‌بایست سرنوشتی  
غیر از آن چه نصیبش شده، می‌داشت. ولی سرخوردگی‌های سیاسی و  
تنگدستی‌های مالی فرجام بغایت غم‌انگیزی برای او فراهم آورد. عارف به  
مرگی نابهنگام در ۵۲ سالگی درگذشت.

سرخوردگی‌ها روشن است که بزرگ‌ترین سرخوردگی عارف از آشفته  
بازار سیاسی دوره مشروطه نصیب او شده است. او که همیشه مژده دوره  
سعادت را می‌داد، همیشه ظلم را به گردش آسمان نسبت می‌داد، حالا می‌دید  
که ریشه ظلم‌ها و بدبختی‌ها زمینی است.

یوسف مشروطه ز چه برکشیدیم  
آه که چون گرگ خود او را دریدیم

شفق می‌گوید: "عارف هنگامی که از سُکران شوری که در سر داشت  
بیدار شد، تازه دریافت که لیس فی‌الدار غیره دیار! مقدار بسیار معدودی که  
حقی و حقیقتی داشتند، نیست و نابود شدند و مابقی که در لباس میش جلوه کرده  
بودند گرگ‌هایی شدند و از هر سو روی آوردند."

یاران شدند بدتر از اغیار و گو به دل  
کای یارِ غار، صحبت اغیارم آرزوست



عارف قزوینی

با پیش آمدن جنگ جهانی اول، جریان های مختلف سیاسی نیز در ایران شکل تازه ای گرفت. ملیون علیه روسیه و بریتانیا برانگیخته شده و جانبدار آلمان و عثمانی شدند. امیدی تازه در دل عارف رویید و به آن ها پیوست و با مهاجران به استانبول رفت و به اتحاد اسلام اندیشید که آن روزها مد شده بود. اما سرخورده شد و بازگشت.

بر سرخوردگی ها همچنان افزوده می شد. در وطن نیز کاسه همان کاسه بود و آش همان آش. در نامه ای برای یکی از دوستان خود نوشت: "به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. تنها جایی که نرفته ام قبرستان است و فعلا در خیال آن هستم!..."

در این میان برپایی دو قیام تازه در دو نقطه ایران، شاعر سرخورده را دلگرم ساخت. قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و قیام محمد تقی خان پسیان در خراسان. ولی هر دوی اینان به گفته شفق، نشانه تیر کینه ورزان شدند و به قافله بزرگ شهدای راه آزادی ملحق گردیدند. نتیجه سرکوب این دو قیام و کشتار رهبران آن، عارف را باز هم بیشتر در مغاک ناامیدی فرو برد. او که به خراسان رفته و گویا به چشم خود سر بریده قبله تازه آمال خود را دیده بود این رباعی نومیدانه را سرود:

این سر که نشانه سرپرستی است    آزاد و رها ز قید هستی است  
با دیده عبرتش ببینید    کاین عاقبت وطن پرستی است

به نظر می رسد که با نگاه به مجموعه این سرخوردگی های سیاسی، بدبینی ها و انزواجویی های بعدی عارف را می توان توجیه کرد و به قول شفق عجیب نیست که همه شبان و روزان عمر عارف به ناله و ندبه گذشته باشد. این ناله و ندبه تنها از او نبود. از جامعه ای حیران و سرخورده بود.

اگر تنگدستی های طاقت فرسای مالی را بر سرخوردگی های سیاسی- اجتماعی عارف بیفزاییم گمان می کنیم به نتیجه ای فراتر از بدبختی می رسیم. شاعر و ترانه سرای بزرگ مشروطیت هیچگاه نتوانسته سرپناهی مستقل برای خود فراهم کند. در تهران یکی دو تن از اعیان و اشراف که او را برای گرما بخشیدن به محافل شبانه می خواستند، جایی برای سکنی در اختیار او می گذاشتند.

در همدان نیز که اقامتگاه سال های آخر عمر او بود، همین وضعیت برقرار بود. شهردار همدان او را در خانه خود پناه داده بود. دو سه سال زندگی در همدان را باید دوزخی به شمار آورد. با شدت گرفتن بیماری مالاریا، بر

تنگدلی ها و تنگدستی های او افزوده شده بود. در نامه کمتر انتشار یافته ای که عارف برای میرزا ابراهیم خان ناهید، مدیر روزنامه ناهید نوشته، شدت گرفتن بیماری خود را ترسیم کرده است:

"...اغلب بستری افتاده، در تمام این پنج شش ماه سه مرتبه آن هم برای رفتن به حمام و رفع کثافت بیرون رفتم...یک مرتبه هنوز داخل حمام نشده دچار لرز و نوبه شده و با نهایت سختی و بدبختی خود را به پایه کرسی رساندم و چنان افتادم که توان برخاستن نبود. خدا تمام کند. زندگی تمام کرد!..."

با این همه بخت با عارف یار بود که پزشک معروف همدان، بدیع الحکماء به او عشق می ورزید و نه تنها به سلامتی اش می رسید که به گونه ای که به او برنخورد، نان و آبی نیز برایش فراهم می آورد. خودش گفته است: "بدیع الحکماء ماه هاست روزانه از جیب خود یک چارک گوشت می خرد و به منزل من می فرستد. کلفتم جبران آن را بار می کند، آبش را من و او ترید می کنیم و می خوریم و گوشت و استخوانش را به سگ ها می دهیم!..."

اطرافیان او به او گفته اند تو چرا از هنرت استفاده مادی نکرده ای- و نمی کنی؟ و او پاسخ داده است که "یک کمپانی صفحه پرکنی از مصر نماینده فرستاده بود...تا تمام تصنیف هایی را که خوانده ام ضبط نمایند و در قبالش ۱۰۰ هزار تومان به من بدهند، حاضر نشدم و به آن ها گفتم: شما علی را در تاریکی دیده اید! من یک شاعر و موسیقیدان ملی هستم نه آوازخوان قهوه خانه ها و رستوران ها!..."

از این گفته عارف می توان دریافت که در ذهن او، پر کردن صفحه نیز ارزشی برابر با خواندن در قهوه خانه ها داشته و با استغنائی طبع او سازگار نبوده است. حال آن که همزمان با او خوانندگان و موسیقیدانان برجسته دیگری بودند که صدا و نغمه خود را به ضبط می سپردند و این کار را خلاف شان انسانی و هنری خود تلقی نمی کردند.

دیدار با نویسنده بزرگ عارف در همان نامه ای که برای ناهید فرستاده از دیدار خود با محمد علی جمالزاده، در همان حال و هوای تنگدلی و تنگدستی یاد کرده است. جمالزاده اصرار داشته در سفر زمینی به ایران که از کرمانشاه و همدان می گذشته، با عارف نیز دیدار کند.

عارف هم که سال ها اشتیاق زیارت او را داشته به هر زحمت و جان کدنی بوده، صبح به موقع خود را رسانده، منتظر مانده تا او سر و صورت خود را شسته، وارد اتاق یا سالن پذیرایی شده و او را از انتظار زیارت خود بیرون آورند.



ولی نویسنده پس از ورود عارف را در آن وضعیت تکیده بیماری نشناخته و انتظار عارفی را که انتظار نداشت او را به این روزگار سیاه ببیند، می کشیده است. عارف می گوید: "گفتم، آقا جان خود من هم انتظار این که خودم را به این روز ببینم، نداشتیم. ولی روزگار از این شیرین کاری ها زیاد دارد." جمالزاده وقتی عارف را شناخته به قدری گریه کرده که همسرش و رفیق اروپایی اش که بعد وارد اطاق شده اند، مات و مبهوت مانده اند.

عارف می گوید: "آن وقت فهمیدم که در این ده پانزده سال چه قدر باید فرق کرده باشم..."

عارضه های دیگر پیوند تنگدلی و تنگدستی به نظر می رسد که عارضه های روانی ویژه ای را نیز برای عارف فراهم آورده باشد. بد خلقی و ترش رویی از یک سو و خیالپردازی های عجیب و غریب از جمله این عارضه هاست. بدبینی ها و بد خلقی ها طبعاً دوستان را از دور او پراکنده و انزوای او را ژرف تر ساخته است. عارف خود می گوید: "آخر این چه بدبختی است که دامنگیر من شده است. فرمانفرما با من بد، سلیمان میرزا هم بد، قوام السلطنه بد، تقی زاده هم بد، نصرت الدوله بد، ملک الشعراء هم بد، مرتجع و آزادیخواه هر دو دشمن من!..."

خیال پروری ها نیز از یک سو او را به خود ستایی کشانیده و از سوی دیگر به وحشت از خویش. در مورد اول: "مادر ایران قرن ها مانند من پسری به وجود نخواهد آورد. زیرا طبیعت چهار پنج چیز تنها به من داده. خیلی به ندرت واقع می شود که یک نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خواننده بی نظیر، هم اول آهنگساز یعنی مبتکر در آهنگ، هم شعر ساز و هم گذشته از این ها به قدری علاقمند به وطنش باشد که جان خود را این طور در راه آن تمام کند!..."

مورد دوم: "خیال من قاتل من است. و الا ممکن نبود من به این زودی ها این طور از پا درآمده و از دست بروم... مرا خیال کشت. همان خیالات شوم و ننگینی که نمی توانم به زبان بیاورم. همان خیالاتی که مانع است از این که یک هفته بتوانم با رفیق شفیقی وقت بگذرانم... همان خیالاتی که مرا گوشه نشین کرد..."

نفرت از همه کس و همه چیز دستاورد مشترک همه این عارضه هاست: "با روح نفرتی که از گفتن و خواندن شعر پیدا کرده ام، حتی از خواندن کلیات شیخ و دیوان خواجه و شاهنامه فردوسی هم که این ها برای هر ایرانی به منزله کتب آسمانی است پرهیز می کنم..." با آن که در بستر بیماری افتاده، با وجود مزاج علیل، مردمان ساده کوچه و خیابان را هم مشمول نفرت خود می سازد.

همین مردمی که گناه جن و انس را در دوره زندگانی جغد آسای خود، به ریختن چند دانه اشک با ریا پاک می کنند و در آخرین نفس هم منتظرند که یک مرتبه در بهشت به روی آن ها باز شده و به مجرد دخول مشغول پریدن و چریدن گردند...!"

عارف در همدان پیش از مرگ با یک ضربه روانی دیگر نیز روبرو شد. ژیان، سگی که مونس و همدم شبانه روزی او بود و گوشت و استخوان آبگوشت او را می خورد، مُرد و به قول سعید نفیسی "شاعر بزرگ از این مصاحبت نیز محروم ماند." ژیان قرار بود که حق دخالت در کار مرده ولی نعمت خود را هم به این مردمان حق شناس ندهد، ولی خود پیش از ولی نعمت قالب تهی کرد! گفتنی است که عارف آن چنان به ژیان دلبسته بود که تصنیفی برایش ساخت که به عنوان بیست و هشتمین تصنیف در دیوان او به ثبت رسیده است.

ژیان هاف هافو هاف کن ببینم      برای هاف سینه ای صاف کن ببینم  
پس از هاف هاف بخوان هاف با قرائت      اداء از مخرج ناف کن ببینم  
نفس شیخ است الحق یا تو این جا؟      قضاوت روی انصاف کن ببینم!

سرانجام زمان رهایی فرا می رسد. بدیع الحکماء در گزارشی که برای محمد رضا هزار دوست نادیده عارف می فرستد از جمله نوشته است:

"در معالجه اش دریغ و غفلتی نشد... اما درمان دردهای او غیر ممکن بود... بیماری، ضعف، ناتوانی، افکار پریشان و آزدگی های مادی و معنوی دست به دست هم داده او را از پای درآورد... چون بعضی از دوستان وعده آمدن و زیارت ایشان را داده بودند و آن مرحوم هم فوق العاده انتظار ایشان را داشت، با تدابیر ممکنه تا دوم بهمن ماه ۱۳۱۲ از او نگهداری شد... پس از دفن او اثاثیه اش را که متعلق به دوستان بود کسی پس نگرفت. همه را فروختیم. صد تومانی شد به جبران کلفت او دادیم..."

## **مدهوش تهرانی: زاهد برو تو زهد به کار عوام کن**

اسماعیل تهرانی (۱۲۸۸ - ۱۲۲۷ ه. ق.) متخلص به مدهوش می گوید:

ما خود فریب زاهد و مفتی نمی خوریم      زاهد برو تو زهد به کار عوام کن

## میرزا فتحعلی آخوندزاده: افشاگر بی‌امان خرافات و خودکامگی

میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۵۷ - ۱۱۹۱ ه. ش.) روستای نوخه از محلات شهر شکی از بلاد قفقاز که هنوز به تسخیر روس در نیامده بود و به دنیا آمد. شکی در سال ۱۲۰۷ با معاهده ترکمانچای رسماً به دست روسها افتاد. به این سبب آخوندزاده نامیده شد زیرا در نزد عموی مادری خود آخوند علی اصغر بزرگ شده و در جوانی میل داشت که بمانند عموی مادرش آخوند شود. وی دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خود را در ایران و در شهر اردبیل گذراند. یکسال قبل از جنگ دوم ایران و روس همراه مادر و عمویش به شکی رفت، در این زمان آخوندزاده ۱۷ ساله بود. وی به زبانهای روسی، ترکی و فرانسه آشنایی کامل داشت و حتا به عنوان مترجم در ارتش روس کار می کرد. با این همه از فکر میهنش ایران دمی آسوده نشد و آثاری آفرید که تا کنون از ارزش و مقام آنها کم نشده و بر همه آثار متاخرین و نویسندگان عصر بیداری ایرانیان تأثیر گذارده است. وی نمایشنامه هائی به سبک آثار مولیر و گوگول نوشته و در قفقاز بروی صحنه رفته و برخی از آثار وی به روسی و انگلیسی و آلمانی ترجمه شده است. اما مهم ترین اثر او «مکتوبات» نام دارد.

آخوندزاده علیه استبداد شاهان قاجار و روحانیون می نوشت و همه نگویند بختی های «عامه ملت» را در بیسوادی و جهل مذهبی و به قول خودش «فنااتیک بودن عامه ملت» می دانست و گنااهش را به گردن «الفبای تازی» می انداخت. او از این که مورد تکفیر روحانیون قشری قرار گیرد وحشتی به دل راه نمی داد و نوشت:

چه لذت از آن زندگانی حاصل است که انسان شصت یا هفتاد سال چون حیوان در کوری عمر براند و به کوری هم از دنیا برود. باید دست به کاری زد که نفعی به خلق رساند. هرچه باشد، باشد. هرچه خواهند گفت: بگویند. غایتش این است که مرا تکفیر کنند، بهل بکنند. باک ندارم.

آخوندزاده نماینده تفکر علمی انتقادی است. پیشرو نمایشنامه نویسی در شرق است، مبتکر اصلاح خط و تغییر الفبا در جامعه اسلامی است. منتقد ادبی و در تاریخ نویسی سنت شکن است. پایه گذار اندیشه ناسیونالیسم ایرانی است. او اولین نقاد سیاست و دین اسلام است. آخوندزاده اولین ایرانی است که تفکر جدائی دین از سیاست را بطور مطلق بیان و انتشار داده است. دشمن دولت استبدادی و هر گونه حکومت فردی است. هواخواه مشروطیت عقلی بر پایه

حقوق طبیعی است. وی اندیشمندی است مادی و به اصالت ماده و عقل معتقد است. در آثارش از آزادی جسمانی و روحانی، مساوات حقوقی، عدالت، رفاه و ثروت، آزادی ملی، آبادی و استقلال وطن، ترقی و تمدن و سلطنت قانون به کرات سخن می رود. او در «مکتوبات» می نویسد:

ای ایران، اکنون زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو [ناصرالدین شاه] دیسپوت، اهل تو فزون از حساب در ممالك عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می گذرانند... باید دین از سیاست جدا شود و سلطنت، علما را در اداره [کشور] شریک خود نسازد... علمای روحانیه هرگز به امور مرافعه [قضاوت و دادگستری] مداخله نکنند... پادشاه حقیقی به کسی اطلاق می شود که تابع قانون بوده و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد... پادشاه اصلاً قدرت ندارد که برخلاف قوانین اقدام کند...

آخوندزاده با روشن بینی و قاطعیت از جدائی مذهب از سیاست، نقد استبداد شرقی و نقد افکار قشری مذهبی و عرفانی نوشته که حتی امروزه تازگی دارد و روشن بینی فلسفی – سیاسی خود را حفظ نموده است:

اگر جهنم راست است خالق رحیم و عادل در نظرها يك وجود نامحسوب، يك وجود مکروه و ظالم مشاهده می شود و اگر دروغ است پس ای واعظان و ای عالمان و ای شارلاتانان! چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می سازید؟ چرا از ترس جهنم او را نمی گذارید که با سایر ملل ملاقات کرده علوم و صنایع یاد بگیرد؟ دنیا محل اقتباس است. شما به واسطه این پوچی ها نمی گذارید که بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار شود: نغمه پردازی مکن، حرام است! به نغمات گوش مده، حرام است! نغمات یاد مگیر، حرام است! تیاتر یعنی تماشاخانه مساز، حرام است! به تیاتر مرو، حرام است! رقص مکن، مکروه است! به رقص تماشا مکن، مکروه است! ساز مزن، حرام است! شطرنج مباز، حرام است! تصویر مکش، حرام است!

و چند سطر بعد می نویسد:

آیا کدام مسلمان است که فقط از بیم جهنم مال مردم را وقتی که به دستش افتد، نخورد و هنگامی که بچه بی ریش دچارش گردد، دست به او نزند و به دختر و زن مردم در حین فرصت معترض نشود؟...  
جمع دزدان و راهزنان و قاتلان از معتقدان به جهنم به ظهور می رسند...

او نخستین فرد در تاریخ بیداری ایرانیان است که از «ناسیوالیسم ایرانی» در قالبی جدید صحبت میکند و با افتخار به تاریخ قبل از اسلام ایران استشهاد می نماید. در تعریف «میهن دوستی» مینویسد:

پاتریوت عبارت از آن کسی است که به جهت وطن پرستی و حب ملت از بذل مال و جان مضایقه نکرده، و به جهت منافع و آزادی وطن و ملت خود ساعی و جفاکش باشد. این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرتمند بروز می کند.

آخوندزاده چاره درد را در «رولوسیون» می دانست و منظور او از آن، برانداختن حکومت شاهان مستبد قاجار و قدرت روحانیون بود. او در تعریف انقلاب می نویسد:

رولوسیون عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی قانون و پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را رفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و پوچ بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت با علما برخاسته و برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق عقل، آیین تازه برگزینند.

در «مکتوبات» از اتحاد ملت مینویسد که امروز هم بیش از هر زمان دیگر به آن محتاجیم:

ای اهل ایران، اگر تو از نشئه آزادی و حقوق انسانیت خبردار می بودی، به اینگونه عبودیت (بندگی) و به اینگونه رذالت متحمل نمی گشتی، طالب علم شده... وسایل اتفاق را دریافت می کردی، تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری. برای تو فقط یکدلی و يك جهتی لازم است. اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می شد برای خود فکری می کردی و خود را از عقاید پوچ (مذهبی) و ظلم دیسپوت نجات میدادی.

او می نویسد «عربهای برهنه و گرسنه» تمدن ایران را ویران ساختند و «سعادت اهل ایران را این راهزنان بر باد دادند» و عقاید اسلامی را مشتی

«خیالات جفنگ و عقاید پوچ» برای ما به ارمغان آوردند. در مکتوبات چون زندیقی بی‌باک مینویسد:

تازیان سباع خصلت و وحشی طبیعت... آثار پادشاهان فرشته کردار  
پارسیان را از دنیا نیست و نابود، و قوانین عدالت آیین ایشان را بالمره  
از روی زمین مفقود، و رسوم ذمیه یعنی دیسپوتی (دیکتاتوری) را و  
دین خودشان را... در کشور ایران ثابت و برقرار کرده اند. معهذا ما  
گولان [فرب خوردگان]، این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان  
علم و هنر را بر خودمان اولیا [سرور و برتر] می‌شماریم به آن  
آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خونخواران به  
ما جنت خواهد داد و آب سرد خواهد نوشانید. اگر در آخرت آب سرد  
هست، بهل، این خونخواران خودشان بنوشند که حسرت کش آن بودند.  
خداوند عالم درین دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود ندانسته  
مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذات الهب قرار داده، خوراک  
ایشان را از خنابس و عقارب کرده، يك جرعه آب سرد برایشان روا  
ندیده... افسوس از این نوع نادانی که ما داریم.

از مترقی ترین افکار میرزا فتحعلی آزادی زن و الغای تعدد زوجات و  
ایجاد مساوات کامل زن و مرد در همه حقوق اجتماعی است. از این نظر نیز  
پیشرو همه اندیشمندان دنیای اسلام بشمار میرود. میرزا فتحعلی آخوندزاده چون  
ملحدی اصلاح ناپذیر مینویسد يك عمر دیندار بودیم چه طرفی بستیم، «يك چند  
نیز خدمت معشوق و می‌کنیم» قرنهای «با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان  
زندگانی کرده ایم... يك چند نیز برای امتحان بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌اعتقاد و  
بی‌ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر می‌شود یا  
بتر. اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه تعذر [مانعی] نخواهد داشت»  
آخوندزاده حکام و ملایان زمان خود را مشترك المنافع می‌دانست و آثارش  
سرشار از اندیشه‌های ترقی خواهانه و آزادی خواهانه و انتقاد از استبداد و  
سنت‌گرایی است.

## **عبدالرحیم طالبوف: مبارز خستگی ناپذیر علیه خرافات و سنت‌گرایی**

عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۳۲۹ - ۱۲۵۰ ه. ق.) یکی از بنیانگذاران  
ساده نویسی در ایران است و مبارز خستگی ناپذیر علیه خرافات و سنت‌گرایی و

مروج اندیشه علمی است که در بیداری توده ها نقش ارزنده داشت. طالبوف در جوانی برای کسب معاش به قفقاز رفت و در آنجا با اندیشه های انسانی و انقلابی آشنا شد. طالبوف مسائل و مشکلات جامعه ایران را پیوسته در مهاجرت دنبال می کرد و با دردها و زندگی توده ها آشنا بود. وی در مقدمه جلد دوم "سفینه طالبی" می نویسد: "من بنده که سالهاست از وطن دور افتاده ام، دست تقدیر عنان بسوی غربت معطوف داشته است، به اقتضای حب وطن (که خود از ایمان است) پیوسته به یاد آن مشغوف بوده ام."

طالبوف در معنی "آزادی" و حدود آن، از فواید "علم" و "سیویلیزاسیون" [تمدن] می نوشت. او تاکید داشت، "هر چه می گوید و می نویسد اصلاح معایب وطن است".

طالبوف ملایان را سرسخت ترین مخالفان آزادی و ترقی معرفی می کند. روحانیان نیز خطر روشنگری او را دریافته و وی را تکفیر به زندقه کردند. کتاب «مسالك المحسنين» او شامل اندیشه های فلسفی و نقد اجتماعی اوست و در باره آزادی انسان و جامعه مدنی فراوان نوشته است. طالبوف در این کتاب به آراء و اندیشه های استوارت میل توجه ویژه داشت. کسروی نقل می کند که شیخ فضل اله نوری خواندن کتاب «مسالك المحسنين» طالبوف را ممنوع ساخته بود. در کتاب «احمد» که به فرزند خیالی خود نوشته است تاثیر کتاب «امیل» اثر ژان ژاک روسو به روشنی قابل لمس است.

طالبوف در کتاب «مسائل الحیات» در نقد روحانیون نویسد: «اکثر آنان که در ایران هستند، ملاکند، محترکند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می پسندند و صدای نعلین را می پرستند. از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند.»

پیرامون بازاریان و تجار می نویسد: «تجار فجارند [تبهکارند]، جز ترویج فروش مال اجانب یا انبارکردن حبوبات از این طبقه فایده ای به حال ملت نیست.»

طالبوف جنگ ستیز و صلح جو است. در «سفینه طالبی» می نویسد:

مگر وطن ما یا وطن دیگران برای این است که عموم سکنه حامل شمشیر و تفنگ و نیزه بشوند، معتاد نشست و برخاست فنون حربیه باشند، در معلم خانه عوض علم و تمدن عادات بهائمی و وحشیگری را تحصیل نمایند. جوانان ملت را که در عین شباب بایست مباشر اعمال نافع بوده و روز خود را مصروف زراعت و فلاحت و ازدیاد معیشت خود و بستگان خود نموده به تعمیرات تمدن مشغول گردند، در

سربازخانه ها چون ماکینه [ماشین] بیروح تعلیم آدمکشی بدهند و مبالغی از ثروت ملی صرف نموده نگه دارند که هنگام اقتضا، یعنی برای نیل به مقاصد فاسده شخصی یا جهانگیری بخرابی ممالک و ویرانی آبادیها و قتل ابناء جنس خود مامور کنند.

## **بی بی مریم بختیاری: ما زن های ایرانی ابدًا از عالم انسانیت خارجیم**

بی بی مریم بختیاری (۱۳۱۶ - ۱۲۵۳) از زنان تحصیل کرده زمان مشروطه بود که به حمایت از آزادی خواهان برخاست و حتی به تهران لشکرکشی کرد. به واسطه زندگی در ایل بختیاری و پدرش که خان ایل بود تیراندازی و سوارکاری می دانست. می گویند او از مشوقان اصلی برادرش علیقلی خان سردار اسعد برای فتح تهران بوده است. پیش تر در زمان استبداد صغیر، افراد ایل را به مبارزه علیه استعمار تشویق می کرده است.

قبل از فتح تهران، همراه سواران مخفیانه وارد پایتخت شد و شبانه روی سقف خانه ای که رو به روی مجلس بهارستان بود سنگربندی کرد تا بعد از ورود سردار اسعد بختیاری با قزاق ها بجنگند. بعد از این ماجرا در ایل بختیاری به بی بی مریم، لقب سردار دادند.

او در خاطراتش درباره دلایل اینکه زنان در جامعه عقب مانده اند نوشته:

... تمام بدبختی های ما از خودمان می باشد، زیرا که نه علم داریم و نه حقوق خود را می دانیم، اگر ما هم بدانستیم که برای چه خلقت شدیم، البته در اطراف حقوق خود جان فشانی ها می کردیم. ما حالا فکر می کنیم فقط برای رفع شهوت مردها خلق شده ایم یا برای اسارت و کنیزی خلق شده ایم. ما می توانستیم برای حقوق انسانی خود به تمام ملل عالم تظلم بکنیم و حقوق خود را برقرار بکنیم ... اما ما زن های ایرانی ابدًا از عالم انسانیت خارجیم...

بی بی مریم بختیاری از معدود زنان عصر مشروطه است که خاطرات زندگی خود را نوشته است.



منابع ایل بختیاری نقل کرده‌اند که سردار بی‌بی مریم بختیاری سال ۱۲۸۸ خورشیدی در جنگ آزادسازی اصفهان به همراه خواهرش بی‌بی لیلی فرماندهی یک ستون سواره نظام را به عهده داشته است.

سال ۱۲۹۵ هم که یک افسر آلمانی با سربازانش در کنار عشایر جنوب ایران علیه انگلیسی‌ها مبارزه می‌کرد، سردار مریم بهترین نیروهای خود را برای همراهی با او به تنگستان فرستاد.

گفته می‌شود که در دوران جنگ جهانی اول خانه او در اصفهان پناهگاهی بوده است برای فعالان سیاسی و فرهنگی مانند علی‌اکبر دهخدا، ملک‌الشعرا بهار و در مقطعی در سال ۱۲۹۹ پناهگاهی برای محمد مصدق.

## حاج زین العابدین مراغه‌ای: روشنگران و منادیان پیگیر آزادی

حاج زین العابدین مراغه‌ای (استانبول ۱۳۲۸ - مراغه ۱۲۵۵ هـ. ق.) از معاصران ناصرالدین شاه قاجار بود. وی در جوانی به مسکو رفت و تابعیت کشور روسیه را پذیرفت و در آنجا به شغل تجارت مشغول شد. ولی سرانجام به خاطر عشق به میهن از تابعیت روسیه خارج گردیده و تبعیت ایران را پذیرفت و سپس به استانبول رفته تا پایان عمر در همانجا ماند.

حاج زین العابدین مراغه‌ای یکی از روشنگران و منادیان پیگیر آزادی است. او چند سالی به مکتب رفت و مدتی هم در شهرهای اردبیل و مراغه به کسب و تجارت مشغول بود. با روزنامه «شمس» استانبول همکاری می‌کرد و برای «حبل‌المتین» نیز مقالاتی می‌نوشت. مهم‌ترین اثر او «سیاحتنامه ابراهیم بیک» در سه جلد است. نام مولف این کتاب تا دوازده سال معلوم نبود و از ترس نامی از نویسنده کتاب برده نشده بود و عده‌ای کتاب را به خود نسبت می‌دادند که مورد پیگرد و دستگیری قرار می‌گرفتند. در جلد سوم که پس از پیروزی انقلاب مشروطه منتشر شد، نام نویسنده کتاب معلوم گشت و مردم تازه فهمیدند که این کتاب ارزشمند اثر يك تاجر ایرانی ساکن استانبول است.

ابراهیم بیک قهرمان داستان، فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است که پنجاه سال دور از وطن در مصر زندگی کرده و پسری دارد که در زمان فوت به او وصیت می‌کند که به مسافرت رود تا نیک و بد را دریابد. به هر روی، ابراهیم بیک پس از دیدن شهرهای زیاد وارد ایران می‌شود. او فقر و بدبختی

ایرانیان و بی خبری عمال حکومت را می بیند و با استادی و مهارت به شرح سیاحت خود می پردازد.

هنگامی که ابراهیم بیک به ایران وارد می شود، از کالسکه پایین می آید و می گوید:

مشتی از آن خاک پاک را برداشتم و بوسیده و بوئیده و بر دیدگان مالیدم... (با دیدگانی نمناک می گوید) شکر خدای را که دیدارت به من ارزانی شد و دیده به دیدار توام روشنایی گرفت... اگر دولت ایران دولت بودی، در مملکت خود قانون و نظام و مساوات داشتی، رعیت را به حکام به قیمت حیوان نفروختی. هر آینه ما متحمل تحکم بیگانگان نمی شدیم.

طالبوف در مقدمه جلد دوم همین کتاب خطاب به هم میهنانش می نویسد:

هنگام آن رسیده که نیکان را نیک و بدان را به نام زشت و با نفرین یاد کنند و پس از این ملت هر نیک و بد را سنجیده و حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی به یادگار گذارند... تا حال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نگاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده... هر چه نوشته اند در سودای عشق و بلبل و گل و پروانه و شمع یا راجع به اظهار فضیلت مولف و مصنف یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده... هموطنان ما بدانند که سودای عشق مجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و محمود و ایاز که بین ادبا و شعرای ایران معروف و در نامه و چکامه های خود جز از آن سخن نمی دانند، عشقی دیگر نیز هست... ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب وطن را نظماً و نثراً با کلمات واضح و عبارات ساده به خاص و عام تفهیم نمایند.

در جمع بندی سفرنامه آمده است:

نتیجه سیاحت من این است که در تمام آن مملکت ها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات، و تمایل به تمدن به نظر نیامد که بدان خوشوقت شوم. در زراعت و تجارت بدانچه از نیاکان خودشان دیده اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی مفتخرند که شیوه اسلاف هنوز تماماً در میان ما مرعی است. اما از این طرف در تجملات بیهوده و فراهم آوردن اسباب تزیینات خانگی به درجه ای پیش افتاده اند که ابداً اجدادشان آن

وضع را در خواب خودشان هم ندیده بودند. به جای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات وطن عزیز بود و يك صد سال به رفع احتیاجات يك خانواده بزرگی به قدر دویست تومان از آن کفایت می نمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمی کاست امروز به دویست تومان یکپارچه چلچراغ خریده از سقف اطاق های خودشان می آویزند. که به يك افتادن به جز از يك کلمه «واه» صاحبش چیزی از آن باقی نمی ماند. واضح است که از تصور نیاکانشان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود. یکی از این انبوه مردم که علی الاکثر صاحبان املاک هستند هیچ گاهی بدین خیال نیافتاده اند که از مملکت همسایه يك ماشین خرمن کوبی یا يك داس ماشین دار برای درودن غله، یا اینکه ماشین گندم پاکن کن برای نمونه خریده، بیاورند. در مزارع خودشان به کار وادارند تا محسنات آنها را به رای العین ملاحظه کنند. در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه ها دودکش يك ماشین فابریکی دیده نمی شود که دودی از آن متصاعد گردد. و از هیچ طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهن شنیده نمی شود. در هیچ شهری به نام دوایر دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست. از مکاتب دولتی و مریضخانه در هیچ جا نشانی نمی توان یافت. در هیچ نقطه کمپانی و بانک که نمونه ترقی و تمدن است مشهود نیست. کسی را پروای وضع مساجد نیست. مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه و غیره همه خراب. از زحمات نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیرکبیر میرزا تقی خان مغفور که در راه ملک و ملت کرده و کشیدند سخنی که دلیل قدردانی اخلاف باشد در میان نیست. نه نیکان را به رحمت یاد می کنند، نه بدان را به بدی نام می برند.

ترك حقوق و قطع صلۀ رحم و بی مروّتی و عدم انصاف و بدخواهی همدیگر شغلشان است. ولی با این وضع چون پنج نفری يك جا گرد آمدند می گویند ای بابا، دنیا پنج روز است، باید فکر آخرت نمود. اما همه دروغ می گویند و فعلاً منکرند. آنچه از خیالشان نمی گذرد همان پرسش روز حساب است. خیرات می کنند اما اطعام اغنیا می کنند نه فقرا. اعمالشان همه از روی ریاست. بی طمع و توقع به احدی سلام نمی دهند. اخلاق مردم

چندان فاسد گشته که اصلاح آن مشکل می آید مگر اینکه محض تسلی خودمان بگوییم «چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند».

## صدیقه دولت آبادی: مبارز پیگیر حقوق و کرامت زنان

صدیقه دولت آبادی (۱۳۴۰ - ۱۳۰۰ ه.خ) از فعالان حقوق زنان و پیشگامان روزنامه‌نگاری در ایران بود. در خانواده‌ای تحصیل کرده در اصفهان به دنیا آمد. زبان عربی و فارسی را از شیخ محمد رفیع طاری فرا گرفت و درس‌های دیگر را تا سطح دیپلم با معلمان خصوصی ادامه داد. در بیست سالگی با اعتضاد الحکما ازدواج کرد و چند سال بعد از او جدا شد. صدیقه دولت ۳۵ آبادی ساله بود که در اصفهان دبستان دخترانه «مکتب‌خانه شرعیات» را تاسیس کرد و بعد از آن انجمنی به نام «شرکت خواتین اصفهان» را بنا گذاشت. تقریباً تمام عمر خود را وقف تعلیم و تربیت دختران و ارتقای حقوق اجتماعی آن‌ها کرد.

این آغاز فعالیت‌های خانم دولت‌آبادی برای گسترش تعلیم و تربیت دختران و حقوق اجتماعی زنان بود که کمابیش تمام عمرش را وقف آن کرد. در شرایط چالش برانگیزی، صدیقه دولت آبادی نیز جزء زنانی بود که برای دستیابی به تغییرات، وارد عمل شد. در عصر و زمانه‌ای که اکثر مردم، تا آنجا که گروهی از زن‌ها نیز عقیده داشتند که اگر دختر باسواد شود فاسد می‌شد و در دنیایی که زن در چهار دیواری خانه و حرمسرا زنده به گور بود، صدیقه دولت آبادی در راه مبارزه با جهل، خرافات و ارتقای فکری و فرهنگی زنان کشور بسیار کوشید. در چنین شرایطی بود که مدرسه‌ی دخترانه و روزنامه منتشر کرد. چه بسا در این راه با سختی‌ها، اهانت‌ها، ناسزاها و تهدیدهای بسیاری مواجه شد، چرا که در آغاز راه دشواری‌های بسیاری در پیش بود و راه بسیار مخاطره آمیز بود.

صدیقه دولت‌آبادی سال ۱۲۹۷ مجوز اولین نشریه زنان اصفهان را به نام «زبان زنان» را از وزارت معارف گرفت و در آن داستان رقت‌انگیز زندگی زنان ایران را به شکل پاورقی چاپ می‌کرد. چندی بعد به دلیل انتقادهای تند نشریه از قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله، زبان زنان توقیف شد. خانم دولت‌آبادی بعد از توقیف، انتشار نشریه را در تهران شروع کرد.

او در نشریه‌اش حجاب زنان را نقد می‌کرد. صدیقه دولت‌آبادی هرچند از خانواده‌ای مذهبی بود، اما یک دهه پیش از کشف حجاب اجباری رضاشاه، حجاب از سر برداشته بود.

خانم دولت‌آبادی برای درمان از ایران خارج شد، در نهایت به پاریس رفت و مدرک کارشناسی را از دانشگاه سوربن فرانسه گرفت. زمانی که خارج از ایران بود در دهمین کنگره 'اتحادیه بین المللی حق رأی زنان' شرکت کرد و اواخر سال ۱۳۰۶ به ایران بازگشت. مهرماه ۱۳۰۷ در وزارت معارف بخش تعلیم نسوان به او سپرده شد و سال بعد به مدیریت کل تفتیش مدارس نسوان منصوب شد. صدیقه دولت‌آبادی مردادماه ۱۳۴۰ در اثر سرطان در تهران در گذشت. جمعی از فعالان حقوق زنان در ایران به پاس تلاش‌های خانم دولت‌آبادی برای جنبش زنان، سال ۱۳۸۳ جایزه و کتابخانه‌ای به نام صدیقه دولت‌آبادی تاسیس کردند.

### زینب پاشا: شیر زنی سازمانگر

زینب پاشا (زندگی و مرگ در فاصله سال‌های ۱۲۳۰ تا ۱۳۰۰ هـ. خ.) از جزئیات زندگی زینب پاشا پیش از جنبش تنباکو اطلاعات زیادی در دسترس نیست. او در محله عمو زین‌الدین که یکی از محلات قدیمی و فقیرنشین شهر تبریز به دنیا آمد. نام زینب معروف به دهباشی زینب یا زینب پاشا با شورش نان در تبریز و قیام علیه واگذاری امتیاز فروش تنباکو گره خورده است.

تابستان ۱۲۷۰ زینب پاشا در ناآرامی‌های تبریز نقش مهمی به عهده داشت. در جریان نهضت تنباکو بعد از بسته شدن بازار تبریز، مأموران با ارباب و فشار دوباره دکان‌ها را باز می‌کنند. گفته می‌شود زینب پاشا که عادت داشت دو گوشه چادر را به کمر ببندند همراه عده‌ای دیگر از زنان با چوب و چماق وارد بازار می‌شوند و دکان‌ها را می‌بندند.

نوشین احمدی خراسانی در مقاله‌ای در نشریه بایا از زینب پاشا روایت کرده است که روزی در جمع تبریزی‌ها که از شرایط ناراضی بودند حاضر می‌شود و خطاب به جمع می‌گوید: «اگر شما مردان جرأت ندارید جزای ستم پیشگان را کف دستشان بگذارید، اگر می‌ترسید که دست دزدان و غارتگران را از مال و ناموس و وطن خود کوتاه کنید، چادر ما زنان را سرتان کنید و در کنج خانه بنشینید و دم از مردی و مردانگی نزنید، ما جای شما با ستمکاران می‌جنگیم.»

اواخر دوره ناصرالدین‌شاه هم‌زمان با شورش نان در تهران و اعتراض زنان به ناصرالدین‌شاه، شماری از زنان تبریز هم به سرکردگی زینب پاشا

اعتراض خیابانی کردند. در منابع مختلف گفته شده که در جریان درگیری‌ها چند زن کشته شدند. زینب پاشا علاوه بر ساماندهی اعتراض خیابانی به انبارهای غله از جمله انبار والی آذربایجان حمله کرد. او گندم و آرد انبارها را بین گرسنگان توزیع می‌کرد.

در هر دو ماجرای نهضت تنباکو و شورش نان در زمان ناصرالدین شاه زنان زیادی نقش آفرین و فرمانده اعتراض‌ها بودند، از جمله انیس‌الدوله در دربار ناصرالدین‌شاه و زنی دیگر به نام 'رستمه' در زنجان. اما هنوز هم در تبریز وقتی می‌خواهند زنی با اقتدار را مثال بزنند می‌گویند «مثل دهباشی زینب یا زینب پاشا.»

در تنها عکس منسوب به زینب پاشا، وی زنی است تنومند و قوی‌هیکل که با بی‌قیدی پا روی پا اندخته و برخلاف دیگر زنان آن زمان تبریزی که روبنده به صورت خود می‌زدند، با صورت باز و بدون روبنده رفت‌وآمد می‌کرد و مانند مردان به قهوه‌خانه‌ها رفت و آمد داشت و بی‌مهابا در جمع مردان می‌نشست و قلیان می‌کشید.

نام زینب پاشا از زمانی بر سر زبان‌ها می‌افتد که ناصرالدین‌شاه امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را در سراسر ایران به یک شرکت انگلیسی واگذار می‌کند. تبریز از نخستین شهرهایی است که در اعتراض به این معاهده پرچم مخالفت را بلند می‌کند. بازار این شهر به علامت اعتراض بسته می‌شود و بیش از بیست هزار نفر مسلح می‌شوند. به شاه تلگراف می‌زنند که به هیچ‌وجه زیر بار این قرارداد نخواهند رفت. پس از چند روزی که از بسته شدن بازار می‌گذرد، ماموران دولتی به زور ارباب و تهدید و وعده و وعید بازاریان را مجبور به باز کردن بازار می‌کنند اما چند ساعتی از باز شدن بازار نگذشته بود که «دسته‌ای از زنان مسلح با چادرهای به کمر بسته، در بازار ظاهر می‌شوند و دست به اسلحه برده و بازار را می‌بندند.» رهبری این زنان بر عهده زینب بود که نقشه اعمال فشار و ارباب ماموران دولتی را در باز کردن مجدد بازار نقش بر آب می‌کرد، چرا که هر بار حضور زینب و یارانش با اسلحه گرم، سنگ و چماق در بازار، توان و ابتکار عمل را از سربازان دولتی سلب کرده بود.

از دیگر عملیات معروف و مشهور تحت رهبری زینب می‌توان به مصادره انبار میرزا عبدالرحیم، قائم‌مقام پیشکار وقت آذربایجان و حمله به خانه و انبار نظام‌العلماء اشاره کرد.

هر چند زندگی و شخصیت زینب پاشا ابتدا در ارتباط با قیام مشروطه در تبریز مورد توجه و مطالعه قرار گرفت اما بر طبق شواهد موجود، قریب به اتفاق فعالیت‌های وی در جهت حمایت از تهیدستان و سیر کردن خیل گرسنگانی شکل گرفته است که به علت بی کفایتی دولت با گرسنگی و مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند و به عبارتی، سبک و شیوه مبارزات و حملات وی، همانند عیاران و لوطیان آن زمان انجام می‌گرفت و هدف اصلی، غارت اموال اغنیا و محترکان و تقسیم آن در بین فقیران بود. لذا این فعالیت‌ها نمی‌تواند در راستای قیام مشروطه تعریف شود. دلیل دیگر در تائید این نظر فوت وی قبل از امضای فرمان مشروطیت است. دکتر سیروس برادران شکوهی معتقد است مرگ وی در تاریخ ۱۳۱۹ ه. ق. اتفاق افتاد در حالی که فرمان مشروطه توسط مظفرالدین شاه در سال ۱۳۲۴ ه. ق. صادر شد. بنابراین قیام زینب مستقل از قیام مشروطه‌خواهی بود و تحت رهبری وی پیش می‌رفت و هر بار دولت مردان و متمولانی را نشانه می‌گرفت که در احتکار و گرانی نان و گندم نقش داشتند.



تندیس و عکس زینب پاشا در موزه مشروطه تبریز



## صغیر اصفهانی: به نیکی در جهان بگذار هان افسانه خود را

محمد حسین صغیر اصفهانی ( ۱۳۹۰ - ۱۳۱۲ هـ. ق ) می‌گوید:

ای که از عیب کسان پرده دری در خود بین  
آن چه عیب است که باشد بتر از پرده دری

به چنگ آرم شبی گر طره جانانه خود را  
بپرسم مو به مو حال دل دیوانه خود را  
اسیر دانه‌ی خال لب یارم من ای زاهد  
مکن دام دل من سبزه صد دانه‌ی خود را  
کسان بندند سد در راه سیل از بیم ویرانی  
خلاف من که وقف سیل کردم خانه خود را  
مکافات ار نخواهی بر میفکن خانمان از کس  
که دارد دوست، هر مرغ ضعیفی لانه خود را  
چو خواهی رفتن و بگذاشتن افسانه‌ای از خود  
به نیکی در جهان بگذار هان افسانه خود را

## قره‌العین: زنی دانشمند و مبارز نستوه

فاطمه زرین‌تاج برغانی قزوینی مشهور به طاهره و قره‌العین ( ۱۲۳۱ اعدام - زاده ۱۱۹۳ یا ۱۱۹۶ هـ. خ. )، شاعر و عالم مذهبی، اولین زنی است که به جرم مفسد فی الارض در ایران اعدام شده است.

طاهره در یک خانواده شیعه در قزوین به دنیا آمد. پدرش از روحانیان مشهور قزوین بود. همراه خواهرش در کودکی مقدمات علوم، فقه، اصول، کلام و ادبیات عرب را از پدر آموخت؛ در حالی که در ایران نه تنها زنان که اکثریت جامعه مردان هم بی‌سواد بودند.

او با عموزاده خود ازدواج کرد که پسر یکی از مجتهدان مشهور مکتب اصولی بود. در آن ایام که بین علمای شیخیه و اصولی اختلاف و رقابت زیادی وجود داشت، طاهره قره‌العین جذب شیخیه شد. تا جایی که برای دیدار با سید

کاظم رشتی، بالاترین مقام مکتب شیخیه آن زمان به کربلا رفت. لقب قره‌العین صفتی است که سید رشتی به طاهره داد.

بعد از مرگ کاظم رشتی، قره‌العین از پشت پرده به طلاب او درس می‌داد. گرایش او به شیخیه سبب خشم پدر و عمویش شد که از بزرگان مکتب اصولیون بودند.

او در نهایت بر اساس روایت‌ها به مذهب باب‌گروید و جز حروف حی یعنی نخستین ۱۸ نفری شد که به علی محمد باب ایمان آوردند. در راه بازگشت از عراق به ایران در شهرهای مختلف برای مذهب باب، تبلیغ می‌کرد.

مرداد ماه ۱۲۲۷ شمسی در محلی به نام بدشت واقع در چند کیلومتری شاهرود، گردهمایی چند روزه سران مذهب باب برگزار شد. روایت شده که آنجا طاهره قره‌العین هنگام سخنرانی از پشت پرده بیرون می‌آید و روبنده را کنار می‌زند. این کار باعث غوغایی در میان پیروان باب می‌شود.

بعد از واقعه بدشت به دنبال تعقیب مأموران حکومت ناصرالدین شاه، مدتی مخفیانه زندگی کرد تا اینکه در نهایت به اتهام کشتن محمدتقی برغانی، عموی روحانی خود دستگیر شد. حکومت می‌گفت سوء قصد به جان محمدتقی برغانی به دستور و تحریک طاهره صورت گرفته است.

طاهره که همسرش او را طلاق داده و از بچه‌هایش جدا مانده بود، حدود سه سال در خانه‌ای در تهران زندانی ماند. تا اینکه بعد از سوء قصد چند پیرو باب به جان ناصرالدین شاه و وزیرش، میرزا آقا خان نوری، و صدور فرمان قتل بابی‌ها، طاهره را در باغ ایلخانی تهران (محل کنونی بانک ملی) مخفیانه، خفه یا اعدام کردند. هنگام مرگ بین ۳۵ تا ۳۸ سال داشت.

قره‌العین زنی بود صاحب قلم، شاعر و سخنران که به ادبیات و فقه و اصول کلام و تفسیر آشنایی داشت. آلوسی، مفتی بغداد در ترجمه حال او گوید: "من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود."

آثار نظم و نثر قره‌العین را از میان بردند. آنچه از نوشته‌های پراکنده او از قبیل مناجات‌ها و نامه‌ها، به خط خودش یا استنساخ دیگران، بر جای مانده غالباً به عربی و قسمتی با عبارات مرموز و اصطلاحات مخصوص نوشته شده است. ابیاتی از قره‌العین:

تو و تخت و تاج سکندری      من و راه و رسم قلندری  
اگر آن خوشست تو درخوری      و گر این بدست، مرا سزا

در ره عشقت ای صنم، شیفته بلا منم  
چند مغایرت کنی؟ با غمت آشنا منم  
پرده به روی بسته ای، زلف به هم شکسته‌ای  
از همه خلق رسته‌ای، از همگان جدا منم  
شیر تویی، شکر تویی، شاخه تویی، ثمر تویی  
شمس تویی، قمر تویی، ذره منم، هبا منم  
نخل تویی، رطب تویی، لعبت نوش لب تویی  
خواجه با ادب تویی، بنده بی حیا منم  
کعبه تویی، صنم تویی، دیر تویی، حرم تویی  
دلبر محترم تویی، عاشق بینوا منم  
شاهد شوخ دلبر گفت به سوی ما بیا  
رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم  
طاهره خاک پای تو، مست می لقای تو  
منتظر عطای تو، معترف خطا منم

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو  
شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مو به مو  
ساقی باقی از وفا، باده بده سبو سبو  
مطرب خوش‌نوا را، تازه به تازه گو بگو  
در پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده‌ام  
خانه به خانه، در به در، کوچه به کوچه، کو به کو  
می‌رود از فراق تو، خون دل از دو دیده‌ام  
دجله به دجله، یم به یم، چشمه به چشمه، جو به جو  
مهر تو را دل حزین، بافته بر قماش جان  
رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو  
در دل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را  
صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده تو به تو



طرحی بر اساس چهره طاهره قره‌العین

## میرزا آقاخان کرمانی: مبارز شورانگیز عصر بیداری ایرانیان

میرزا آقاخان کرمانی (۱۳۱۴ - ۱۲۷۰ ه. ق.) یکی از شورانگیزترین مبارزان و نویسندگان عصر بیداری ایرانیان است. میرزا آقاخان در کرمان به دنیا آمد و در مدارس طلاب دینی آنجا تحصیل کرد. در دوران تحصیل با شیخ احمد روحی آشنا شد. میرزا آقاخان کرمانی از کرمان به اصفهان و سپس به تهران کوچید و سرانجام به استانبول رفت. در آنجا با آثار طالبوف و آخوندزاده آشنا شد و با زین العابدین مراغه‌ای نیز مکاتبه داشت. میرزا آقاخان در استانبول آثار فراوانی نوشت که برخی از آنها عبارتند از: «هشت بهشت» (با شیخ احمد روحی)، «هفتاد و دو ملت»، «انشاء الله و ماشاء الله»، «نامه باستان» و «آیین سکندری»، «سه مکتوب» و «صد خطابه». میرزا آقاخان

کرمانی را در ۱۷ ژوئیه، ۱۸۹۶، در باغ شمال تبریز همراه با شیخ احمد روحی و خبیرالملک سر بریدند.

میرزا آقاخان در رساله «انشاء الله و ماشاء الله» با طنزی عالمانه و دل انگیز می نویسد:

علمای ما جغرافیای آسمان را و جب به و جب می دانند و جمیع کوچه ها و خانه های شهر جابلسا و جابلقا را نقشه برداشته اند اما از جغرافیای زمینی هیچ خبر ندارند. حتا شهر و دهات خودشان را مطلع نیستند و تاریخ جان به جان و اسامی ملائکه سماوات و ارضین و هر چه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می دانند اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل دیگر اصلا به گوششان چیزی نرسیده و نمی دانند. علت ترقی و تنزل امم دنیا در هر زمان چه بوده است؟ سبحان الله من جهل الجهلاء.

در کتاب «سه مکتوب» که نامه های يك شاهزاده خیالی به نام کمال الدوله به يك شاهزاده خیالی دیگر به نام جلال الدوله است، می نویسد:

«کجایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و تمام مسلمانان را سایه انداخته و خانه برانداز شده، از بیخ و بن برکنند و شجره طویه عدالت... پایدار و برقرار سازند... هیئات، هیئات که این آرزو از اسلام با این مسلمانان بی غیرت، فکر و خیال، بلکه غیرممکن و محال است...»

«به درجه ای طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت... ایرانیان را این کیش و آیین خلط عربی فاسد کرده که دیگر هیچ امید به بهبودی نمانده... ای جلال الدوله، به جان تو اگر يك جلد کتاب بحار الانوار را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغهای آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است...»

«هرگاه بخواهم کیفیات دین و آیین مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت موازنه کنم ابا مشابیهت ندارد و به کلی اسلام از صورت اصلی و قیافه زیبای اولیه خویش به هیکل مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلت و فطرت هر کس شده. به عینه مانند دختر چهارده ساله که حسن و جمال و زیبایی و کمال و ثروت و

دلربایی بی عدیل و بی نظیر بوده ولی حال به سن هشتاد سالگی رسیده و روی چون گل و یاسمین، بدل به مشتی کرچ [چروک عمیق] و چین شده و آن قد سروآسا چون کمان دو تا و فقرات پشتش از هم خزیده، مانند سنگپشت خمیده، آن لطافت و حسن و رشادت و جمال و کیاست به کثافت و حماقت و زشتی و خرافات و سستی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه جلال و عنج و دلال و کمال مال به نفرت و گدایی و ذلت و بینوایی منتقل شده است... و امت اسلام... امروز ارذل و اذل [پست و خوارتر از] تمام امم و ملل و مذاهب و مغل عالم است»

در «کتاب اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» اثر فریدون آدمیت اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی در پیدایش دین آمده است:

ریشه ی معتقدات دینی «ترس و بیم» بود نسبت به مظاهر طبیعی و ندانستن چگونگی آنها. این خود طبیعی است که «جهل و نادانی در طبیعت مولد و موسس و موید و مقوی ترس و هراس است، و آدمی به هرچه نادانتر است ترسش از آن بیشتر». پس توجه انسان در مرحله ی نخستین به امور طبیعی مانند ابر و باد و روشنایی و تاریکی معطوف گردید و آنها را «معبود قهار» خود گمان می کرد، و هر تغییری که در آنها رخ می داد آنرا نتیجه ی اراده ی خدایان طبیعت می انگاشت. مثلاً همین که آفتاب و ستارگان درخشیدن می گرفتند گمان می برد که خدایان نسبت به وی بر سر لطف و مهربانی آمده اند. پس در برابر آنها اظهار سرور و ادای شکر معبود می نمود. و آنگاه که شب فرا می رسید یا ابر رخساره ی خورشید را مستور می داشت تصور می کرد که خدایان خشمگین شده اند. پس دست به جانب آسمان دراز کرده به زاری می پرداخت.

خوف انسانی از مظاهر وحشت زای طبیعی نخست تصور «دیو» را در ذهن او بوجود آورد و هر سختی و بدبختی را اثر بی مهری آن دانست. پس به نیایش و پرستش دیو پرداخت و در برابر آن عجز و لابه می کرد. همین جا بود که برای جلب محبت و استرحام دیوان، تصور عبادت پیدا شد. معتکف شدن در مغازه ها و خوردن غذا و ننوشیدن آب از جمله عبادات شد. بعدها قربانی کردن نیز معمول گردید. اثر آن عبادات در تمام دوره های بعد به جای مانده چنانکه هم اکنون هنگام گرفتن آفتاب هندوان غسل می کنند، مسلمانان نماز می گزارند، و آفتاب پرستان ساز می نوازند. رفته رفته کسانی ریاضت و

عبادت را پیشه‌ی خود ساختند و مردم در تسکین بیم و هراس خویش به آنان روی آوردند. نیازها کردند و برای رفع آفت‌ها از عابدان چاره‌جویی جستند. پس آن گروه را بس محترم پنداشتند. کتاب‌های مقدس هندوان، و الواح قدیم یونانیان و آئین بت پرستان اروپا و دساتیر و اساطیر پیشینیان همه گواه بر این است که ریشه‌ی معتقدات همه‌ی اقوام بر همین شالوده ریخته شده بود. اعتقاد به بندت بزرگ، و برهمای هندوان، و کهبد و موبد ایرانیان، و ژوپتر و هرکول یونانیان در اصل یکی است. و نقطه‌ی مشترک جملگی اعتقاد «به‌خدایی بود که ریشه او از ترس‌ها و هول و هراس‌ها که از اشیاء مرعوب و مهول و موحش حاصل بود».

میرزا آقاخان کرمانی در انتقاد به ناصرالدین شاه اشعار زیر را سروده است:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| به کار رعیت نپرداخت هیچ       | پرستید گه گربه، گاهی «ملیچ»   |
| درین مدت سال پنجاه باز        | که بر تخت می‌زیست با عز و ناز |
| همه جان مردم از او شد غمی     | به هر شعبه از ملک آمد کمی     |
| خزینه تهی گشت و ملت گدا       | ز بیداد او دست‌ها بر خدا      |
| همه ملک ایران از او شد به باد | به خاک آمد آن افسر کیقباد     |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بترس از جهان جوی ایران خدای   | که بعد از تو خیزند مردم به پای |
| بنالند از دست جور و ستم       | بگویند با ناله زیر و بم        |
| که ایزد همی تا جهان آفرید     | کسی زین نشان شهریاری ندید      |
| که جز کشتن و بستن و درد و رنج | گرفتن هم از کهتران مال و گنج   |
| ندانست و آزرم کس را نداشت     | همی این بر آن، آن برین برگماشت |

### رجاء اصفهانی: رو به‌در کن از دل خود کینه را

میرزا علی خلیلیان (۱۴۱۱ - ۱۳۱۷ ه.ق.) مشهور به رجاء اصفهانی می‌گوید:

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بهر خوب و زشت این خلق جهان    | هست این آیینه سنگ امتحان    |
| رو به‌در کن از دل خود کینه را | مشکن ای جان بی سبب آیینه را |

## آزاد کشمیری: یارب چه چشمه‌ای است محبت

محمد علی آزاد کشمیری (درگذشت ۱۳۰۹ ه.ق.) نویسنده کتاب زندگی‌نامه «نجوم السماء فی ترجمه العلماء» می‌گوید:

یارب چه چشمه‌ای است محبت که من از آن  
یک قطره نوش کردم و دریا گریستم

## مستشارالدوله: همه ترقیات نتیجه یک کلمه: قانون

میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی (۱۳۱۳ - ه.ق.)، از پیشروان و آزادیخواهان دوره ناصرالدین شاه و از همفکران میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا ملکم خان ناظم الدوله، است. مستشارالدوله در تاریخ نشر اندیشه آزادی در ایران مقام ارجمندی دارد. او اصول افکار سیاسی خود را در رساله «یک کلمه»، که به سال ۱۲۷۸ ه.ق در پاریس نوشته، بیان کرده است. صاحب تاریخ بیداری ایرانیان در این باره می‌گوید که وی در مأموریت پاریس انتظام و آبادی و ثروت ملی و فرهنگ و هنر اروپا را دید و بر شور و حرارات قلبی او نسبت به ایران افزوده شد و چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملکم پرسید، ملکم چنین جواب داد که بنیان و اصول نظم فرانسه یک کلمه است و همه ترقیات نتیجه همان یک کلمه و آن یک کلمه، که جمیع انتظامات و ترقیات فرانسه در آن مندرج است، کتاب قانون است. همین مطالب بود که وی در رساله «یک کلمه» عنوان و معنی حقوق اساسی و فرد و معانی حکومت ملی را برای هموطنان خود تشریح کرد و شاید او اول کسی است در ایران که اراده ملت را منشاء قدرت دانسته و از تفکیک قدرت دولت از نفوذهای روحانی و برابری اتباع مسلم و غیرمسلم از نظر حقوق اساسی سخن رانده و حتی پیش از ملکم گفته که شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند.

رساله یک کلمه یکی از اولین آثار آزادیخواهان ایران به شمار می‌رود و در تحریک احساسات و بیدار کردن مردم در آن زمان نفوذ فوق العاده داشته است و در سال ۱۳۲۳ ه.ق. که انجمن مخفی تشکیل گردید، این کتاب راهنمای سیاسی آن انجمن بود.

این رساله اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه است و مؤلف خواسته آن اصول را با مبانی دین اسلام تطبیق دهد و برای رسیدن به این منظور به آیات و اخبار و احادیث و گفته‌های علمای بزرگ اسلامی استشهاد کرده است.



چند سطر از نامه مستشارالدوله، که در سال ۱۳۰۶ هـ.ق به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشته است، از تاریخ بیداری ایرانیان نقل می‌کنیم:

ممالک وسیعه ایران، که وطن اصلی و خانه واقعی شاهنشاه اسلام است، به عقیده کافه سیاسیون در محفل خوف و خطر است. زیرا ترقیات شدیدالسرعه همسایگان و افعال و اعمال خودسرانه و بی‌باکانه درباریان قوای چندین هزارساله دولت ایران را به طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرز و بوم به کلی خارج است. ولی عقیده حکما و سیاسیون جمهور ملل متمدن بر این است که رفع خطرات و چاره اشکالات ایران را به همین دو کلمه می‌توان اصلاح کرد که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود. از این راه می‌توان احترام و اعتبار سابقه دولت و ملت قدیم ایران را در انظار اقوام خارجه و ملل متمدنه و همسایگان مجددا جلب کرد و این مطلب در نظر خردمندان مستقیم الادراک چنان واضح و آشکار است که محتاج به دلیل و برهان نیست. محتمل است بدین وسیله آثار و اسبابی که نیکبختی مملکت را امنیت تواند داد، به دست آید که بعدها مأمورین دوایر دولتی، از عالی و دانی و بزرگ و کوچک، در اعمال و افعالی که درخور درجه مأموریت ایشان است، خود را به انقیاد و اطاعت مواد احکام قانونیه مکلف بدانند و مساوات حقوقیه به عموم اهالی و زیردستان، از هر صنف و طایفه، داده شود و برای حصول صلاح حال آنها هرگونه تدبیری که لازم است به کار برند و الا با این حال اشتباه وزرا و درباریان دولت، از حیز امکان و قدرت انسان به طور یقین خارج است که بتوان عظمت و اقتدار سلطنت قدیمه ایران را در این دور زمان مجددا به وسایل نیاکان خود در خارجه و داخله مملکت نگاهداری و حفظ نمود.

به خاکپای اقدست قسم، که ما ایرانیان را توتیای چشم است، آنان که عرض و جسارت می‌نمایند که اداره وزارتخانه‌های حالیه ابداء عیب و نقص ندارد و محتاج به تغییرات نیست، حرفی است بی‌مغز، زلالی است تلخ و قولی است نامسموع.

این ناقص فهمان از طفولیت تا امروز به چپاول نمودن اهالی بیچاره ایران معتاد شده‌اند و به همین طورها شرف و مکنت ملت را گرفته به خرقة خز و رشمه طلا داده‌اند و به این حرفها که علما خیرخواه دولت و پادشاه است و ولایت نظم و رعیت آسوده و نوکر دعاگو و

قشون حاضر، خود را مادام العمر از مسئولیت دولت خارج می دانند...

در افواه منتشر است دولت ایران در خیال نظم و ترتیب دوایر دولتی است. عقلا می گویند بدون توضیع قوانین این حرکت مذبح است. سیاسیون و حکمای عصر به آواز بلند فریاد می زنند: چون اهالی ایران از امیر و فقیر قانون را تقلید به اروپائیان می دانند و رشته تغییر و تبدیل مأمورین دولت از زمان قدیم در ید اقتدار شخص اول دولت است و اقدامات دولتیان در اصلاح حال اهالی و زیردستان بدون قانون با ترقیات محیرالعقول این زمانه مطابقت نداشته و ندارد... چون قانون را مضر به حال خود می دانند، تا جان در تن دارند اقدام به این امر نخواهند کرد. در این صورت باید با همسایگان در یک درجه کم سلوک و رفتار نمود، زیرا این دایگان مهربانتر از مادر و این گرگان مرغابی صفت و این خیراندیشان خانمان برانداز تا دولت مقننه نشود، چشم از منافع خود نپوشیده و برای جنبش موشی گربه های چند می رقصانند و به جهت تشویق در امر سیاست و تجارت به یکدیگر بازیهای رنگارنگ به روی کار می آورند، ولو آنکه به قدر مکنت انگلیسیها در خزانه دولت لیره موجود باشد و به قدر صنعتگران فرانسویها ارباب صنایع در کارخانجات و به قدر اهالی چین قشون آزموده و حاضر رکاب و به قدر دول آمریکا سفاین زرهپوش... پس به عهده مأمورین سیاسی و ملکی است همیشه بر وفق مقتضای عصر و احتیاج زمان رفتار نموده هفته ای یک روز به مفاد آیه کریمه و شاورهم فی الامر به اتفاق یکدیگر از روی حقیقت در تصفیه امور دولت و ملت شور نمایند. زیرا از بدیهیات است احکام خداوندی در هر دین واضح و آشکار است و حق آفتابی است علی السویه عالم را روشن و نورانی می کند و پوشیدن آن در میان هیچ ملت ممکن نیست و پیر غلام شاید به قدر کفایت از احکام قرآن مجید و احادیث نبوی اطلاع داشته باشد و شریعت مطهره اسلام ابدا منافی قوانین عادلانه نیست و خیالاتم هنوز جمع است و آن قدر شعور دارم که قباحت خیانت را نسبت به وجود مقدس پادشاه و ولینعمت زاده خود و دین و مذهب خود و وطن و ابناء وطن خود درک نمایم و بفهمم، خصوصاً در این حال که از این جهان به جهان دیگر باید بروم و در دیوان عدل آفریننده کاینات خواهم ایستاد. پس به قوت قلب به خداوند صاحب عظمت و جبروت قسم یاد می کنم و خاطر مقدس بندگان اقدس امجد

اسعد والا، روحنافداه، را از پیشامد امور روزگار مطلع می‌نمایم که با این ترقیات فوق العاده اروپائیان چندی نخواهد گذشت موقع حال اهالی ایران مقتضی آن خواهد شد که لابد و لا علاج، دولت ایران، در سختترین روزگار، در عداد دول کنستی توسیون برمی‌آید و به اقتضای ملک و مملکت و مناسبت وضع و طبایع، مواد قانون را مجری می‌نماید و توجه معتنا به حاصل می‌کند. این ممالک وسیعه و اهالی و ملل متبوعه را در اجرای قانون به یک اسم و به یک چشم در تحت بیرق وطنپرستی می‌آورد و احکام عادلانه حریت افکار و مساوات حقوقیه را جاری نموده دیگر گوش به سخنهای واهی نمی‌دهد، چون پیشامد کار از آینده خبر می‌دهد. لهذا به شخص حضرت اعظم والا، روحنافداه، واجب و محتتم است که قلب مبارک شاهنشاه اسلام را به عرایض صادقانه از اشتباهات مزورانه درباریان آگاه نمایند که جد و جهد ایشان برای منافع دوروزه خودشان است، نه از برای قوام سلطنت دولت ایران. این فقره از واضحات است که بعدها هیچیک از اقوام و ملل مسلم و غیر مسلم بدون قانون زندگی نمی‌توانند بکنند و هرگاه خودشان اقدام به نشر قانون ننمایند، به طوری که در ماده صربستان و غیرها دیگران دولت عثمانی را؛ با آن قدرتی که داشت، مجبور کردند، ما را نیز آسوده نخواهند گذاشت و مجبور خواهند کرد.

و باز قسم به ذات پاک احدیت یاد می‌کنم که وضع قانون هرگز منافی مذهب حقه اسلام نیست و خلل و نقصی به دین و اسلامیان نمی‌رساند، بلکه به واسطه اجرای قانون، اسلام و اسلامیان به فواید غیرمترقبه نایل می‌شوند و از دستبرد اجانب خلاص و آسوده شده در انتظار اهل عالم به عظمت و بزرگی زندگی می‌نمایند.

در زنگی‌نامه‌های او آمده است: «هنگامی که او را زنجیر کرده، به قزوین تبعید و زندانی کردند، کتاب «یک کلمه» را آنقدر بر سرش کوفتند که بر اثر عوارض آن، چشمانش آب آورد.» (مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران)

## خانم دکتر حسین خان کحّال: زنی روشنفکر، آگاه و روشنگر

اولین نشریه زنان در ایران را خانم دکتر حسین خان کحّال با نام «دانش» (۱۲۸۹ ش) منتشر کرد که نخستین نشریه منادی "بیداری توده نسوان" در

ایران محسوب می‌شود. گوئل کهن در تاریخ سانسور در مطبوعات ایران می‌نویسد: «روزنامه «دانش» به دست زنی روشنفکر و آگاه به دانش نوین، و در جهت تنویر افکار و شناخت حقوق و آزادی‌های زنان ایران، بنیان گذارده شد. خانم دکتر کحّال، به عنوان نخستین زن روزنامه‌نگار ایران، تحول تازه‌ای در سیر ژورنالیسم کشور پدید آورد.»

### **بی‌بی خانم وزیرف: بنیان نخستین مدرسه‌ی دخترانه**

بی‌بی خانم وزیرف، همسر موسی‌خان میرپنج، که زاده قفقاز و دانش‌آموخته آن سامان بود، در اوایل صفر ۱۳۲۵ ق (۱۲۸۶ ش) نخستین مدرسه‌ی دخترانه ایرانی به نام «دبستان دوشیزگان» را در تهران بنیاد نهاد اما میزان مخالفت‌ها با این مدرسه به حدی رسید که بی‌بی خانم ناچار از تعطیل کردن آن شد.

### **بی‌بی خانم استرآبادی: پاسخی دندان‌شکن و پیشگامانه به مردان**

بی‌بی فاطمه استرآبادی معروف به بی‌بی خانم استرآبادی (۱۳۰۰ - ۱۲۳۶ هـ.خ)، نویسنده و طنزنویس از نخستین زنانی بود که در عصر مشروطه با امضای زنانه بی‌بی در نشریه‌های مشروطه مانند *حبل‌المتین* و *تمدن* مقاله می‌نوشت.

بی‌بی خانم استرآبادی رسالهٔ *سنت‌شکن را «معایب الرجال»* را در پاسخ به رساله *«تأدیب النسوان»* نوشت. نویسندهٔ *«تأدیب النسوان»* کوشیده بود آرزوهای جدید برای تغییرات اجتماعی و تحول در روابط زن و مرد را رد کند؛ و به روش‌های مختلف زنان را از شرکت در فعالیت‌های اجتماعی نهی کند.

«تأدیب النسوان» در سال ۱۳۰۴ قمری، در تهران منتشر شد به قلم نویسنده‌ای ناشناس که همانگونه که از نامش پیدا بود، ادعای تعلیم و تربیب زنان را داشت. از محتوای کتاب برمی‌آید که نویسنده، همچون بسیاری از مردان هم‌عصر خود، از سرکشی و نافرمانی روزافزون زنان طبقه مرفه شهرنشین نگران و ناراحت است و به این وسیله خواسته تا هم ناراحتی خود را ابراز نماید و هم -شاید- گامی اصلاحی در جهت تربیت آنان بردارد.

آن زمان، بیش از هفتاد سال از نخستین تماس‌های جدی ایرانیان با غرب و اروپا می‌گذشت، یعنی زمانی که در پی شکستهای متوالی ایران از روسیه تزاری، نه فقط پای مستشاران و آموزگاران فرانسوی و انگلیسی و اتریشی و بلژیکی به ایران گشوده شد، بلکه با فرستادن چهار محصل ایرانی به اروپا (توسط عباس‌میرزا شاهزاده خوشنام ایرانی در سال ۱۲۳۰ قمری) باب ارسال دانشجو به اروپا نیز باز شد. همچنین ده‌ها سال بود که از تاسیس مدرسه دارالفنون و انتشار روزنامه در ایران می‌گذشت.

اکنون در حرم ناصرالدین‌شاه و اندرونی بعضی بزرگان، زنان نه فقط با سواد که حتی آشنا با زبان‌های اروپایی پیدا می‌شدند و زمزمه آزادی‌خواهی در میان نخبگان شنیده می‌شد. از خلال معدود خاطرات رجال سیاسی، سیاحان، دیپلمات‌ها و بعضا بانوان ایرانی (نظیر تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین‌شاه) برمی‌آید که در همان دوران، یعنی دهه‌های منتهی به انقلاب مشروطه، زنان ایرانی دست کم در سطح اعیان و اشراف- برای خود جمع‌های خصوصی و جلساتی داشتند که در آن‌ها زمزمه احقاق حقوق زنان (هرچند در سطحی بسیار نازل نسبت به مردان و نیز نسبت به مطالبات امروزی زنان) جریان داشت.

در چنان روزگاری نوشته شدن اثری چون «تادیب النسوان» که بیش از هر چیز از نگرانی مردان برای به خطر افتادن جایگاه مطلقا فرادستانشان نشان داشت، جای تعجب نیست؛ اما آنچه در جواب این اثر نوشته شد بهت‌برانگیز است. بی‌بی بی‌بی خانم استرآبادی با زبانی گزنده، رک و طنزآمیز، پاسخ کوبنده‌ای به هرکس که با چنان امر و نهی‌های تحقیرآمیزی در صدد تادیب زنان ایرانی برآید داده بود.

بی‌بی‌خانم کتاب خود را در پنج فصل در مذمت آداب و اخلاق مردان با زبانی گزنده و پرطنز نوشت. با بی‌پروائی و با به‌کارگیری واژگان جاری در محافل مردانه، توصیف دقیقی از مشغولیات و مشغله‌های مردان به‌دست داد. او ضمن توصیف وضعیت زنان، به عوامل سدکننده پیشرفت آنان می‌پردازد: "ما زنان از کار و کسب معرفت دور مانده‌ایم و ممنوع از تمام مراودات و تحصیل و محسنات و ادب و تربیت گشته‌ایم... کارمان فقط با صدمات و زحمات خانه‌داری و بچه‌گذاری می‌گذرد." (بی‌بی خانم استرآبادی، ۱۳۷۲) آدمیت و ناطق این کتاب را "بحث و انتقاد زنی هوشمند در سنت تربیت زن و خانواده" می‌دانند. (فریدون آدمیت و هما ناطق، ۱۳۵۶)

در بخش دوم معایب الرجال آمده است: "زخم زبان بدتر از زخم سنان است. حق است این سخن، حق نشاید نهفت. آنچه زخم زبان کند با مرد، هیچ شمشیر جان ستان نکند. اما از روی انصاف در هیچ عهد و زمانی و در هیچ زمین و مکانی به کسی مثلاً شده است که گفته باشد قربانت بگردم، او در جواب بگوید زهرمار؟ تا مرد خود صد مرتبه زخم زبان به زن چندان نزند و زن را ملجاء نکند، زن یک مرتبه جواب زشت ندهد. جواب هر جفنگی یک جفنگ است، کلوخ انداز را پاداش سنگ است!"

خانم استرآبادی اولین مدرسه دخترانه تهران را با نام مدرسه دوشیزگان در سال ۱۲۸۵ شمسی هم‌زمان با انقلاب مشروطه تأسیس کرد. این مدرسه در خانه شخصی بی‌بی‌خانم برپا شد. با کودتا علیه مشروطه و به دنبال فضای بسته سیاسی، برخی از افراد که مخالف تحصیل زنان بودند، مدرسه را مرکز فساد خواندند و به آن حمله کردند.

از خاطرات افضل وزیری دختر بی‌بی‌خانم نقل شده است که یکی از روحانیان در حرم شاهزاده عبدالعظیم بر سر منبر گفته بود "بر این مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزگان باز شده است." در ادامه فشارها برای بسته شدن مدرسه دوشیزگان، خانم استرآبادی نزد وزیر معارف می‌رود. وزیر معارف به او می‌گوید نام مدرسه را از دوشیزگان تغییر بدهد و فقط به دختران ۴ تا ۶ ساله آموزش بدهد. به ناچار بی‌بی‌خانم برای باز نگه داشتن مدرسه این شرط‌ها را اجرا می‌کند. او در تمام عمر به دنبال تربیت، آموزش و تعلیم حقوق زنان ایران بود.

این شیوه از همان مقدمه و حتی در توضیح انتخاب این نام برای کتاب هم به چشم می‌خورد: «الحاصل این کمینه خود را قابل تادیب کردن رجال ندانسته لهذا جواب کتاب تادیب‌النسوان را گفته و معایبشان عیان شود. شاید دست از تادیب کردن نسوان بردارند و در پی تادیب و تربیت خود برآیند.»

"معایب الرجال نه فقط یک اثر فمینیستی قوی در دورانی است که در ایران حقوق زنان بحثی نو و بعضاً جزو تابوها بود و نه فقط یک اثر طنزآمیز و آبرونیک بسیار قوی در ادبیات دوران گذار (از کلاسیک به مدرن) ایران است، که از بُعد سیاسی نیز قابل توجه است"

تادیب النسوان که به قلمی ناشناس (احتمالاً از شاهزاده‌ای قجری) نوشته و از فصولی چون «در سلوک و رفتار زن، در حفظ زبان، در گله کردن، در قهر

کردن، در راه رفتن و حرکات در مجلس، آداب غذا خوردن و لباس پوشیدن...» تشکیل شده بود پاسخی یافت با کتابی که از معرفی کامل نویسنده شروع می‌شد، با شرح طریقه زن‌داری مردان و اشکال بر تکتک فصول کتاب تادیب‌النسوان ادامه می‌یافت، به توصیف دقیق مجالس شراب‌خواری و قمار و «چرس و بنگ و واپور» و شرح گفتگوی اجامره و الواط می‌رسید و سرانجام با داستان تلخ زندگی زناشویی نویسنده پایان می‌یافت.

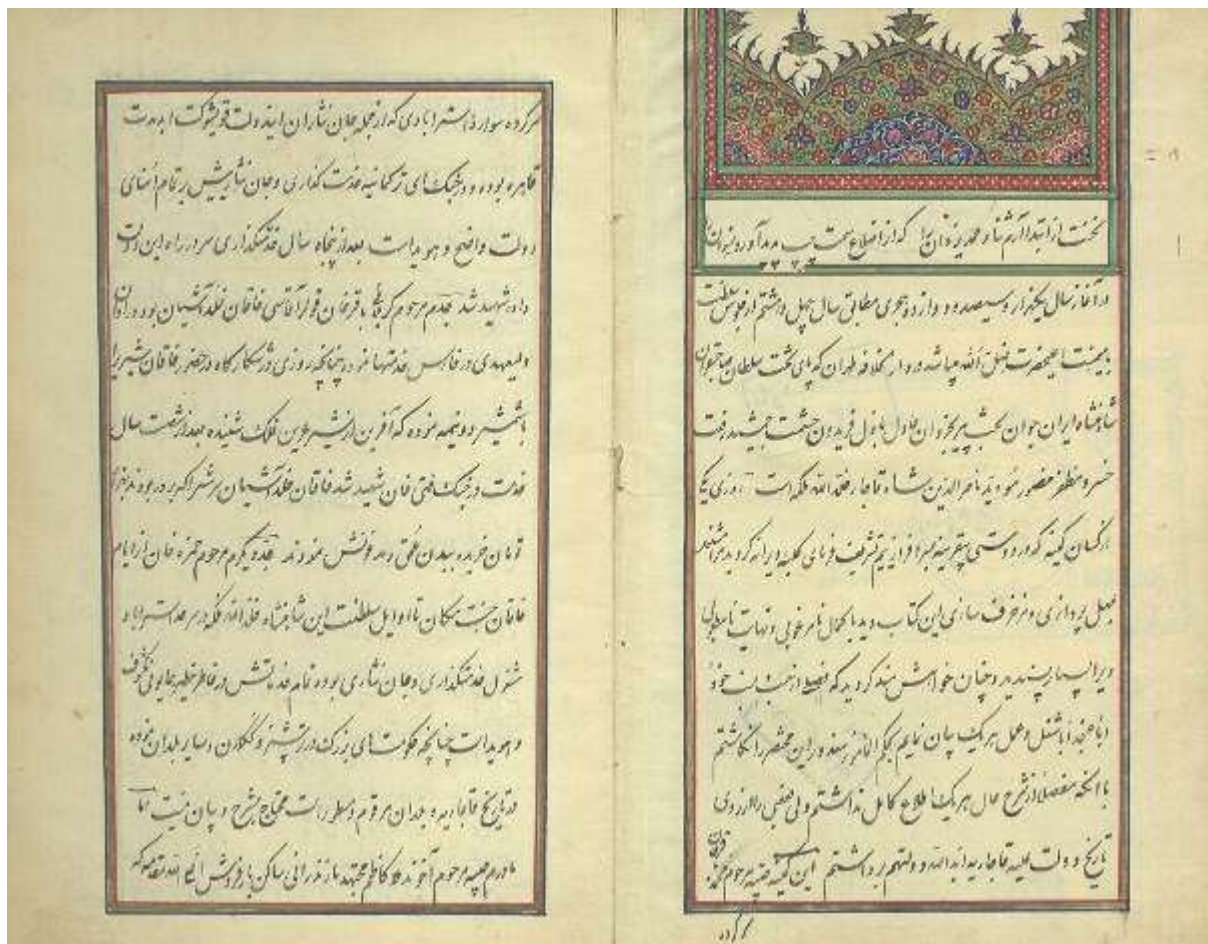
خود کتاب از چند جهت بسیار قابل توجه و ستایش برانگیز است. اول آنکه در دوران ناصرالدین شاه در جهت احقاق حقوق زنان (جنبشی که بعدها نام جنبش فیمینیستی بر خود گرفت) نوشته شد، موضوعی که تا ده‌ها سال بعد و حتی پس از دوران مشروطه مسکوت و حتی برای آزادی‌خواهان هم حساسیت‌برانگیز بود.

دیگر آنکه در آن، زبان کوچه و بازار بکار رفته بود که در آن دوران نادر بود و تا حدودی ناپسندیده برای یک متن ادبی. این امر تا آنجا بود که هرچند رکیک‌نویسی و هزالی در ادبیات ایران قدمتی دیرینه داشت، اما حتی امثال عبید و سعدی و سوزنی نیز که هزلیات رکیک آن‌ها در ادبیات فارسی ماندگار شده، زبان مردم کوچه و بازار را در این قبیل آثار خود بکار نمی‌بردند، چه رسد به آنکه زنی با اسم و رسم معلوم، صحنه‌هایی بعضاً خلاف عفت عمومی را با ادبیاتی کوچه بازاری به تحریر درآورد:

«یکی گوید به کمر بند حر، به قبر علی وقتی من حسن بند و پابند خاور  
سیبیلوی جنده بودم و در خاطر خواهی چنان بودم که در تمام شهرها شهرت و  
آوازه بلند کرده بودم که همه مشتریان شهر و رفقای همسر شنیده و فهمیده بودند.  
آنچه پیدا می‌کردم از پی دل شیدا خرج آن لوند پابهوا می‌نمودم. آخر آن بی‌غیرت  
ما را ول کرد رفیق عباس داش علی شد. دیگری گوید برادر ریشتم را در خون  
و سبیلتم را در کون که من از تو بیشتر خرج کرده‌ام و صدمه خورده‌ام و لذتی  
نبرده‌ام. مدت شش ماه پسر جعفر لختی را می‌خواستم و جرات گفتگو را نداشتم  
تا بهزار زحمت و مرارت با هم جور کردیم مدتی بخور رنگ می‌کردیم تا شبی  
در بغل هم تنگ خوابیدیم...»

معایب الرجال نه فقط یک اثر فیمینیستی قوی در دورانی است که در ایران - بلکه در بسیاری از کشورهای صنعتی نیز - حقوق زنان بحثی نو و بعضاً جزو تابوها بود و نه فقط یک اثر طنزآمیز و آبرونیک بسیار قوی در ادبیات دوران

گذار (از کلاسیک به مدرن) ایران است، که از بُعد سیاسی نیز قابل توجه است. اثری است که به وضوح گفتمان دستوری، تادیبی و حتی اخلاقی از بالا به پایین، یعنی اساس یک نظام استبدادی را به چالش و استهزا می‌کشد.



نسخه خطی کتاب معایب الرجال در سایت دانشگاه هاروارد از طریق [کلیک این لینک](#) قابل دسترسی است.

<http://pds.lib.harvard.edu/pds/view/36701986?n=2&printThumbnails=no>

### میرزا آقا تبریزی: نقد گویای جامعه و دولت قاجار

از زندگی میرزا آقا تبریزی نمایشنامه نویس اطلاع چندانی در دست نیست جز اینکه زمان حیات او مصادف بوده است با حکومت پادشاهی قاجاریه در ایران. او در نامه ای به میرزا فتحعلی آخوند زاده در باره خود چنین نوشته است:

بنده اسم میرزا آقا و از اهالی تبریز هستم از طفولیت به آموختن زبان خصوصاً زبان فرانسه و روسی شوق بسیار داشتم تا اینکه بالاخره



زبان فرانسه را به قدری که در نوشتن و ترجمه و تکلم رفع احتیاج شود آموختم، از زبان روسی نیز به قدری بهره دارم که بتوانم مکالمه ای ساده داشته باشم، بعد از خدمات چندین ساله در معلم خانه ایران و ماموریت در بغداد و اسلامبول قریب هفت سال است که به اذن اولیای دولت در سفارت فرانسه مقیم تهران منشی اول هستم. میرزا آقا تبریزی پس از مطالعه کتاب «تمثیلات» آخوندزاده نخست تصمیم داشت مجموعه تمثیلات را به زبان فارسی ترجمه نماید اما منصرف و مصمم شد تا براساس تجربیات خود و به سبک و سیاق کمدی های آخوندزاده نمایشنامه بنویسد که در عین انگیزه‌یابی و تاثیرپذیری شکل و محتوای جداگانه ای داشته است.

از میرزا آقا تبریزی پنج نمایشنامه بلند به جای مانده است که همه منتشر شده اند. از جمله آثار نمایشی میرزا آقا تبریزی می توان به نمایشنامه های سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان در ایام توقف او در تهران که در سال ۱۲۳۲ به پایتخت احضار می شود و حساب سه ساله ولایت را پرداخت می کند و بعد از زحمات زیادی دوباره خلعت پوشیده و به بغداد باز می گردد را می توان نام برد.

طریقه حکومت زمان خان حاکم بروجردی، سرگذشت ایام کربلا رفتن شاه قلی میرزا و سرگذشت ایام توقف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد میرزا حاکم آنجاو حکایت عاشق شدن آقاهاشم خلخالی به سارا خاتون نام دختر حاجی پیرقلی و سرگذشت آن ایام و نمایشنامه، حکایت حاجی احمد مشهور به حاجی مرشد کیمیاگر از جمله دیگر آثار نمایشی تبریزی است.

میرزا آقا در نمایشنامه حکایت اشرف خان حاکم عربستان وضعیت نابسامان دربار دوره قاجار را عیان می سازد، اشرف خان برای رسیدن به هدف خود از شاه و صدراعظم گرفته تا فراشان و قاپوچی ها همه و همه رشوه می دهد تا در آخر حکم حکومت را گرفته و می گریزد. نویسنده در این اثر نمایشی به نوعی از وضع هیات حاکمه زمان خود انتقاد و شکوه می کند. وی در نمایشنامه حکومت زمان خان به گونه ای دیگر به فساد فراگیر حکومت قاجار می پردازد. میرزا آقا در اثر دیگرش به نام حکایت شاه قلی میرزا که بیشتر قالبی شبیه قصه دارد به روایت داستان فردی به نام شاه قلی میرزا می پردازد که همراه چاکران و نوکران خود راهی زیارت کربلا می شود.

آثار میرزا آقا تبریزی از این جهت که به عنوان آغازگر نمایشنامه نویسی در ایران محسوب می شود دارای ارزش و اعتبار بسیاری است منتقدین او را

خالق کمدی های سیاه از روزگار تیره و وهم آلود زمان خود می دانند. وی در آثارش چندان توجهی به اصول نمایشنامه نویسی ندارد اما تمام تلاش خود را معطوف داشته است تا آثاری خلق کند که بیشتر به نمایشنامه نزدیک باشند تا هر اثر ادبی دیگری. میرزا آقا تبریزی نویسنده ای انتقادگر، مصلح و ادیبی اجتماعی است که در آثارش به نقد روابط غلط اجتماعی زمان خود می پردازد.

## میرزا حبیب اصفهانی: مترجم سرگذشت حاجی بابا اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی سال ۱۳۱۵ هـ.ق در قریه بن چهارمحال از توابع اصفهان به دنیا آمد. در اصفهان و تهران تحصیل کرد و سپس راهی بغداد شد و مدت چهار سال در آنجا به فراگیری ادبیات و فقه و اصول مشغول بود. وی دستی توانا در سرودن شعر بویژه در هزل و هجا داشت. به همین خاطر در سال ۱۲۸۳ بابت هجویهای که علیه سپهسالار محمدخان صدر اعظم سروده بود، مورد تعقیب قرار گرفت و به دولت عثمانی - ترکیه کنونی - پناه برد و در آنجا به دلیل تسلط به زبان عربی و ترکی و فرانسوی در مدرسه ایرانیان به تدریس پرداخت. آنچه که از شواهد و قرائین بر میآید، نخستین ترجمه های که از میرزا حبیب اصفهانی یافت شده «مردم گریز» نمایشنامه های از مولیر است که مترجم آن را به صورت نظم درآورده است و کتاب دیگرش «دستور سخن» است.

میرزا حبیب اولین کسی بود که برای زبان فارسی دستور زبان نوشت و «دبستان پارسی» اثر دیگر او برای آموزش زبان فارسی برای غیرفارسی زبانان در ترکیه تألیف شده است. از دیگر آثار میرزا حبیب کتاب «تذکره خط و خطاطان» است که به زبان ترکی عثمانی تألیف شده که در استانبول به چاپ رسیده بود. این کتاب به منظور آگاهی از تاریخ خطوط اسلامی بویژه خط نستعلیق از بهترین منابع محسوب میشود.

اما مهمترین اثری که نام میرزا حبیب اصفهانی را تبدیل به نامی جاودانه کرده، ترجمه «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» اثر جیمز موریه فرانسوی است. این کتاب همچنان توسط ناشران مختلف در ایران چاپ و منتشر می شود. میرزا حبیب کتاب «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» را با نثری شیرین و گیرا و پر از طنز و مثل و اشعار هزل آمیز ترجمه و مکتوب کرده. تا اینکه مجتبی مینوی در سفری به ترکیه عکس آثار خطی و چاپ نشده میرزا حبیب اصفهانی را، در کتابخانه دانشگاه استانبول به دست آورد که ترجمه «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» هم جزو آنها بود. نثر وی از نظر اسلوب زبان و طرز کار از

شاهکارهای مسلم زبان فارسی در قرن سیزدهم هجری به حساب می‌آید. رمان «ژیل بلاس» اثر لوساژ فرانسوی نیز از دیگر ترجمه‌های میرزا حبیب اصفهانی بود که در اواسط دهه هفتاد به اهتمام. توسط انتشارات مازیار چاپ و منتشر شد. «دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی»، «دیوان البسه مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی»، «منتخبات کلیات عبید زاکانی»، «برگ سبز» و «رهبر فارسی» از آثار منتشر شده اوست. «مجموعه اشعار» و «حکایات و امثال» و «لغات متفرقه» نیز از آثار منتشر نشده اوست. میرزا حبیب قبل از سن شصت سالگی در ترکیه در گذشت.

نمونه ای از کتاب «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی»:

حکیم گفت بنا به سفارش ملک الشعرا که از هوش و تدبیر و کار دانی و راز داری تو برایم گفته، تو را به خدمت می پذیرم. اگر آن طور که انتظار دارم از عهده خدمت برایی، ترقی میکنی. آنگاه حکیم گفت این روزها یک نفر ایلچی از فرنگستان آمده که حکیمی همراه اوست که مریض ها را به طرز خاصی معالجه می کند و حبی به معتمد الدوله داده که او را درمان کرده و در مزاج او طوفان به پا کرده است و او به فکر تجدید فراش افتاده است. شهرت این حکیم کار ما را تحت تاثیر قرار داده. می خواهم هر چه زود تر قاپش را بدزدی و ببینی هنرش از کجا آب می خورد. می خواهم آن حب را بدست بیاورم. تو هم باید خودت را به نا خوشی بزنی و نزد حکیم بروی و آن حب را برای من بیاوری، تا من آن را به شاه بدهم. من هراسان شدم و گفتم من هیچ چیز از او نمی دانم. میرزا حکیم گفت رفتار فرنگی ها با رفتار ما ضد و نقیض است. بجای اینکه موی سر را بتراشند و ریش را ول کنند، ریش را می تراشند و موی سر را ول می کنند، روی چوب و تخته میشینند

ولی ما روی زمین می نشینیم، با کارد چنگال غذا می خورند ولی ما با دست می خوریم، آن ها همیشه متحرکند ولی ما همیشه ساکنیم، لباس تنگ می پوشند ما لباس گشاد، نماز نمی کنند ولی ما روزی ۵ وقت نماز می کنیم، در نزد آنها با زن است در نزد ما اختیار با مرد است، زنها یشان یک وری روی اسب می نشینند ولی زنان ما راست سوار میشوند، ایستاده قضای حاجت میکنند ما نشسته، شراب را حلال می دانند و کم می خورند ولی ما حرام می دانیم و زیاد می خوریم، ولی آنچه مسلم است این است که فرنگی ها نجس ترین و

کثیف ترین مخلوق روی زمین هستند چرا که همه چیز را حلال میدانند و همه جور حیوانی می خورند حتی خوک، سگ پشت و قورباغه. مرده را با دست تشریح می کنند بدون اینکه بعد از آن غسل میت بجا آورند. نه غسل جنابت سرشان می شود، نه تیمم بدل از غسل. اگر دیدی که فرنگی از چیزی که متعلق به توست خوشش آمده مبادا پیشکش بگویی که باخته ای، گفتن تو همان و بردن فرنگی همان. خلاصه پس از این سخنان مرا با نزاکت تمام از اتاق بیرون انداخت و من به این کار تازه هم خندیدم، هم گریستم.

.....

ملا نادان گفت مدتی بود، دنبال آدمی مثل تو می گشتم. آدمی می خواهم که مال مرا مانند مال خودش بداند و در پی حرص و طمع نباشد. اجتهاد من نزد همه ساری و جاری است. شاربین خمر را حد می زنم و زانیان محسنه را رجم می کنم. از قلیان و انفیه متنفرم و بازی نرد و گنجفه و شطرنج و سایر ملاهب و ملاهی را منکر می دانم، زیرا مشغول اوقات عبادت است. هر چند این همه شدت در تقدس به مذاق من گوارا نمی آمد اما باز از تصدیق ظاهری دریغ نداشتم. ملا گفت که متأسفانه کار بچه بازی و غلام بارگی و بی ریش نگه داشتن چنان انتشار یافته، که کم مانده نام زن گرفتن از صفحه روزگار سترده شود. مردم همه به پشت بی ریشان افتاده اند و از جنس گیس دراز گریزانند. زنان به خانه مانده اند و می ترسند و می پوسند. پادشاه، خود عده متناهی از اناث را به حرم خود برده، اما در این باب، به ملا باشی شکایت کرده که تدبیری کند. ملا باشی مرد خیلی حماری است و از وظایف اسلام بقدر یک فرنگی هم خبر ندارد، تا چه رسد به قلع و قمع زیان و فساد. من خودم اجتهادی کردم بی ضرر که منافع شرع و عرف در یکجا جمع شود. می دانی که در مذهب شیعه، متعه یا نکاح موقت جایز است. ملا باشی چند خانه کوچک اطراف شهر خرید و همه را صیغه خانه کرد. جمعی از زنان یائسه و غیر یائسه را در آنجا نشانید تا هر مردی که بخواهد از ایشان تمتع جوید، بتواند. ملا باشی هم از طرفین حق تمتعی دریافت میکند. این مرد از این راه دارای گنج شایان شده و هجوم عام بدرجه ای رسیده که ۱۰ تا ۱۲ آخوند از صبح تا شام مشغول صیغه خواندن هستند. هر چند راه این شریعه را دست اجتهاد من گشاد و فکر من بود اما ملا باشی هیچ بهره ای بمن نمی دهد. از این رو می خواهم زمام

حل و عقد این کارخانه ابداع را شخصا بدست گیرم. اندیشیدم که چنین آدمی چگونه عماد الا سلام شده است. ملا نادان گفت سه نفر زن را تدارک کرده ام در همین همسایگی در خانه کوچکی نشانده ام. ترا می خواهم که برای آنها مشتری بیاوری. در کاروانسرا به تاجران و زائران و مسافران بگویی، اگر زن بخواهی، خوش را دارم، هم خوشگل، هم ارزان، هم بی ترس. به فراخور هر کس مزد خودت را هم می گیری. فقط قیمت را از زنان ملا باشی گرانتر نکن که باعث کساد می شود. من امیدوار بودم مخدومی تارک دنیا و طالب عقبی پیدا کنم ولی دیدم دارم خادم مخدومی می شوم که در طریق حرص و جاه و حب مال دنیا از هیچ بدنامی ننگ ندارد و ننگ نام و ناموس بر شرع می گذارد. ولی ناچار دنده به قضا و تن به رضا دادم و صیغه ی قبلت را جاری ساختم.

### **سید جمال واعظ اصفهانی: آرزومند ایران تولیدکننده**

سیدجمال واعظ اصفهانی در ۱۲۷۹ هـ.ق / ۱۲۴۱ هـ.ش با حاج میرزا نصرالله خان بهشتی، ملك المتكلمين، حاج فاتح الملك، شیخ احمد مسجد الاسلام کرمانی. میرزا سیدعلی نقی خان صاحب منصب نظام، میرزا احمد علم و حاج سیدعلی جناب زاده اصفهانی بودند در زمینه مسایل سیاسی اجتماعی همفکری بود و گروه «انجمن ترقی» را تشکیل دادند و اعتقاد داشتند نخستین قدم در مبارزه با استبداد حکومت و محرومیت آگاهی بخشیدن به مردم است. لذا تصمیم گرفتند در منابر و مساجد به جای سخنان سنتی و تکراری، درباره حقوق اجتماعی مردم و وضعیت جامعه سخن بگویند.

او نسبت به زندگی مردم و محرومیت های آنان حساسیت بسیاری نشان می داد، کما این که در یکی از سخنرانی هایش می گوید: "ای مردم بیشتر واعظان شما را از اندیشه زندگی باز می دارند و در برخی موارد مبالغه می کنند و تن به قضا و قدر سپردن را پیشنهاد می کنند و نتیجه اش این است که شما تن به قضا و قدر بسپارید و موهبت های خدا را نشناسید و همیشه گرفتار یأس و حرمان باشید تا جایی که برای تهیه ساده ترین مایحتاج زندگی مانند پوشاک و کفش و کلاه و دیگر وسایل حتی سوزن و نخ، چشم به بیگانگان داشته باشید."

به دلیل انتقادهایی که از همان روزهای اول بر روش های تبلیغی روحانیون داشت، عده ای با وی از در مخالفت درآمدند و حتی به او تهمت

بی بارگی زدند تا جایی که نتوانست در محرم و صفر به منبر برود. به همین دلیل در سال ۱۳۱۷ هـ.ق به شیراز رفت و در محرم و صفر ۱۳۱۸ با همان بلاغت کلام و شیوایی گفتار، در منابر شیراز پیرامون لزوم حمایت از صنایع داخلی موعظه کرد و در همان جا رساله «لباس التقوی» را نوشت. بسیاری از علمای بزرگ توصیه ای فتوا مانند مبنی بر لزوم حمایت از صنایع داخلی بر کتاب نوشتند. او در این کتاب با بیانی ساده و روان بر لزوم استفاده از پارچه های بافت وطن تاکید کرد. در قسمتی از کتاب آورده است: «راست است چشمی که چراغ برق دیده است نمی تواند قناعت به پیه سوز نماید ولی اگر پیه سوز از خودمان باشد و آن چراغ برق عاریه، البته پیه سوز اولی است. امیدواریم اگر چندی قناعت ورزیدیم و صبر کردیم عنقریب خودمان احداث انواع کارخانجات و صنایع خواهیم نمود...»

پوشیده نیست که اساس ترقی ملت و ثروت دولت بر سه چیز است: اول زراعت، دوم صنعت، سوم تجارت... امروز غالب خرابی های ما به واسطه نبودن شمن دوفر است، اگر شمن دوفر (=راه آهن) می داشتیم خیلی اصلاحات در کارمان می شد و هرگز اهالی ایران گرفتار چنین گرانی و قحطی نمی شدند و مایحتاج شان به این درجه گران نبود...

در ایران ما يك دسته بزرگ از مردم هستند که شغل و هنرشان بیکاری است یا می گویند ما ملاکیم و احتیاج نداریم یا می گویند ما موجب و مقرری و تیول و مستمری از دیوان داریم، یا می گویند ما آقازاده، بزرگ زاده و خائزاده ایم و شأن ما نیست کار بکنیم. کسب کردن و صنعت منافی با شؤونات ماست، این بیچاره غافل است از این که شرف آدمی به هنر است نه به سیم و زر...» شهید راه آزادی سیدجمال اصفهانی، توس، ۱۳۵۷

در سال ۱۳۱۸ قمری زمانی که در اصفهان اقامت داشت، با همفکری حاج فاتح الملك و میرزا نصرالله خان بهشتی (ملك المتکلمین) و شیخ احمد کرمانی (مجدالاسلام) «رویای صادق» را نوشت. این کتاب بسیار کم حجم بود اما بسیاری از عملکردهای ظل السلطان و آقا نجفی را به انتقاد گرفته بود. رویای صادق اولین بار در سن پترزبورگ (لنینگراد) در ۵۰ صفحه چاپ شد و هشتاد نسخه آن در تهران منتشر گردید.

مشخصه ویژه رویای صادق در سبك ارایه مطالب بود. نویسنده انتقادات اجتماعی و سیاسی را در قالب داستان مطرح می کرد. نویسنده خود را در صحرای محشر تصور کرده و افرادی را که نسبت به آنها انتقاد داشته در جایگاه شخصیت های مختلف داستان قرار داده و در پیشگاه خداوند آن افراد را

مورد بازخواست قرار داده و بدون پرده پوشی تمام بی عدالتی ها و خودکامگی های آنان را با ذکر جزئیات حوادثی که خود در جریان بود، به تصویر کشید. ظل السلطان و آقاجفی دو شخصیت اصلی این داستان بودند.

او روزی به تجار و کتابفروشان خطاب کرد که: «شما که سوگواری مفصلی برپا کرده اید، چرا هنوز قرآن را روی کاغذ فرنگیان می نویسید؟ چرا کارخانه کاغذسازی نمی آورید؟»

مجدالاسلام کرمانی مدیر روزنامه ندای وطن تصمیم گرفت، سخنرانی های او را چاپ کند. پس روزنامه الجمال را به كمك ميرزا احسين خان اصفهانی چاپ کرد که در آن شرح خطبه های سیدجمال در تکایا نوشته می شد. نخستین شماره الجمال روز دوشنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۵ چاپ شد. در این روزنامه مباحثی مطرح می شد که شاید به جرات بتوان گفت اولین بار بود که در منابر به گوش مردم می خورد و سپس برای عموم منتشر گردید. او در منبر ۱۵ محرم ۱۳۲۵ چهار چیز را اساس آبادانی و رفاه و مدنیت عنوان کرد. ۱- مساوات ۲- امنیت ۳- حریت ۴- امتیاز فصلی

در جای دیگر از علم و یادگیری آن و به صورت عملی در آن علم سخن می گوید و آن را مایه پیشرفت و ترقی می دانست. یکی دیگر از مباحث جدید و جالبی که سیدجمال در نطق ها و خطبه هایش استفاده می کرد، اشاره به رمان و قصه است. او در جایی می گوید: یکی از کارهای خداوند مثل زدن است یعنی يك مطلب دشوار را بخواهند بگویند، مثال می زند، مثلا می خواهند بگویند این دنیا فانی است، آن را تشبیه می کند به خانه عنکبوت. و آن او هن البیوت لبیت العنکبوت ۸ حکما هم تالیفاتی دارند، که به طریق حکمت نوشته شده و مطالب معقوله را به لباس قصه درآورده اند که همه کس می تواند آن را بخواند. سپس اشاره می کند هندیان سه چیز دارند که مخصوص خودشان است. ۱- شطرنج ۲- هندسه ۳- کتاب های رومان؛ یعنی کتبی که مطالب را به لباس قصه درآورده اند که هم بچه ها و هم زنها و همه می توانند بخوانند. او سپس اشاره می کند که اروپاییان نیز این کار را به کمال رسانده اند. ۹ سیدجمال خود نیز در بیان مفاهیمی که مطرح می کرد، از قصه ها و مثال ها استفاده زیادی می برد. یکی از این ها قصه کدخدا نورو و ملاصفر علی بود، که به نحوی شرایط و اوضاع آن روز را به تصویر می کشید و از ظلم خان ها و زمین داران تا نفوذ بیش از حد خرافات و روابط نامناسب بین حاکم و خادم سخن ها می گفت. وی علاوه بر این داستان های مرد زاهد یهودی، پشه ها و حضرت سلیمان را بدین شیوه برای مردم بازگو می کرد. سیدجمال از ترقیات و پیشرفت زندگی ها بسیار سخن می گفت. کشتی بخار، تلفن، پیشرفت در علم طب و تدوین قوانین از جمله

مواردی بودند که نشانه ترقی غربی ها بود و سید به آنها اشاره داشت. او به مردم پیشنهاد می کرد با کار و تلاش بیشتر سعی کنند به آن مدارج برسند. اما تقلید و ظاهر سازی را همواره نفی می کرد. سیدجمال معتقد بود تهیه اسباب ساخته شده از غرب هنر نیست بلکه تلاش برای ساختن آن مهم و مورد توجه است

## **شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی: نگران نفوذ روحانیون بر مردم**

مجدالاسلام (۱۳۴۲ - ۱۲۸۸ ه. ق) روزنامه نگار سیاستمدار، نویسنده، شاعر که در سال ۱۳۲۳ به دلیل حمایت از علمای متحصن در شاه عبدالعظیم به اتفاق ۲ نفر از همفکران خود به کلات تبعید شد و پس از آزادی به نگارش روزنامه های «محاکمات»، «کشکول»، «ندای وطن» و «الجمال» همت گماشت. اقدام های او در بیداری مردم و صدور فرمان مشروطیت موجب حبس او در باغ شاه از سوی محمدعلی میرزا شد.

پیش از پیروزی مشروطه، انجمن سرّی باغ سلیمان خان میکرده، که روشنفکرانی مانند دولت آبادی، مساوات، مجدالاسلام کرمانی و... عضو آن بودند، از این که دین در بین مردم جایگاه دارد و عالمان بر روح و روان مردم اثر گذارند، نگرانی خود را ابراز می کردند.

## **شیخ احمد روحی: قربانی روشنگری**

شیخ احمد روحی در ۱۲۷۲ هجری قمری در کرمان زاده شد. او پسر دوم شیخالعلما ملا محمدجعفر پیشنماز کرمانی بود. عربی و فقه و اصول و حدیث را نزد پدر آموخت و مدتی در کرمان امام جماعت بود. در ۱۳۰۲ با میرزا آقاخان کرمانی به اصفهان و تهران و رشت رفت و به استانبول مهاجرت کرد. در آنجا او و میرزا آقاخان با دختران میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل از بزرگان بابی ازدواج کردند.

آشنائی او و میرزا آقاخان با سیدجمالالدین اسدآبادی آنان را به فعالیت سیاسی و اجتماعی کشاند و با میرزا حسن خان خبیرالملک در ترویج افکار آزادی خواهی در آثار خود کوشیدند. نامه هایی که یاران سید جمال الدین، همچون میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، برای شیخ هادی نجم آبادی



در ایران می فرستادند، گاه از چنان حساسیتی برخوردار بود که در صورت کشف، کشته شدن نامه رسان را در پی داشت. با شکایت ایران مقامات عثمانی آنان را به طرابوزان تبعید کردند. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی که از مریدان سیدجمال‌الدین بود، به درخواست صدراعظم ایران هر سه را به مقامات ایرانی تحویل دادند. در تبریز با حضور محمدعلی میرزا ولیعهد سرشان را بریدند (۶ صفر ۱۳۱۴) و پوست سرشان را با کاه پر کردند و به تهران فرستادند. از آثار مهم او کتاب هشت بهشت می‌باشد.

در «خاطرات احتشام السلطنه» آمده است: «شیخ احمد روحی با میرزا آقا خان کرمانی و خبیرالملک را در سال ۱۳۱۴ شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزای ولیعهد در کنار میر غضب، لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز، زیر درخت نسترن، در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند».

## ابوالقاسم لاهوتی: شرم باشد، که تو در خواب و جهانی بیدار

ابوالقاسم لاهوتی (۱۳۳۶ - ۱۲۶۴ هـ. خ.) شاعر، سخنور، روزنامه‌نگار، مترجم، فعال انقلابی و نمایشنامه‌نویس نخستین شاعر کارگری ایران، و پایه‌گذار شعر آزاد (سپید) و انقلابی در ایران است. بخشی از شعر بلند «ایران من». لاهوتی یکی از پیگیرترین مبارز اعاده حقوق زنان است.

### به دختر ایران

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| من، از امروز، زحسن تو بریدم سروکار    | گو، به دیوانگی ام خلق نمایند اقرار   |
| ای مه ملک عجم، ای صنم عالم شرق        | هوش گردآور و بر گفته من دل بگمار!    |
| تا کنون، پیش تو، چون بنده، بدرگاه خدا | لابه‌ها کردم و بر خاک بسودم رخسار    |
| لیکن امروز، مجدان و رسمانه ترا        | آشکارا سخنی چند بگویم هشدار          |
| بعد از این، از خط و خالت نهراسد دل من | زآنکه با حسن تو کارم نبود دیگر بار   |
| تا کی، از زلف تو، زنجیر نهم بر گردن؟  | تا کی، از مژه تو، تیر زخم بر دل زار؟ |
| تا بکی، بی لب لعل تو، دلم گردد خون؟   | چند، بی مار سر زلف تو، باشم بیمار؟   |
| بسر انگشت تو، تا چند زخم تهمت قتل؟    | یا به مژگان تو تا چند دهم نسبت خار؟  |
| چند گویم که رخت، ماه بود در خوبی؟     | چند گویم که قدت، سرو بود در رفتار؟   |
| ماه روئی تو و لازم نبود برگفتن        | سرو قدی تو و حاجت نبود با اظهار      |
| مدح تو، بیشتر از هر که توانم گویم     | لیک، اینها همه حرفست و ندارد مقدار   |
| زاین چه حاصل که ز مژگان تو خنجر سازند | یا به ابروی تو گویند هلالیست نزار؟   |
| من زیبایی بی‌علم، خریدار نیم          | حسن مفروش دگر با من و کردار بیار!    |

|                                         |                                       |
|-----------------------------------------|---------------------------------------|
| عاشقان خط و خال تو، بد آموزانند         | دیگر این طایفه را راه مده بر دربار!   |
| اندر این دور تمدن، صنما، لایق نیست      | دلبری چون تو، ز آرایش دانش بکنار      |
| ننگ باشد، که تو در پرده خلقی آزاد       | شرم باشد، که تو در خواب و جهانی بیدار |
| حیف نبود قمری مثل تو، محروم از نور؟     | عیب نبود شجری چون تو، تهیدست از بار؟  |
| ترک چادر کن و مکتب برو و درس بخوان      | شاخهٔ جهل، ندارد ثمری جز ادبار        |
| دانش آموز و از احوال جهان آگه شو        | و این نقاب سیه، از روی مبارک بردار!   |
| علم اگر نیست، ز حیوان چه بود فرق بشر؟   | بوی اگر نیست، تفاوت چه کند گل از خار؟ |
| خرد آموز و پی تربیت ملت خویش            | جد و جهدی بنما، چون دگران، مادر وار   |
| تو گذاری به دهان همه کس، اول حرف        | همه کس، از تو سخن میشنود اول بار      |
| پس، از اول، تو به گوش همه، این نکته بگو | که نترسند ز کوشش، نگریزند از کار      |
| پسر و دختر خود را، شرف کار، آموز        | تا بدانند، بود مفتخوری، ذلت و عار     |
| سخن از دانش و آزادی زحمت می‌گوی         | تا که فرزندی تو، با این سخنان آید بار |
| بیقین، گر تو چنین مادر خوبی باشی        | مس اقبال وطن، از تو شود زر عیار       |

## فرخی یزدی: دل نثار استقلال، جان فدای آزادی

میرزا محمد فرخی یزدی (۱۳۱۸ - ۱۲۶۷ هـ. خ.) ستایشگر پاکباز آزادی و عدالت همان گونه که در اشعارش نیز گفت "جان فدای آزادی" کرد. فرخی در زندان استبداد رضاخانی با آمپول هوای پزشک مجاز «مختاری» کشته شود. حاکم یزد ضیغم الدوله بختیاری وقتی شعر اعتراض و اندرز فرخی را شنید، دستور داد دهانش را بدوزند و به زندانش ببندازند.

### آزادی

آن زمان که بنهادم، سر به پای آزادی دست خود ز جان شستم، از برای آزادی  
تا مگر به دست آرم، دامن وصالش را می دوم به پای سر، در ققای آزادی  
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است ناخدای استبداد، با خدای آزادی  
با عوامل تکفیر صنف ارتجاعی باز حمله می‌کند دائم بر بنای آزادی  
دامن محبت را، گر کنی ز خون رنگین می توان تو را گفتن، پیشوای آزادی  
«فرخی» ز جان و دل، می‌کند در این محفل دل نثار استقلال، جان فدای آزادی  
قسم به عزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهانست نام آزادی

## میرزاده عشقی: گرکفن نیست، بگو چیست پس این روبنده؟

محمد رضا میرزاده عشقی (۱۳۰۳ - ۱۲۷۲ هـ. خ.). شاعر دوران مشروطیت، روزنامه‌نگار و نویسنده و مدیر نشریه قرن بیستم بود. عشقی قطعه «کفن سیاه» و مسمط «ایدال مرد دهقان» را در دفاع از مظلومیت زنان و تجسم روزگار سیاه آنان نوشت.

### از «کفن سیاه»:

تو سزد بر دگران بدهی درس  
سخن آزاد بگو، هیچ مترس!  
شرم چه؟ مرد یکی بنده و زن یک بنده  
زن چه کرده است که از مرد شود شرم‌منده؟  
چیست این چادر و روبنده نازیبنده؟  
گِرکفن نیست، بگو چیست پس این روبنده؟  
مرده باد آنکه، زنان، زنده به گور افکنده!  
بجز از مذهب هر کس باشد  
سخن اینجای، دگر بس باشد  
با من ار یک دو سه گوینده، هم آواز شود  
کم کم این زمزمه، در جامعه آغاز شود  
با همین زمزمه‌ها، روی زنان باز شود  
زن کند جامه شرم آر و سرافراز شود  
لذت زندگی از جامعه احراز شود  
ورنه تا زن به کفن سر برد:  
نیمی از ملت ایران مرده!!

خاکم به سر، ز غصه به سر، خاک اگر کنم  
خاک وطن که رفت، چه خاکی به سر کنم؟  
من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت  
تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم  
من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک  
وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم

ملک الشعراء بهار در ستایش میرزاده عشقی می‌گوید:

عشقی یک پارچه قریحه بود، عشقی در شاعری به قدری توانا  
بود که اگر داس بیرحم باغبان، آن نونهال فضایل را درو نکرده  
بود، یادگارهای زیادی از گلهای ادب و شکوفه های باطراوت  
طبع و قریحه ی شاعرانه اش برای ملت ایران بلکه برای دنیا  
باقی می گذاشت. همان اندازه از آثار ادبی که از عمر کوتاه و  
سراسر محنت عشقی باقی مانده است برای نشانه ی بزرگواری  
و علو طبع او کافیست.

### احتیاج

هر گناهی، کادمی عمداً به عالم می کند  
احتیاج است آن که اسبابش فراهم می کند  
ور نه، کی عمداً گناه اولاد آدم می کند؟  
یا که از بهر خطا خود را مصمم می کند!  
احتیاج است: آن که زو طبع بشر رم می کند  
شادی یک ساله را یک روزه ماتم می کند!  
احتیاج است: آن که قدر آدمی کم می کند!  
در بر نامرد، پشت مرد را خم می کند!  
ای که شیران را کنی روبه مزاج  
احتیاج ای احتیاج!  
از اداره رانده: مرد بخت برگردیده ئی!  
سقف خانه از فشار برف و گِل خوابیده ئی!  
زن در آن، از هول جان خود، جنین زائیده ئی!  
نعش ده ساله پسر، در دست سرما دیده ئی!  
از پدر دور و زنان ناخورده ام بشنیده ئی!  
رفت دزدی خانه ی یک مملکت دزدیده ئی  
شد ز راه بام بالا، با تن لرزیده ئی  
اوفتاد از بام، و شد نعش ز هم پاشیده ئی!  
کیست جز تو، قاتل این لاعلاج؟  
احتیاج ای احتیاج!  
بی بضاعت دختری، علامه ی عهد جدید  
داشت بر وصل جوان سرو بالائی اُمید  
لیک چون بیچاره، زر در کیسه اش بُد ناپدید

عاقبت هیزم فروش پیر سر تا پا پلید  
 کز زغال کنده دایم دم زدی، وز چوب بید  
 از میان دگه، کیسه کیسه، زر کشید  
 مادرش را دید و دختر را به زور زر خرید  
 احتیاج آمیخت با موی سیه، ریش سپید  
 از تو شد این نامناسب ازدواج!  
 احتیاج ای احتیاج!  
 مردکی پیر و پلید و احمق و معلول و لنگ  
 هیچ نافهمیده و ناموخته غیر از جفنگ  
 روی تختی با زنی زیبایی در قصری قشنگ  
 آرمیده چون که دارد سکه، سنگ زرد رنگ  
 من جوان شاعر معروف از چین تا فرنگ  
 دائماً باید میان کوچه های پست تنگ!  
 صبح بردارم قدم تا شام بردارم شلنگ  
 چون ندارم سنگ سکه، نیست باد این سکه سنگ!  
 مرده باد آن کس که داد آن را رواج!  
 احتیاج ای احتیاج!

میرزاده عشقی در وصف مجلس چهارم می نویسد:

|                                     |                    |
|-------------------------------------|--------------------|
| این مجلس چارم بخدا ننگ بشر بود      | دیدی چه خبر بود؟   |
| هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود     | دیدی چه خبر بود؟   |
| این مجلس چارم خودمانیم، ثمر داشت؟   | و الله که ضرر داشت |
| صد شکر که عمرش چو زمانه بگذر بود    | دیدی چه خبر بود؟   |
| دیگر نکند هو نزنند جفته مدرس        | در سالن مجلس       |
| بگذشت دگر مدتی ار محشر خر بود       | دیدی چه خبر بود؟   |
| هر دفعه که این قحبه رئیس الوزرا شد  | دیدی که چه ها شد   |
| ایندوره چه گویم که مضارش چقدر بود   | دیدی چه خبر بود؟   |
| از بنده به آقا که الحق که نه مردی   | زینکار که کردی     |
| ریدی بسر هر چه که عمامه بسر بود     | دیدی چه خبر بود؟   |
| من دشمن دین نیستم اینگونه نبینم     | من حامی دینم       |
| دستور ز لندن بُد و با دست بقر بود   | دیدی چه خبر بود؟   |
| تسبیح به کف جامه تقوای به تن شد     | خواهان وطن شد      |
| گویم ز چه عمامه بسر در پی شر شد     | دیدی چه خبر شد؟    |
| عمامه بسر هر که که بنهاد دو کون است | یک کونش که کون است |

آن گنبد منديل سرش کون دگر بود  
 آن مردکه خر که وکیل است به تهران  
 یک پارچه کون از بن پا تا پس سر بود  
 شد مصرف پر چانگی شیخ محلات  
 خیلی دگر این شیخ پدر سوخته لجن بود  
 میخواست خودش را برساند به وزارت  
 افسوس که عمامه برایش سر خر بود  
 این مردک خولی پز بد ریخت امین نیست  
 آنکس که رخس همچو سریر بز گر بود  
 میگفت که بر کرسی مجلس چو نشینم  
 راحت نیم ای کاش که این کرسی دگر بود  
 از بسکه شد آبستن و زائید فراوان  
 گوئی کمر شیخ سراسر ز فنر بود  
 کسرای عدالتگر اگر زنده بد این عصر  
 گفتم که به اعصار گذشته چه مگر بود؟  
 گفتند که بود است عدالتگه ساسان  
 سرتابسرش مملکت علم و هنر بود  
 من در غم این کز چه عدالتگه کشور  
 زین نکته غم اندر دل من بیحد و مر بود  
 تا اینکه در این دوره بدیدم وکلا را  
 دیدم دگر اینباره از آن باره بتر بود  
 این مجلس شورا نبد و بود کلویی  
 از هر که شب از گردنه بردار و ببر بود  
 هرگز یکی از این وکلا زنده نبودی  
 این جامعه زنده نما زنده اگر بود  
 تنها نه همین کاخ سزاوار خرابیست  
 ایکاش که سرتاسر قم زیر و زبر بود  
 ای قم تو چه خاکی که چه ناپاک نهادی  
 از شر تو یک مملکتی پر ز شرر بود  
 این طبع تو "عشقی" بخدائی خداوند  
 محکمتر و معظم تر و آتشکده تر بود

دیدی چه خبر بود؟  
 اینگونه و اینسان  
 دیدی چه خبر بود؟  
 مجلس همه اوقات  
 دیدی چه خبر بود؟  
 با زور وکالت  
 دیدی چه خبر بود؟  
 اینست و جز این نیست  
 دیدی چه خبر بود؟  
 آسوده نگیرم  
 دیدی چه خبر بود؟  
 قاطر شده ارزان  
 دیدی چه خبر بود؟  
 اینسان نبد این این قصر  
 دیدی چه خبر بود؟  
 آنروز که ایران  
 دیدی چه خبر بود؟  
 شد دزدگه آخر  
 دیدی چه خبر بود؟  
 در مجلس شورا  
 دیدی چه خبر بود؟  
 یک مجمع خوبی  
 دیدی چه خبر بود؟  
 پاینده نبودی  
 دیدی چه خبر بود؟  
 این حرف حسابیست  
 دیدی چه خبر بود؟  
 تو شهر فساد  
 دیدی چه خبر بود؟  
 از کوه دماوند  
 دیدی چه خبر بود؟

## محمد علی جمالزاده: جهل و چشم‌بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی

محمد علی جمالزاده (۱۳۷۶ - ۱۲۷۴ هـ. خ.) نویسنده و مترجم معاصر، پدر داستان کوتاه و آغازگر سبک واقع‌گرایی در ادبیات فارسی در دیباچه «یکی بود یکی نبود» می‌نویسد:

در ایران ما، بدبختانه عموماً پا از شیوه پیشینیان برون نهادن را مایه تخریب ادبیات دانسته و عموماً همان جوهر استبداد سیاسی ایرانی که مشهور جهان است، در باره ادبیات نیز دیده می‌شود. به این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم در دست می‌گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادب‌است و اصلاً التفاتی به سایرین ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشته‌های ساده و بی‌تکلف را بخوبی می‌توتند بخوانند و بفهمند، هیچ در مدّ نظر نمی‌گیرد و خلاصه آنکه پیرامون «دموکراسی ادبی» نمی‌گردد. جای شک نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران، که جهل و چشم‌بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی است، بسیار مایه تأسف است.

## صادق هدایت: ریشه‌یابی ژرف‌نگرانه عقب‌ماندگی ایران

صادق هدایت (۱۳۳۰ - ۱۲۸۱ هـ. خ.) نویسنده، مترجم، و پژوهشگر بزرگ، در بسیاری از آثارش به عامل عقب‌ماندگی ایران پرداخته است. حمله تازیان به ایران، سلطنت، تعصب‌های مذهبی و اعتقادات خرافی نمونه‌های موضوع‌های آثارش بود:

بریده ای از: «افسانه آفرینش» (خیمه شب بازی در سه پرده):

صورتها:

خالق‌اف

جبرائیل پاشا

میکائیل افندی

ملا عزرائیل

اسرافیل بیگ

مسیو شیطان

بابا آدم

ننه حوا  
حوری ها، غلمان ها، فیل، شتر مرغ

### پرده اول

مجلس باشکوهی پیداست که میان آن تخت جواهرنگاری گذاشته شده، روی آن خالق اف به شکل پیرمرد لهیده با ریش بلند و موهای سفید، لباس گشاد جواهر دوزی پوشیده، عینک کلفت به چشم زده و به متکای جواهرنگاری یله داده است. یک نفر غلام سیاه بالای سر او چتر نگه داشته. پهلوی او دختر سفیدپوستی باد بزن در دست دارد و خالق اف را باد می زند.

دو طرف تخت، چهار پیشخدمت مقرب خالق اف، دست راست : جبرائیل پاشا و میکائیل افندی. طرف چپ: ملا عزرائیل و اسرافیل بیگ. به شکل سربازهای رومی سپر، زره، کلاه خود، چکمه تا سر زانو، شمشیرهای بلند به کمر دارند و بال های آنها به پشتشان خوابیده. فقط ملا عزرائیل صورتش مثل کاسه سر مرده است. لباس سیاه به دوش انداخته و عوض شمشیر هم داس بلندی در دست دارد. همه آنها به حالت نظام ایستاده اند. پشت سر آنها دسته ای حوری با چارقد های قالبی و سمه کشیده مجلس را تماشا می کنند و غلمان ها با نگاه خریداری آنها را برانداز می کنند. کنار اتاق مسیو شیطان با قد بلند، کلاه بوقی، شنل سرخ به دوش انداخته و قداره به کمرش بسته است، ریش بزی به زیر چانه دارد و با ابروهای بالاجسته به مجلس نگاه می کند.

میان مجلس دسته ای حور و پری با لباسهای نازک، سرنا و دنبک و دایره میزنند و می خوانند:

...دل هوس لاله و صحرا ندارد، ندارد

میلی به گلگشت و تماشا، ندارد، ندارد...

یکی از پریان با شلیته، آن میان، قر کمر می آید. ساز که تمام می شود کج کج جلو خالق اف رفته زنگ خود را با غمزه جلو او نگه میدارد. خالق اف هم دست کرده از کمر شالش پولی در می آورد و در زنگ او میاندازد. مطربها و رامشگران که می خواهند دوباره بنوازند خالق اف یک مرتبه دست را بلند کرده امر به خاموشی می کند و خودش نیم تنه بلند می شود.



**خالق اف** (تکه کاغذی از بغل خود در آورده می خواند). همانا به درستی که چنین است و جز این نیست که می خواهم شما را به مطلبی آگاه سازم. (آب دهان خود را فرو می دهد). می دانید که با وجود پیری و ناتوانی چند روز است که دست به کار شده ام. روز اول روشنایی، بعد آسمان ها، آب ها، سنگ ها، کلوخ ها و غیره را درست کردم... (قدری تأمل می کند). اینک می خواهم یک یادگار پاینده ای از خود بگذارم و قدرت نمایی بکنم. از این رو مشیت و اراده من بر آن قرار گرفت تا روی این زمینی که در منظومه شمسی و در خانواده خورشید است، یک دسته جانور بیافرینم و پادشاهی «آدم» نام به صورت خودم درست کرده بر آن ها بگذارم، تا بر همه موجودات فرمانروایی داشته باشد. (به به و آفرین آفرین حضار) نه تنها پادشاهی روی زمین را داشته باشد بلکه می خواهم همه ملایکه، جن ها و پریان و حوران و غلمانان بر وی تعظیم کرده، سر فرود بیاورند و...  
**مسیو شیطان** (حرف خالق اف را بریده می آید به میدان): پس من چکاره هستم؟ پس من کی هستم؟ پیچ پیچ حضار  
**خالق اف** (رنگ شاه توت شده): با من یه یه یکی به دو می کنی؟ فضولی نکن. خفه شو.  
**مسیو شیطان** (با لبخند): دکیسه! من هرگز به آدم کرنش نمی کنم. من از آتشم او از گل.  
**خالق اف** (به جبرائیل پاشا): این مردکه را بیانداز بیرون.  
**مسیو شیطان** (دهن کجی می کند): حالا که این طور شد من هم بابا آدم را گول می زنم، حالا می بینی!...  
 هیاهوی حضار  
 جبرائیل پاشا یخه شیطان را کشیده با پس گردنی او را از اتاق بیرون می اندازد و صدای ونگ مسیو شیطان از بیرون بلند می شود.

بریده ای از «البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه»:

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم. دیدم که همسفرهای اتاق ما به حالت وحشتزده آقای سنت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پایین کشیده با پیرهن و زیرشلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخرانیده ای ابو عطا می خواند. مرا که دید خندید و گفت: «صدای من به ازین بود،

سر زنم هوو آوردم اونم از لجش سمّ به خوردم داد و صدایم گرفت،  
خدا بیامرزدش! پارسال عمرش را به شما داد». من گفتم: «از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار  
آواز می خوانید؟»

-«این موهای سرم را می بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نَزله  
آنها را سفید کرده».

بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک  
ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش  
کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش  
خرمایی برای دخترش سکینه سوغات بفرستند. بعد رفتیم به سراغ  
آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و  
سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت  
پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن  
زن حرف می زد و هر دو آنها می خندیدند. به قدری سرش گرم بود  
که متوجه ما نشد. ما هم مزاحم آنها نشدیم به سراغ آقایان تاج و  
عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می کرد. در این  
وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل می گذشت. از  
راهرو لغزنده آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اتاقچه خودشان را  
بسته بودند تا نفس کفار در آنجا نفوذ نکند. چون این اتاقچه را به قیمت  
گزارف برای رؤسای بعثه الاسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس  
نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشمهای خُمارِ تریاک  
پارچه سفیدی دور کله اش بیسته بود انا انزلنا می خواند و به دور  
خودش فوت می کرد و هر تکانی که ترن می خورد می خواست روح  
از بدنش مفارقت بکند. می ترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر  
مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند  
برای اینکه مسلمانان را تلف بکنند. من را که دید گل از گُلش شکفت و  
گفت: «قربانتان! دستم به دامنجان، ما در ولایت غریب هستیم. مبادا  
کفار به ما سمّ بخورانند؟ تمام شب را من سوره عنکبوت و آیه  
الکرسی خواندم تا از شرّ کفار محفوظ باشیم».

آقای تاج همینطور که با زیرشلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن  
در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان می جوشید از ما پرسید:  
«آقای سکان الشریعه کجاست؟»

سنت گفت: «یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند».

تاج: «آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟»  
سنت: «نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدانها را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم. اینجا دیگر فرنگستون است».

عندلیب الاسلام: «شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک و المخاوف» دیده ام. مصنف آن کتاب از متبحرترین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «البرالین» بوده است، یعنی زمین لمین زیرا که لیت می آورد. چون کسره بر یاء ثقیل بوده اعلال شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام «البر» را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آنجا عرب هستند و مسلماً بوده اند و شکم روش در آنجا شیوع دارد».

تاج: «فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطبق است. به عقیده ضعیف به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره وقواق، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم».

عندلیب: «اگر خودمان به سلامت رسیدیم!»

تاج: «بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصد بار می کُشد تا به مقصد برساند. این همان حمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خائقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگرچه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما اینجا به جان خودمان اطمینان نداریم».

عندلیب: «آیا صندوقهای لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟»

## علی دشتی: روایتگر پرشور آزادی، خرافه‌پرهیزی و تعصب‌ستیزی

علی دشتی (۱۳۶۰ - ۱۲۷۴ ه. خ.) یکی از بزرگان عرصه هنر، اندیشه، سیاست و تحقیق دوران معاصر کشورمان بوده، و آثار گرانبها و ارزشمند فراوانی در راه مبارزه برای آزادی و خرافه‌پرهیزی و تعصب‌ستیزی برجای گذاشته است.

او در کتابهایی چون «نقشی از حافظ»، «قلمرو سعدی»، و «سیری در دیوان عاشقانه‌ترین غزلیات ادب فارسی، شمس»، «بیست و سه سال»، شاعری دیر آشنا [خاقانی]، دمی با خیام، کاخ ابداع [در تحلیل اندیشه حافظ]، «نگاهی به صائب»، [همراه با بحثی درباره سبک هندی و اظهار نظرهایی در خصوص بیدل]، «پرده پندار» [نوشته‌ای انتقادی بر جنبه‌هایی از تذکرة الاولیای عطار و آرای صوفیان]، «عقلا برخلاف عقل» [درباره غزالی و نقد دیدگاههای مخالفان مشرب عقلی]، «در دیار صوفیان» [در تحلیل و نقد ادبیات صوفیانه و ادامه بحث‌های پرده پندار]، «تصویری از ناصر خسرو» با دلایل قطعی و مستحکم خرافات و تعصب را زیر سؤال می‌برد و روشنگری می‌کند.

او جمله زیر از «روسو» آذین نوشته‌های خود کرده است:

«آزادی در هر حال و هر وضع، ملک حقیقی انسان است، کافیت شخص خود را بنده ندانسته و اسیر افکار و عقاید دیگران نشود».

او به سخت جانی و دیرپائی خرافات و تعصب آگاه است و تاکید می‌کند:

«... نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم... راست و صریح تر گویم،... تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد. چنانکه می‌دانیم، عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آنوقت می‌خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلانی ندارند منطبق سازد...».

## شجاع الدین شفا: نقد روشنگرانه ادیان ابراهیمی

شجاع الدین شفا (۱۳۸۹ - ۱۲۹۷ ه. خ.) مترجم و مؤلف فرهیخته و دانشور آثار ارزنده و روشنگر است. وی نویسنده کتابهای «تولدی دیگر»

(درباره تاریخ جمهوری اسلامی و بخصوص تاریخ اسلام از صدر آن تا امروز)، «پس از ۱۴۰۰ سال» (درباره مهدی، امام زمان شیعیان و پیدایش او از آغاز تا امروز)، «از کلینی تا خمینی» (درباره شیعه سیاسی)، «انسان خدا را آفرید»، «جنایات و مکافات» و «حقوق بشر، قانون بیضه و بمب اتمی» است. نقد ژرف و مستند او از دین اسلام و دیگر ادیان توحیدی (سه دین یهود، مسیحیت و اسلام) و برگردان آثار بزرگ کلاسیک ادبیات غرب (از آن میان «کمدی الهی» دانته، «بهشت گمشده» میلتن، «دیوان شرقی» گوته، «نغمه‌های شاعرانه» لامارتین)، و پژوهش‌های در رد قرآن و خدا و مبنی بر آفریده ذهن بشر بودن آنها، از آثار ماندگار و تاثیربخش فرهنگ و ادب ایران است.

## شمس کسمایی: روشنگر و سنت‌شکن

شمس کسمایی (۱۳۴۰ - ۱۲۶۲ هـ. خ.) زنی روشنفکر و آزادیخواه و مستقل بود. زبان روسی، ترکی و فارسی می‌دانست. کسمایی در سال ۱۲۹۷ هـ. خ. پس از سال‌ها دوری از کشور و تحصیل و کار از روسیه به ایران بازگشت. وی هنگامی که همراه خانواده وارد تبریز گشت چادر بر سر نداشت و شاید نخستین زن ایرانی بود که آزادانه در کوچه و بازار تبریز ظاهر شد و به خاطر همین جسارت و آزادگی مورد لعن و نفرین بخشی از قشریون و ملاهای متعصب قرار گرفت. در ۱۲۹۹ خورشیدی در زمان حکومت نه ماهه‌ی شیخ محمد خیابانی یکی از دست‌اندرکاران اصلی مجله‌ی فرهنگی و سیاسی "آذایستان" گشت و در آن مجله با فمینا (نام مستعار تقی رفعت، سردبیر مجله) و با فمینیس (نام مستعار رفیع خان امین) در باره‌ی حقوق زن و برابری و آزادی مناظرات و مناقشات متعدد داشت.

از شمس کسمایی در شهریور ماه ۱۲۹۹ ش در مجله آزادیستان قطعه شعری با پاره‌هایی فارغ از قید تساوی و قافیه بندی معمول پیشینیان منتشر شد که جزو نخستین نمونه‌های تجدد در شعر فارسی، سالها قبل از نیما، به شمار می‌آید.

### اشرف مخلوق

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| من اگر اشرف مخلوق زنوع بشرم       | پس چرا همچو بهایم به ستم باربرم     |
| آرمم گر به حقیقت ز چه بیچاره شدم  | پیش انظار اجانب خجل و بی هنرم       |
| فرق مابین من و حضرت انسان این است | اوست بینا و شناوا، همه من کور و کرم |
| وطنم روی زمین است نه در جوف قمر   | زیر پایم همه زر، عجز به همسایه برم  |

در جهان ملت ایران به اصالت مشهور به همین نقطه بود فکر و امید و نظرم



کسمانی و همسرش

### عالم‌تاج قائم مقامی: قرن‌ها بوده جنس زن مقهور

عالم‌تاج قائم مقامی – ژاله (۱۳۲۵ – ۱۲۶۲ ه. خ.) یکی از پیش‌کسوتان آزادی و برابری زنان است. در جسارت فکر و اندیشه پیش‌کسوت فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی است.

تا نگویی گور توست این سهمگین دریای من  
زیر دستم گو مبین ای مرد! کاندلر وقت خویش  
از فلک برتر شود این بینوا بالای من  
کهنه شد افسانه‌ها ای آدم! آخر گوش کن  
داستانی تازه می‌خواند تو را حوای من  
گر بخوانم قصه، گویی دعوی پیغمبری ست  
زانچه در آینه بیند دیده بینای من

ژاله ازدواج ناخواسته را با تن فروشی برابر می‌بیند و م‌گوید:

ای ذخیره کامرانی‌های مرد      چند باید برده آسا زیستن؟  
 تن‌فروشی باشد این یا ازدواج؟      جان سپاری باشد این یا زیستن؟  
 و یا باز در جای دیگر می‌گوید:

مرد سیما ناجوانمردی که ما را شوهر است  
 مر زنان را از هزاران مرد نامحرم تر است  
 آن که زن را بی‌رضای او به زور و زر خرید  
 هست نا محرم به معنی، و ر به صورت شوهر است

### پیام به ناآمدگان

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ای به دنیای ما نیامدگان     | گر نمی آمدید خوش تر بود        |
| خاصه آن را که در کتاب ازل   | سرنوشتی به نام مادر بود        |
| کاش این دسته در مشیمه‌ی مام | مانده بودند ار میسر بود        |
| تا که خالی شدی ز شر بشر     | این زمین کش نه شور و نه شر بود |
| تو نمی آمدی در این شک نیست  | اختیارت به دست خویش ار بود     |
| بسته شد نطفه بی اراده ی تو  | که مشیت بر آن مقرر بود         |
| نه به دلخواه در رحم رفتی    | که در آن ره پدرت رهبر بود      |
| نه برون آمدی از آن به مراد  | کت برون آمدن مقدر بود          |
| کاش بالای فکر سرکش من       | با تقاضای عصر همبر بود         |
| یا که مغزی چنان که هست مرا  | در سر مرد نفس پرور بود         |
| یا در این سر به جای مغز فهم | مغز خر بود، مغز استر بود       |
| ور مجسم نمی شدی باری        | آرزوی دلم میسر بود             |
| هله ای در جهان نیامدگان     | هستی ما زمرگ بدتر بود          |
| رنج ما را گر نوشتندی        | مثنوی را هزار دفتر بود         |
| مرگ در کام ما ز تلخی عمر    | دلنشین تر ز شهد و شکر بود      |
| کار ما بود در کف دو خدا     | کان یکی اکبر این یکی اصغر بود  |
| آن خدا بر فلک که یزدان است  | این خدا بر زمین که شوهر بود    |

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| روزگار شما نیامدگان      | بامید خدای خوش تر باد      |
| خانه‌ی عیش ما سیه دل بود | کاخ عمر شما منور باد       |
| شاخ آمالتان همیشه بهار   | نخل امیدتان برآور باد      |
| بر شما دختران آینده      | زندگی جمله نور و شکر باد   |
| از سرشک غم و نشاط شراب   | چشمتان خشک و کامتان تر باد |
| اختران را اگر اثر باشد   | روزتان خوش ز سیر اختر باد  |

آسمان را دگر شود رفتار  
 زن برون آید از اسارت مرد  
 زندگی را نظام دیگر باد  
 ور فراتر نشد برابر باد  
 من نگویم که همچو ما آن مرد  
 خار در پای و خاک بر سر باد  
 قرن‌ها بوده جنس زن مقهور  
 قرن‌ها جنس زن مظفر باد  
 عالمتاج قائم مقامی مادر شاعر معاصر پژمان بختیاری است و دیوان  
 اشعارش هر آنچه که باقیمانده است توسط ایشان در سال ۱۳۴۵ به چاپ  
 رسیده است.

### عبدالحسین صنعتی زاده: بیزاری از جنگ‌های بیرحمانه

عبدالحسین صنعتی زاده (۱۳۵۲ - ۱۲۷۴ ه. خ.)، «پدر رمان‌های تاریخی ایران» در آغاز قرن بیستم، که دورانی پراضطراب و توفانی بود، کارش را آغاز کرد. نخستین رمان این نویسنده - «د/م‌گستران» - تنها تابلویی از انحطاط اخلاقی و سیاسی دولت ساسانی نیست؛ بلکه می‌خواهد مخاطرات شبیه به آن زمان را که در ایران زمان انقراض سلسله‌ی قاجار نیز، به نمایش بگذارد. دیگر آثار داستانی صنعتی زاده شامل رمان‌های «مانی نقاش»، «مجمع دیوانگان»، «رستم در قرن بیست و دوم»، «سیاه پوشان»، «عالم ابدی»، «نادر، فاتح دهلی»، «سلحشور» و «فتانه یافرشته صلح» است.

در رمان تاریخی «سلحشور» که داستان قیام اردشیر پسر پاپک بر پادشاهان اشکانی است، از تشکیل سلسله اشکانی و تمایل شدید این دودمان به جنگ شرحی مفصل می‌دهد و پرده‌های تاریک و سیاهی از وضع مردم ایران، به ویژه فقر و بدبختی و زبونی روستائیان در پیش چشم خوانندگان قرار می‌دهد.

او در رمان اجتماعی «فتانه یافرشته صلح» افکار و احساسات صلح‌جویانه و بیزاری از جنگ‌های بیرحمانه خود را بیان می‌کند.

### نسیم شمال: افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

اشرف الدین گیلانی موسوم به نسیم شمال (۱۳۵۲ - ۱۲۸۷ ه. ق.) در روزنامه خود و در قالب شعر و طنز همواره استبداد و ظلم را مورد حمله قرار می‌داد و سخنان منظوم و موزون او بسیار مورد توجه مردم بود. در سال ۱۳۴۵ ه. ق. به جرم دیوانگی وی را به تیمارستان که در واقع زندان او بود منتقل



کردند و او پس از چند سال که به حال بیماری و فقر و تنگدستی زنده بود. اشرف الدین در اشعار خود بارها ظلم و استبداد محمد علی شاه و دولتهای پس از وی را به باد حمله و انتقاد گرفت و همواره حامی و پشتیبان آزادی و آزادگی بود. اشعار او به زبان مردم کوچه و بازار و فاقد انسجام لازم ادبی بود ولی ویژگی عمده شعر نسیم شمال گذشته از سادگی و صمیمیت زبانی، مضمون و محتوای آن بود که در سالهای بیداری از عمق وجود مردم مایه می‌گرفت و نظر خاص و عام را به خود جلب می‌کرد.

برخی اندیشمندان با نگاهی به تاریخ صدساله و تحولات سیاسی ایران به این نتیجه رسیده اند که ایراد اساسی در فرهنگ و رفتار مردم است و تا در این زمینه تغییری صورت نگیرد، تغییرات سیاسی بی نتیجه خواهد ماند. اشرف الدین صد سال پیش شعر زیر را در توصیف روحیات مردم ایران سروده که نقدی است به رفتار ما ایرانیان:

ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

ما باک نداریم ز دشنام و ملامت      ما میل نداریم به آثار و علامت  
گر باده نباشد، سر و افور سلامت      از نام گذشتیم همه مایل ننگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

گاه از غم مشروطه به صد رنج و ملالیم      لاغر ز فراق وکلا همچو هلالیم  
یک روز همه قنبر و یک روز بلالیم      شب فکر شرابیم، سحر طالب بنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

یک روز به میخانه و یک روز به مسجد      هم طالب خرما و همی طالب سنجد  
هم عاشق زیتون و همی عاشق کنجد      با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

اسباب ترقی همه گردید مهیا      پرواز نمودند جوانان به ثریا  
گردید روان کشتی علم از تلك دریا      ما غرق به دریای جهالت چو نهنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

یا رب ز چه گردید چنین حال مسلمان!      بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ایمان!  
خوبان همه تصدیق نمودند به قرآن      ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

مردم همه گویا شده مال و خموشیم      چون قاطر سرکش لگدانداز چموشیم  
تا گربه پدیدار شود ما همه موشیم      باطن همه چون موش به ظاهر چو پلنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

از زهد تقدس زده صد طعنه به سامان      داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان  
نه گبر و نه ترسا، نه یهود و نه مسلمان      نه رومی رومیم و نه هم زنگی زنگی  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

من در طلب دوست به هر کوچه دویدم      از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم  
اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم      بر جان هم افتاده شب و روز به جنگیم  
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم!

## ملک الشعرا بهار: فغان ز جغد جنگ و مرغواي او

ملک الشعرا بهار ( ۱۳۳۰ - ۱۲۶۵ ه. ش. ) که حکومت قاجار، انقلاب مشروطیت و حکومت رضا شاه را تجربه کرد، از تتنگ نظری و تعصب سیاسی و مذهبی در ایران رنج می برد. دکتر عبدالحسین زرین کوب در «از گذشته ادبی ایران» می نویسد: "محمد تقی بهار معتقد بود که در محدوده سنت ها نباید توقف کرد، اما تندتر از زمان هم نباید حرکت کرد." قطعه زیر بخشی از رنجامه اوست:

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| آن چه در دوره ناصری      | مرد و زن کشته شد سرسری |
| آن به عنوان "لامذهبی"    | این به عنوان "بابیگری" |
| آن به عنوان "جمهوریت"    | این به عنوان "دانشوری" |
| شد ز نو تازه در عهد ما   | آن جنایات و کین گستری  |
| نام مردم نهد "بلشویک"    | این زمان دشمن مفتری    |
| بلکه زان دوره بگذشت هم   | شد عیان دوره بربری     |
| آخر نام هرکس که بود      | "ک"، کافی بود داوری    |
| بلشویک است و یار لنین    | خصم سرمایه و قلدری     |
| بایدش بی محابا بکشت      | از ره "امنیت پروری"!   |
| آن نفاقی که بُد پیش ازین | پیشه مردم کشوری        |
| حیدری دشمن نعمتی         | نعمتی دشمن حیدری       |
| این زمان تازه شد آن نفاق | اندر ایران ز بد گوهری  |
| دولتی دشمن ملتی          | کشوری دشمن لشکری       |
| در شدايد هویدا شود       | گوهر مردم گوهری        |
| روز سختی نمایان شود      | شیر مردی و کند آوری    |
| ای شکم گرسنه غم مدار     | از ضعیفی و از لاغری    |
| شیر نر چون گرسنه شود     | بیشتر می کند صفدری     |

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| وی زبردست بیدادگر چند   | از این جور و استمگری  |
| جنبش مردم گرسنه است     | غرش کوس اسکندری       |
| کینه تیغی است زنگار گون | فقر سازد و را جوهری   |
| ظلمش آرد برون از نیام   | اینست باد فره و داوری |

### جهنم

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| ترسم من از جهنم و آتش فشان او      | وان مالک عذاب و عمود گران او     |
| آن ارادهای او که دمش هست صد ذراع   | وان آدمی که رفته میان دهان او    |
| و آن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف | بر شاخه درخت جحیم آشیان او       |
| آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر   | و آن مار هشت پا و نهنک کلان او   |
| وان کاسه شراب حمیمی که هر که خورد  | از ناف مشتعل شود تا زبان او      |
| آن گرز آتشین که فرود آید از هوا    | بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او  |
| آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست   | تابوت دشمنان علی در میان او      |
| جان می دهد خدا به گنه کار هر دمی   | تا هر دمی از او بستانند جان او   |
| جز چند تن ز ما علما جمله کاینات    | هستند غرق لجه آتش فشان او        |
| جز شیعه هر که هست به عالم خدا پرست | در دوزخ است روز قیامت مکان او    |
| وز شیعه نیز هر که فکل بست و شیک شد | سوزد به نار هیکل چون پرنیان او   |
| وان کس که شد وکیل و زمشروطه حرف زد | دوزخ بود به روز جزا پارلمان او   |
| وان کس که روزنامه نویس است چیز فهم | آتش فتد به دفتر و کلک و بنان او  |
| وان عالمی که کرد به مشروطه خدمتی   | سوزد به حشر جان و تن ناتوان او   |
| وان تاجری که رد مظالم به ما نداد   | مسکن کند به قعر سقر کاروان او    |
| مشکل به جز من و تو به روز جزا      | کسی زان گود آتشین بجهد مادیان او |
| تنها برای ما و تو یزدان درست کرد   | خلد برین و آن چمن بی کران او     |
| موقوفه بهشت برین را به نام ما      | بنموده وقف واقف جنت مکان او      |
| آن خانه های خلوت و غلمان و حور عین | وان قابهای پر ز پلو زعفران او    |
| القصه کار دنیا و عقبی به کام ماست  | بدبخت آنکه خوب نشد امتحان او     |
| فردا من و جناب تو و جوی انگبین     | وان کوثری که جفت زنم در میان او  |
| باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار   | زیرا به حق ما و تو بد شد گمان او |

در سال ۱۲۹۱ خورشیدی قشریون و عوام الناس نوشته‌ها و اشعار تجددخواهانه بهار را به باد انتقاد می گرفتند و به او تهمت های تند و جاهلانه می زدند. مستزاد «داد از دست عوام» را بهار در پاسخ به این مسائل منتشر کرد.

### داد از دست عوام

|                                                |                    |
|------------------------------------------------|--------------------|
| از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام           | داد از دست عوام    |
| کار اسلام ز غوغای عوام است تمام                | داد از دست عوام    |
| دل من خون شد در آرزوی فهم درست                 | ای جگر نوبت تست    |
| جان به لب آمد و نشنید کسم جان کلام             | داد از دست عوام    |
| غم دل با که بگویم که دلم خون نکند              | غمم افزون نکند     |
| سر فرو برد به چاه و غم دل گفت، امام            | داد از دست عوام    |
| در نبوت نگرفتند ره نوح نبی                     | داد از این بی ادبی |
| در خدایی بنمودند به گوساله سلام                | داد از دست عوام    |
| به هوای نفسی جمله نمایند عقود                  | آه از این قوم عنود |
| به طنین مگسی جمله نمایند قیام                  | داد از دست عوام    |
| عافل آن به که همه عمر نیارد به زبان            | نام این بی ادبان   |
| که در این قوم نه عقل است و نه ننگ است و نه نام | داد از دست عوام    |
| نه بر این قوم نماید نفس عیسی کار               | نه مقالات بهار     |
| نه نسیم سحری بگذرد از سنگ رخام                 | داد از دست عوام    |
| پیش جهال ز دانش مسرائید سخن                    | پند گیرید ز من     |
| که حرام است، حرام است، حرام است، حرام          | داد از دست عوام    |

مخالفت با جنگ یکی از عمده ترین ارکان رواداری است. زیرا مخالفت بدون استثنا با جنگ و ایمان ژرف به اینکه هیچ جنگ عادلانه‌ای وجود ندارد، باور به این حقیقت است: اختلافات، مناقشات و تضادهای بین انسان‌ها از طریق گفتگو و مذاکره قابل حل است. ملک الشعرا در این قصیده جنگ را این گونه احساس می‌کند، و ایمان راسخ خود را به صلح و دوستی و برادری ملت‌های جهان فریاد می‌کند:

### جغد جنگ

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| فغان ز جغد جنگ و مرغوی او   | که تا ابد بریده باد نای او  |
| بریده باد نای او و تا ابد   | گسسته و شکسته پر و پای او   |
| ز من بریده یار آشنای من     | کز او بریده باد آشنای او    |
| چه باشد از بلای جنگ صعب تر؟ | که کس امان نیابد از بلای او |
| شراب او ز خون مرد رنجبر     | وز استخوان کارگر، غذای او   |
| همی زند صلاهی مرگ و نیست کس | که جان برد ز صدمت صلاهی او  |
| همی دهد ندای خوف و می‌رسد   | به هر دلی مهابت ندای او     |
| همی تند چو دیوپای در جهان   | به هر طرف کشیده تارهای او   |
| چو خیل مور گرد پاره‌ی شکر   | فتد به جان آدمی عنای او     |
| به هر زمین که باد جنگ بوزد  | به حلق‌ها گره شود هوای او   |

در آن زمان که نای حرب در دمد  
 به گوش ها خروش تندر اوفتد  
 جهان شود چو آسیا و دم به دم  
 به رزمگه «خدای جنگ» بگذرد  
 به هر زمین که بگذرد، بگسترد  
 جهان خوران گنج بر، به جنگ بر  
 ز غول جنگ و جنگبارگی بتر  
 به خاک مشرق از چه رو زنند ره  
 به نان ارزنت بساز و کن حذر  
 به سان که که سوی کهربا رود  
 نه دوستیش خواهم و نه دشمنی  
 همه فریب و حیلت است و رهزنی  
 غنای اوست اشک چشم رنجبر  
 عطاش را نخواهم و لقاش را  
 لقای او پلید چون عطای وی  
 کجاست روزگار صلح و ایمنی؟  
 کجاست عهد راستی و مردمی؟  
 کجاست دور یاری و برابری؟  
 فنای جنگ خواهم از خدا که شد  
 زهی کبوتر سپید آشتی!  
 رسید وقت آنکه جغد جنگ را  
 بهار طبع من شکفته شد، چو من  
 بر این چکامه آفرین کند کسی  
 شد اقتدا به اوستاد دامغان

زمانه بی نوا شود ز نای او  
 ز بانگ توپ و غرش و هُرای او  
 به خون تازه گردد آسیای او  
 چو چشم شیر لعلگون قبای او  
 نهیب مرگ و درد ویل و وای او  
 مسلطند و رنج و ابتلای او  
 سرشت جنگباره و بقای او  
 جهانخواران غرب و اولیای او؟  
 ز گندم و جو و مس و طلای او  
 رود زر تو سوی کیمیای او  
 نه ترسم از غرور و کبریای او  
 مخور فریب جاه و اعتلای او  
 مبین به چشم ساده در غنای او  
 که شومتر لقایش از عطای او  
 عطای وی کریه چون لقای او  
 شکفته مرز و باغ دلگشای او  
 فروغ عشق و تابش ضیای او  
 حیات جاودانی و صفای او  
 بقای خلق بسته در فنای او  
 که دل برد سرود جانفزای او  
 جدا کنند سر به پیش پای او  
 مدیح صلح گفتم و ثنای او  
 که پارسی شناسد و بهای او  
 "فغان از این غراب بین و وای او"

## ایرج میرزا: فتنه‌ها در سر دین و وطنست

در ایران تا بود ملا و مفتی

به روز بدتر از این هم بیفتی

ایرج میرزا (۱۳۰۴ - ۱۲۴۸ ه. خ.) با زبانهای فرانسه، عربی و ترکی و روسی آشنایی داشت و زندگی مردم اروپا را از نزدیک دیده بود. او مردی آزادفکر، متجدد، ترقی خواه و شجاع بود. با صراحت تمام سنت‌های خرافی، ارکان جهل و تعصب، اوضاع سیاسی و اجتماعی را به نقد می کشد و زاهدان

ریایی و فقیهان دروغین را افشا می کند. روحانیون شیعه، بجای خود شکستن سعی می کنند این آئینه چهره کریه خود را بشکنند. آثار او را سوزاندند و کتابهایش از از کتابخانه ها و شعرهایش را از کتاب های درسی حذف کردند.

ایرج میرزا مدافع پرشور دوستی و همکاری انسانهاست. او به درستی دو عرصه عمده قشریت و ملی گرایی افراطی را به نقد می کشد:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| فتنه ها در سر دین و وطن است   | این دو لفظ است که اصل فتن است |
| صحبت دین و وطن یعنی چه؟       | دین تو موطن من یعنی چه؟       |
| همه عالم همه کس را وطن است    | همه جا موطن هر مرد و زن است   |
| چیست در کله ی تو این دو خیال؟ | که کند خون مرا بر تو حلال     |

دو برخورد افراطی در رابطه با حجاب دیده می شود: یک شیوه حجاب اجباری که محتسبان در سراسر تاریخ ایران و جمهوری اسلامی در دوران جدید آن را نمایندگی می کنند. شیوه دیگر کشف حجاب اجباری که رضا شاه و دولت ترکیه آن را نمایندگی می کنند. هر دو شیوه از خودمختاری انسان در انتخاب زندگی خصوصی بسیار دورند. حجاب و تلاش برای اقناع بانوان به کشف حجاب مکرر در شعر ایرج میرزا آمده است. در دورانی که حجاب نیمی از جامعه را به تاریکی محکوم می کرد، ایرج با حربه طنز به جنگ این آفت اجتماعی رفت. چند نمونه در اینجا معرفی می شود:

### انتقاد از حجاب

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند   | نعود بالله اگر جلوه بی نقاب کند     |
| فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست     | چرا که هر چه کند حیل در حجاب کند    |
| چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او  | رود به باطن و تفسیر ناصواب کند      |
| از و دلیل نباید سؤال کرد که گرگ    | به هر دلیل که شد بره را مجاب کند    |
| کس این معما پرسید و من ندانستم     | هر آنکه حل کند آن را به من ثواب کند |
| به غیر از ملت ایران کدام جانور است | که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟    |
| کجاست همت یک هیأتی ز پردگیان       | که مردوار ز رخ پرده را جواب کند     |
| نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است     | کجاست دست حقیقت که فتح باب کند      |
| بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را     | به نصف مردم ما مالک الرقاب کند      |
| به زهد گربه شبیه ست زهد حضرت شیخ   | نه بلکه گر به تشبه به آن جناب کند   |
| اگر ز آب کمی دست گربه تر گردد      | بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند       |
| به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور   | چو شیخ شهر ز آرایش اجتناب کند       |
| کسی که غافل ازین جنس بود پندارد    | که آب پنجه ی هر گربه را عذاب کند    |

ولی چو چشم حریصش فتد به ماهی حوض ز سینه تا دم خود را درون آب کند  
 ز من مترس که خانم ترا خطاب کنم ازو بترس که همشیرهات خطاب کند  
 به حیرتم ز که اسرار هیپنوتیسم آموخت بگو بتازد و آن خانه را خراب کند  
 زنان مکه همه بی نقاب می گردند اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند  
 به دست کس نرسد قرص ماه در دل آب بهل که شیخ دغا عوعو کلاب کند  
 به اعتدال ازین پرده مان رهایی نیست مگر مساعدتی دست انقلاب کند  
 ز هم بدرد این ابرهای تیره ی شب وثاق و کوچه پر از ماه و آفتاب

### تصویر زن

در سردرِ کاروانسرای اربابِ عمایم این خبر را  
 گفتند که واشریعتا، خلق آسیمه سر از درون مسجد  
 ایمان و امان به سرعت برق این آب آورد، آن یکی خاک  
 ناموس به باد رفته‌ای را چون شرع نبی ازین خطر جست  
 غفلت شده بود و خلق وحشی بی پیچه زن گشاده رو را  
 لبهای قشنگ خوشگلش را بالجمله تمام مردم شهر  
 درهای بهشت بسته می شد می گشت قیامت آشکارا  
 طیر از وکرات و وحش از حجر این است که پیش خالق و خلق  
 با این علما هنوز مردم تصویر زنی به گچ کشیدند  
 از مخبرِ صادقی شنیدند روی زن بی نقاب دیدند  
 تا سردرِ آن سرا دویدند می رفت که مومنین رسیدند  
 یک پیچه ز گل بر او بُریدند با یک دو سه مشت گل خریدند  
 رفتند و به خانه آریدند چون شیر درنده می جهیدند  
 پاچین عفاف می دریدند مانند نبات می مکیدند  
 در بحرِ گناه می تپیدند مردم همه می جهنمیدند  
 یکباره به صور می دمیدند انجم ز سپهر می رمیدند  
 طلاب علوم روسفیدند از رونق ملک ناامیدند

### چادر

بیا گویم برایت داستانی در ایامی که صاف و ساده بودم  
 زنی بگذشت از آنجا با خش و فش ز زیر پیچه دیدم غبغبش را  
 که تا تاثیر چادر بدانی دم کرباس در استاده بودم  
 مرا عرق النسا آمد به جنبش کمی از چانه قدری از لبش را

چنان کز گوشه ابر سیه فام  
شدم نزد وی و کردم سلامی  
پری‌رو زین سخن قدری دو دل زیست  
بدو گفتم که اندر شارع عام  
تو دانی هر مقالی را مقامیست  
قدم بگذار در دالان خانه  
پری‌وش رفت تا گوید چه و چون  
سماجت کردم و اصرار کردم  
به دستاویز آن پیغام واهی  
چو در دالان هم آمد شد فزون بود  
نشست آنجا به صد ناز و چم و خم  
شگفت افسانه‌ای آغاز کردم  
گهی از زن سخن کردم، گه از مرد  
سخن را گه ز خسرو دادم آیین  
گه از آلمان بر او خواندم، گه از روم  
مرا دل در هوای جُستن کام  
به نرمی گفتمش کای یار دمساز  
چرا باید تو روی از من بپوشی  
من و تو هر دو انسانیم آخر  
بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین  
ترا کان روی زیبا آفریدند  
به باغ جان ریاحینند نسوان  
چه کم گردد ز لطف عارض گل  
کجا شیرینی از شکر شود دور  
چه بیش و کم شود از پرتو شمع  
اگر پروانه‌ای بر گل نشیند  
پری‌رو زین سخن بی‌حد برآشت  
که من صورت به نا محرم کنم باز؟  
چه لوطی‌ها در این شهرند، واه واه  
به من گوید که چادر وا کن از سر  
جهنم شو، مگر من جنده باشم  
از این بازی همین بود آرزویت  
الهی من نبینم خیر شوهر

کند يك قطعه از مه عرض اندام  
که دارم با تو از جایی پیامی  
که پیغام آور و پیغام ده کیست؟  
مناسب نیست شرح و بسط پیغام  
برای هر پیامی احترامیست  
به رقص آر از شمع بنیان خانه  
منش بستم زبان با مکر و افسون  
بفرمایید را تکرار کردم  
به دالان بردمش خواهی خواهی  
اتاق جنب دالان بردمش زود  
گرفته روی خود را سخت محکم  
در صحبت برویش باز کردم  
گهی کان زن به مرد خود چه‌ها کرد  
گهی از بی‌وفایی‌های شیرین  
ولی مطلب از اول بود معلوم  
پری‌رو در خیال شرح پیغام  
بیا این پیچه را از رخ بر انداز  
مگر من گربه میباشم تو موشی؟  
به خلقت هر دو یکسانیم آخر  
تو هم مثل منی ای جان شیرین  
برای دیده‌ی ما آفریدند  
به جای ورد و نسرینند نسوان  
که بر وی بنگرد بیچاره بلبل  
پرد گر دور او صد بار زنبور  
که بر يك شخص تابد یا به يك جمع  
گل از پروانه آسیبی نبیند  
زجا برجست و با تندى به من گفت  
برو این حرفها را دور انداز  
خدایا دور کن، الله الله  
چه پرویست این، الله اکبر  
که پیش غیر بی‌روبنده باشم  
که روی من ببینی؟ تف به رویت  
اگر رو وا کنم بر غیر شوهر



برو گم شو عجب بی چشم و رویی  
 برادر شوهر من آروز داشت  
 من از زن های تهرانی نباشم  
 برو این دام بر مرغ دگر نه  
 چو عنقا را بلندست آشیانه  
 کنی گر قطعه قطعه بندم از بند  
 چرا يك ذره در چشمت حیا نیست؟  
 چه می گویی مگر دیوانه هستی؟  
 عجب گیر خری افتادم امروز  
 عجب برگشته اوضاع زمانه  
 نمیدانی نظر بازی گناه است  
 تو می گویی قیامت هم شلوغ است؟  
 تمام مجتهدها حرف مفتند؟  
 برو يك روز بنشین پای منبر  
 شب اول که ماتحتت در آید  
 چنان کوبد به مغزت توی مرقد  
 غرض آنقدر گفت از دین و ایمان  
 چو این دیدم لب از گفتار بستم  
 گشودم لب به عرض بیگناهی  
 مکرر گفتمش با مد و تشدید  
 دوظرف آجیل آوردم ز تالار  
 دوباره آهنش را نرم کردم  
 دگر اسم حجاب اصلا نبردم  
 یقینم بود کز رفتار اینبار  
 جهد بر روی و منکوبم نماید  
 بگیرد سفت و پیچد خایه‌ام را  
 سرو کارم دگر با لنگ کفش است  
 ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار  
 تغیر می‌کند اما به گرمی  
 از آن جوش و تغیرها که دیدم  
 شد آن دشنام‌های سخت و سنگین  
 چو دیدم خیر، بند لیفه سست است  
 گشادم دست بر آن یار زیبا

چه رو داری که با من همچو گویی  
 که رویم را ببیند، شوم نگذاشت  
 از آنهایی که میدانی نباشم  
 نصیحت را به مادر خواهرت ده  
 قناعت کن به تخم مرغ خانه  
 نیفتد روی من بیرون ز روبند  
 به سختی مثل رویت سنگ پا نیست  
 گمان دارم عرق خوردی و مستی  
 به چنگ الپری افتادم امروز  
 نمانده از مسلمانی نشانه  
 زما تا قبر چهار انگشت راه است  
 تمام حرف ملاها دروغ است؟  
 همه بی‌غیرت و گردن کلفتند؟  
 مسائل بشنو از ملای منبر  
 به بالینت نکیر و منکر آید  
 که می رینی به سنگ روی مرقد  
 که از گه خوردنم گشتم پشیمان  
 نشاندم باز و پهلویش نشستم  
 نمودم از خطاها عذرخواهی  
 که گه خوردم غلط کردم، ببخشید  
 خوراندنم يك دو بادامش به اصرار  
 سرش را رفته رفته گرم کردم  
 ولی آهسته بازویش فشردم  
 بغرد همچو شیر ماده در غار  
 به زیر خویش کس کوبم نماید  
 لب بام آورد همسایه‌ام را  
 تتم از لنگ کفش اینك بنفش است  
 تحاشی می‌کند اما نه بسیار  
 تشدد می‌کند لیکن به نرمی  
 به "عاقل باش" و "آدم شو" رسیدم  
 مبدل به: "جوان آرام بنشین"  
 به دل گفتم که کار ما درست است  
 چو ملا بر پلو، مؤمن به حلوا

چو گل افکندمش بر روی قالی  
 چنان از حول گشتم دستپاچه  
 از او جفتک زدن از من تپیدن  
 دو دست او همه بر پیچه‌اش بود  
 بدو گفتم تو صورت را نکو گیر  
 به زحمت جوف لنگش جا نمودم  
 کسی چون غنچه دیدم نوشکفته  
 برونش لیموی خوش بوی شیراز  
 کسی بشاش تر ز روی مومن  
 کسی هرگز ندیده روی نوره  
 کسی بر عکس کس های دگر تنگ  
 به ضرب زور بر وی بند کردم  
 سرش چون رفت، خانم نیز وا داد  
 بلی کیرست و چیز خوش خوراکست  
 ولی چون عصمت اندر چهره‌اش بود  
 دو دستی پیچه بر رخ داشت محکم  
 چو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه

دویدم زی اسافل از اعالی  
 که دستم رفت از پاچین به پاچه  
 از او پر گفتن از من کم شنیدن  
 دو دست بنده در ماهیچه‌اش بود  
 که من صورت دهم کار خود از زیر  
 در رحمت بروی خود گشودم  
 گلی چون نرگس اما نیم خفته  
 درون خرماي شهدآلود اهواز  
 منزله تر ز خلق و خوی مومن  
 دهن پر آب کن مانند غوره  
 که با کیرم ز تنگی می‌کند جنگ  
 جماعی چون نبات قند کردم  
 تماش را چو دل در سینه جا داد  
 ز عشق اوست کاین کس سینه چاکست  
 از اول تا به آخر چهره نگشود  
 که چیزی ناید از مستوریش کم  
 حرامت باد گفت و زد به کوچه

حجاب زن که نادان شد چنین است  
 به کس دادن همانا وقع نگذاشت  
 بلی شرم و حیا در چشم باشد  
 اگر زن را بیاموزند ناموس  
 به مستوری اگر بی‌پرده باشد  
 برون آیند و با مردان بجوشند  
 چو زن تعلیم دید و دانش آموخت  
 به هیچ افسون ز عصمت بر نگرده  
 چو خور بر عالمی پرتو فشاند  
 زن رفته "کولژ" دیده "فاکولته"  
 چو در وی عفت و آزر م بینی  
 تمنای غلط از وی محال است  
 برو ای مرد فکر زندگی کن  
 برون کن از سر نحست خرافات  
 گرفتم من که این دنیا بهشت است

زن مستوره محجوبه این است  
 که با روگیری الفت بیشتر داشت  
 چو بستی چشم باقی پشم باشد  
 زند بی‌پرده بر بام فلك کوس  
 همان بهتر که خود بی‌پرده باشد  
 به تهذیب خصال خود بکوشند  
 رواق جان به نور بینش افروخت  
 به دریا گر بیفتد تر نگرده  
 ولی خود از تعرض دور ماند  
 اگر آید به پیش تو "دکولته"  
 تو هم در وی به چشم شرم بینی  
 خیال بد در او کردن خیال است  
 نه ای خر، ترك این خر بندگی کن  
 بجنب از جا فی التاخیر آفات  
 بهشتی حور در لفافه زشت است

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| اگر زن نیست عشق اندر میان نیست  | جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست |
| به قربانت مگر سیری؟ پیازی؟      | که توی بقچه و چادر نمازی؟      |
| تو مرآت جمال ذوالجلالی          | چرا ماند شلغم در جوالی؟        |
| سر و ته بسته چون در کوچه آیی    | تو خانم جان نه، بادمجان مایی   |
| بدان خوبی در این چادر کریهی     | به هر چیزی بجز انسان شبیهی     |
| کجا فرمود پیغمبر به قرآن        | که باید زن شود غول بیابان      |
| کدامست آن حدیث و آن خبر کو      | که باید زن کند خود را چو لولو  |
| تو باید زینت از مردان بیوشی     | نه بر مردان کنی زینت فروشی     |
| چنین کز پای تا سر در حریری      | زنی آتش به جان، آتش نگیری      |
| به پا پوتین و در سر چادر فاق    | نمایی طاقت بی طاقتان طاق       |
| بیندازی گل و گلزار بیرون        | ز کیف و دستکش دلها کنی خون     |
| شود محشر که خانم رو گرفته       | تعالی الله از آن رو کو گرفته   |
| پیمبر آنچه فرمودست آن کن        | نه زینت فاش و نه صورت نهان کن  |
| حجاب دست و صورت خود یقین است    | که ضد نص قرآن مبین است         |
| به عصمت نیست مربوط این طریقه    | چه ربطی گوز دارد با شقیقه؟     |
| مگر نه در دهات و بین ایلات      | همه رو باز باشند آن جمیلات     |
| چرا بی عصمتی در کارشان نیست؟    | رواج عشوه در بازارشان نیست؟    |
| زنان در شهرها چادر نشینند       | ولی چادر نشینان غیر اینند      |
| در اقطار دگر زن یار مرد است     | در این محنت سرا، سربار مرد است |
| به هر جا زن بود هم پیشه با مرد  | در اینجا مرد باید جان کند فرد  |
| تو ای با مشک و گل همسنگ و همرنگ | نمی‌گردد در این چادر دلت تنگ؟  |
| نه آخر غنچه در سیر تکامل        | شود از پرده بیرون تا شود گل    |
| تو هم دستی بزن این پرده بردار   | کمال خود به عالم کن نمودار     |
| تو هم این پرده از رخ دور می‌کن  | در و دیوار را پر نور می‌کن     |
| فدای آن سر و آن سینه باز        | که هم عصمت درو جمعست هم ناز    |

عزاداری تعصب‌آمیز و افراطی به شکل قمه‌زنی، سینه‌زنی، زنجیرزنی، سخت ایرج می‌زا را می‌آزرد، در هزل‌های بی‌باکانه که خشم خود را نمی‌تواند پنهان کند، این عقب‌ماندگی و تاریک‌اندیشی را به زیر شلاق انتقاد می‌گیرد:

|                             |                      |
|-----------------------------|----------------------|
| قحبه چه می‌کشی خودت را؟     | دیگر نشود حسین زنده  |
| کشتند و گذشت و رفت و شد خاک | خاکش علف و علف چرنده |
| من هم گویم یزید بد کرد      | لعنت به یزید بدکننده |

اما دگر این کتل متل چیست  
تخم چه کسی برید خواهی  
آیا تو سکینه‌ای که گویی  
کو شمر و تو کیستی که گویی  
تو زینب خواهر حسینی؟

خجلت نکشی میان مردم  
در جنگ دو سال پیش دیدی  
از این همه کشتگان نگردید  
در سیزده قرن پیش اگر شد  
امروز چرا تو می کنی ریش  
کی کشته شود دوباره زنده  
باور نکنی بیا ببندیم  
صد روز دگر برو چو امروز  
هی بر سر و ریش خود بزن گل  
هی با قمه زن به کله خویش  
هی بر سر خود بزن دودستی  
هی گو که حسین کفن ندارد  
گر زنده نشد، غم به ریشت  
در جائی دیگر می گوید:

بشنو که لطیفه‌ی قشنگی است  
در دسته‌ی شاحسین بنگر  
خواهد که گُشد سنان و خولی  
آن ترک دگر ز سینه زنها  
کوبیدن اشقیا از این به !؟

وین دسته خنده‌آورنده  
با این قمه های نابرنده  
سو ایستمیرم عمیم گلنده  
گل قویمامنی شمیر آئنده  
ای نره خر سبیل کنده!  
از این حرکات مثل جنده؟  
شد چند کرور نفس رنده  
یک مو ز زهار چرخ کنده  
هفتاد و دو سر، ز تن فکنده  
ای در خور صد هزار خنده  
با نفرین تو برکشنده  
یک شرط به صرفه برنده  
بشکاف سر و بکوب دنده  
هی بر تن خود بمال سنده  
کاری که تبر کند به کنده  
چون بال که می زند پرنده  
هی پاره بکن قبای ژنده  
گر شد عن تو به ریش بنده

این است حقیقت اصل معنیش  
کان ترك کفن فکنده در پیش  
کوبد قمه را به کله‌ی خویش  
فریاد کند ز سینه‌ی ریش!  
دانایی و معرفت از این به !؟

ایرج میرزا به روشنی نقش روحانیون شیعه در این عقب‌ماندگی و جهل را  
به روشنی می‌بیند و آن فریبکاران و بی‌شرمان را کارگردان این مناظر دلخراش  
و دل‌آزار می‌داند و افشا می‌کند:

به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را      که مار هفت سر و عقرب دو سر دارد  
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند      زمارو عقرب و آتش گزنده تر دارد  
از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر      اقل دویست نفر روضه‌خوان خر دارد  
دویست دیگر جنگیر و شاعر و رمال      دویست واعظ از روضه‌خوان بتر دارد

ایرج عشق بیکران خود را به مردم و دنیا در قطعه ای برای سنگ مزار خود در تاریخ ثبت کرد:

|                                  |                            |
|----------------------------------|----------------------------|
| ای نکویان که در این دنیا بید     | یا از این بعد به دنیا آید  |
| این که خفته است در این خاک منم   | ایرجم، ایرج شیرین سخنم     |
| مدفن عشق جهان است اینجا          | یک جهان عشق نهان است اینجا |
| عاشقی بوده به دنیا فن من         | مدفن عشق بود مدفن من       |
| آنچه ار مال جهان هستی بود        | حرف عیش و طرب مستی بود     |
| هر که را روی خوش و خوی نکوست     | مرده و زنده من عاشق اوست   |
| من همانم که در ایام حیات         | بی شما صرف نکردم اوقات     |
| تا مرا روح و روان در تن بود      | شوق دیدار شما در من بود    |
| بعد چون رخت زد دنیا بستم         | باز در راه شما بنشستم      |
| گرچه امروز به خاکم ماواست        | چشم من باز به دنبال شماست  |
| بنشینید بر این خاک دمی           | بگذارید بر خاکم قدمی       |
| گاهی اوقات از من به سخن یاد کنید | در دل خاک دلم شاد کنید     |

برای آشنائی بیشتر با زندگی و افکار ایرج میرزا نگاه کنید به:  
مقدمه محمد جعفر محجوب بر دیوان ایرج میرزا  
جلد دوم «از صبا تا نیما» یحیی آرین پور

## علامه دهخدا: یک عمر تلاش و روشنگری

علامه علی اکبر دهخدا (۱۳۳۴ - ۱۲۵۷ ه. خ.) پایه گذار ساده نویسی در ایران است. هر چند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران غالباً تهیجی است و کمتر شخصیت ها و احزاب سیاسی حوصله کار دراز مدت و پیگیر در ارتقاء سطح آگاهی اجتماعی و سیاسی توده ها را دارند. شاید اکثر سیاستمداران از تلقین و تحریک پذیری، تقلید و اطاعت کورکورانه، زود باوری توده ها خوشحالند. اما، دهخدا استثنا است. یک عمر روشنگری او گواه است. اینک یکی از اشعار دهخدا در تشویق مردم به آزادخواهی:

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ای مردم آزاده! کجائید کجائید؟     | آزادی افسرد، بیائید بیائید!     |
| در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید   | مقصود از آزاده شمائید شمائید    |
| چون گرد شود قوتتان طود عظیم       | گسترده چو بال و پرتان فر همائید |
| بی شبهه شما روشنی چشم جهانید      | در چشمه خورشید شما نور و ضیائید |
| با چاره گری و خرد خویش به هر درد  | بر مشرق رنجور دوائید و شفائید   |
| در توده ای از مردم يك تن ز شمایان | اندر خرد و فطنت انگشت نمائید    |

مردید شما یکسره از تخمه مردان نه میم و ری و دال سه حرفی ز هجائید  
 بسیار مفاخر پدران و شمار است کوشید که يك لخت بر آنها بفرانید  
 تاریخ ایران به نظر می رسد بیش از تاریخ ملل دیگر تکرار می شود. آنچه  
 زبانه‌ال پدران ما بود می تواند بدون دستکاری و تغییر امروزه بکار گرفته  
 شود. دهخدا شعر "یاد آر ز شمع مرده یاد آر" را در یادبود میرزا جهانگیر خان  
 شیرازی، مدیر روزنامه صور اسرافیل سروده است:

ای مرغ سحر، چو این شب تار بگذاشت ز سر سیاهکاری  
 وز تحفه روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری  
 بگشود گره ز زلف زر تار محبوبه نیلگون عماري  
 یزدان به کمال شد پدیدار و اهریمن زشتخو حصار ي  
 یاد آر ز شمع مرده، یاد آر

ای مونس یوسف اندر این بند تعبیر عیان چو شد تو را خواب  
 دل پر ز شمع، لب از شکر خند محسود عدو به کام اصحاب  
 رفتی بر یار خویش و پیوند آزاد تر از نسیم و مهتاب  
 زان کو همه شام با تو یک چند در آرزوی وصال احباب  
 اختر به سحر شمرده، یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین  
 وز سنبل و سوری و سپر غم آفاق نگارخانه چین  
 گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم تو داده ز کف قرار و تمکین  
 زان نوگل پیش رس که در غم ناداده به نار شوق تسکین  
 از سردی دی فسرده، یاد آر

ای همره تیه پور عمران بگذشت چو این سنین معدود  
 وان شاهد نغز بزم عرفان بنمود چو وعد خویش مشهود  
 وز مذبح زر چو شد به کیوان هر صبح شمیم عنبر و عود  
 زان کو به گناه قوم نادان در حسرت روی ارض موعود  
 بربادیه جان سپرده، یاد آر

چون گشت زنو زمانه آباد ای کودک دوره طلایی  
 وز طاعت بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا، خدایی  
 نه رسم ارم، نه اسم شداد گل بست زبان ژاژخایی  
 زان کس که ز نوك تیغ جلاد ماخوذ بجرم حق ستایی  
 تسنیم وصال خورده، یاد آر

### مشروطه خالی

آخر، یک شب تنگ آمدم. گفتم: «ننه!» گفت: «هان». گفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا هیچ کدام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی افتند؟» گفت: «مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ وقت به پدر ذلیل شده ات نگفتی از این جا پاشو، آن جا نشین». گفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرا بده». گفت: «هیچی، ستاره مان از اوّل مطابق نیامد». گفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض این که بابات مرا به زور برد». گفتم: ننه! به زور هم زن و شوهری می شه؟ گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پسر عموم بودم. پدرم دارایی اش بد نبود؛ الاّ من هم وارث نداشتم. شریک الملکش می خواست مرا بی حق کند؛ من فرستادم پی همین مرد که وکیل مدافعه بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرافعه. نمی دانم ذلیل شده چه طور از من وکالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم را زدم، گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آمدم، گفت: «اَلا و لله که تو زن منی». چی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی مرا به این آتش انداخت. الهی از آتش جهنّم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود! الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشمهای مثل ارزق شامی [یکی از سرداران لشکر عمر بن سعد در واقعه ی کربلا، نماد خبثت] اش را میر غضب در آرد!» این ها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننه م سوخت. برای این که دختر عموی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر هر وقت چشم به چشم بابام افتاد ترسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ننه م گفتم، چشمش مثل ارزق شامی است. نه تنها آن وقت از چشم های بابام ترسیدم، بعدها هم از چشم های هر چه وکیل بود، ترسیدم؛ بعدها از اسم هر چه وکیل هم بود ترسیدم، بله ترسیدم، امّا حالا مقصودم این جا نبود، آن ها که مردند و رفتند به دنیای حق، ما ماندیم در این دنیای ناحق. خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم این جا بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفر می دانی که من از قدیم از همه مشروطه

تر بودم من از روز اوّل به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای این که من از روز اوّل فهمیده بودم که مشروطه یعنی رفع ظلم؛ مشروطه یعنی آسایش رعیت؛ مشروطه یعنی آبادی مملکت. من این ها را فهمیده بودم. اما از همان روزی که دست خط از شاه [مظفر الدّین شاه] گرفتند و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انگار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بندم به تکان افتاد. یک دفعه چشمم سیاسی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد. گفتم: «بابا نکنید؛ جانم نکنید؛ به دست خودتان برای خودتان مدّعی نتراشید.» گفتند: «به! از جاین [ژاپن] گرفته تا پُتل پُرت [پترزبورگ] همه ی مملکت ها وکیل دارند.» گفتم: «بابا والله من مرده شما زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر همان مشروطه خالی چه طور است؟» گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم بی وکیل می شه؟» دیدم راست می گویند. گفتم: «بابا! پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را وا کنید که به چاله نیفتید. وکیل خوب انتخاب کنید.» گفتند: «خیلی خوب.» بله، گفتند: خیلی خوب. چشم هاشان را وا کردند. درست هم دقّت کردند. اما در چه؟ در عظم بطن، کلفتی گردن، زیادی اسب و کالسکه. بی چاره ها خیال می کردند که گویا این وکلا را می خواهند به پلوخوری بفرستند. باری حالا بعد از دو سال، تازه سر حرف من افتاده اند. حالا تازه می فهمند که روی صندلی های هیئت رئیسه را پهنای شکم مفاخر الدّوله و... پر می کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم، بی چاره ها از ناچاری، چارچنگول روی قالی «روما تیس» می گیرند. حالا تازه می فهمند که شان مقنّن [قانون گذار] از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... این ها را مردم تازه می فهمند. اما من از قدیم می فهمیدم؛ برای این که من گریه های مادرم را دیده بودم؛ برای این که من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید؛ برای این که من چشم های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود. (به نقل از «مقالات دهخدا» به کوشش محمد دبیر سیاقی)



## جبار باغچه‌بان: بی صلح ملل شاد نگردد دل من

جبار باغچه‌بان (۱۳۴۵ - ۱۲۶۴ ه. خ.) که در دوران جوانی مخفیانه در منازل به دختران درس می‌داد در تمام عمر خود را صرف بالا بردن آگاهی زنان و آموزش کودکان کر و لال کرد صلح را این گونه می‌ستاید:

بی‌جا نشدم عاشق و دیوانه صلح      لیلی نرسد به پای افسانه صلح  
ماهی است به عاشقان مساوی مهرش      عشاق خوش‌اند در حرم‌خانه صلح

ای مهر به روی تابناک تو قسم      ای غنچه به این سینه چاک تو قسم  
بی صلح ملل شاد نگردد دل من      ای بلبل من به عشق پاک تو قسم

## مجتبی مینوی: مروج چندگرایی مذهبی و آزادی فردی

مجتبی مینوی (۱۳۵۵ - ۱۲۸۲ ه. خ.) ادیب، مورخ و نویسنده نامدار در کتاب «آزادی و آزاد فکری» استدلالی قانع‌کننده در باب چندگرایی (pluralism) مذهبی و آزادی فردی دارد:

زیرا اگر کسی تصدیق کند که دین دیگری بهتر از دین خود اوست و حاضر نباشد که دین خود را ترک کرده، آن دین دیگر را بپذیرد باید به عقل او خندید. پس از کدام صنم پرست و کنفوسیوسی و بودایی و زردشتی و برهمن و هندو و یهودی و عیسوی توقع می‌توان داشت که اقرار کند که ای مسلمانان، من لاف عقل می‌زنم و معتقد هم هستم که دین شما از همه ی ادیان بهتر است و با وجود این تابع آن نیستم !  
بنابر این چرا باید کسی را برای خاطر عقیده ی دینیش که جزیی از اوست کشت یا آزار کرد؟

هر گاه بنا، بر این باشد که کفش مرا بر خلاف میل من، دیگری برای من، انتخاب کند و آن را به زور به پای من بکند، زندگی بر من، تلخ خواهد شد. وای به وقتی که هم کفش و کلاه و لباس مرا، دیگری برای من، انتخاب کند، هم طرز راه رفتن و نشستن و برخاستن مرا، دیگری مقرر بکند، هم آنچه را باید بخوانم و بنویسم و بگویم و بشنوم، دیگری به من، دستور دهد، از گرفتن ناخنم گرفته تا مناجات با خدا، همه چیزم در اختیار دیگران باشد و اجازه‌ی آن را نداشته باشم که رای و فکر و عقل خود را حتی در امور مربوط به جسم و جان خودم نیز به

کار بیندازم!، چنین زندگی؛ ولو در بهشت باشد، بدتر از جهنم است.....

## نیمایوشیج: سرچشمه‌های ذوق بشری وسیع و متفاوت است

علی نوری (اسفندیاری) مشهور به «نیمایوشیج» (۱۳۳۸ - ۱۲۷۶ ه. خ.) با قبول و تکیه بر وسعت و تفاوت سرچشمه‌های ذوق بشری پایه‌ای محکم برای رواداری فرهنگی بنا می‌گذارد:

عزیزم! شاعر بودن، خواستن در توانستن و توانستن در خواستن است. این هر دو خاصیت را باید زندگی او به او داده باشد. به عبارت دیگر می‌گویم بتواند بخواهد و بخواهد که بتواند. اولی با خود اوست و دومی که خواستن توانایی خود اوست و باید به خود تلقین کند هزار مرتبه بیانگیزد هوش خود را و ذوق خود را، هنگامی که در آثار دیگران نظر دارد. اگر این نباشد در پوست خود فرو رفته خودی بسیار خطرناک در او وجود پیدا می‌کند که در راه کمال و هنر خود کور می‌ماند. هیچکس را چنانکه هست نمی‌شناسند. مقصود من این نیست که خوبی را بشناسد بلکه خوب و بد، هر سلیقه و ذوق مخالف خود را باید بتواند تمیز دهد و لطف کار هر کس را در سبکی که دارد بفهمد. حرفهایی که می‌زنند (بیخود گفته اند، آنها قدیمی شده، اینها کهنه شده است در این اشعار چیزی یافت نمی‌شود) هر کدام به جا و بیجا است. بجا است زیرا که با طبیعت او وفق نمی‌دهد و نابجا برای این که باید معتقد باشد که طبایع دیگر نیز هست و او از آنها به وجود آمده. هیچ بد و خوبی نیست که در ساختمان او دست نداشته است. شما فرض کنید اگر دیوان فرخی و عنصری را می‌خوانید که سراسر لفظ است و از حیث صنعت نسبت به نظامی خیلی ابتدایی است، هر کدام از اینها زیبایی خود را دارا هستند و نمی‌شود انکار کرد. در صورتی که شما به این درك برسید چه بسا که بهره می‌یابید. و تغییر نظر چه بسا که می‌دهید از ممری که خیال نمی‌کردید و کوچکتر مددی برای شما چه بسا که ممکن است بزرگتر راهی را بگشاید و در قدرت خالق شما تأثیر داشته باشد. من دیوان جمال الدین را زیاد می‌خوانم و خاقانی را دوست دارم، و هیچ وقت نمی‌سنجم که به اندازه دیوان حافظ مملو از معانی هست یا نه. همین طور اگر همه شاهنامه را

بخوانم استادی نظامی را در نظر نمی آورم. و اگر تغزلات ساده (مملو از عاشقی های عادی) سعدی را می خوانم فکر نمی کنم عشق حافظ چقدر شاعرانه است و او زمینه چگونه نظامی است که فهمیده می شود ولی به زبان نمی آید. زیرا وقت هست که شما در صنعت نگاه می کنید و بهای هر چیز علیحده است. هر چیز را باید در حد خود بتوانید بشناسید. من به قدری می توانم خود را فرود بیاورم که از يك ترانه روستایی همانقدر كيف ببرم که يك نفر روستایی با ذوق و احساسات ساده خود كيف می برد.

از اینجا است که خواهید دید سرچشمه های ذوق بشری چقدر وسیع و متفاوت است و چه مملو از اسرار خود و چقدر بزرگ ترها مدیون كوچك ترها هستند و این شخصیت های اینقدر تعریفی و سربلند با چه شخصیت های آنقدر گمنام و ناچیز سر و کار دارند .

## محمد علی افراشته: ای تاجران اسلحه شرم و حیا کنید

محمد علی افراشته (۱۳۳۸ - ۱۲۸۷ ه. خ.) طنز نگار بزرگ ایران که اشعار ساده و بی تکلف مورد توجه بسیاری قرار گرفت. در سال ۱۳۳۴ مجبور به ترک وطن شد و در سال ۱۳۳۸ در صوفیه پایتخت بلغارستان در گذشت. برخی از طنزهایش حتی امروز هم فعلیت دارد. بجای کره تو بخوان عراق، افغانستان، سوریه، سومالی و . . . .

### حیا کنید

ای تاجران اسلحه شرم و حیا کنید      شرمی ز روی مادر و هم بچه ها کنید  
ای یانکیان جنگ طلب، بنده دلار      تا چند کشور کره را توتیا کنید  
تاکی به سازمان ملل بازی و فریب      وحشی ترین معامله ناروا کنید  
تاکی به آشیانه این ملت غیور      بمب ناپالم و میکروب و طاعون رها کنید  
تاکی زخون ناحق این مردم رشید      در کنج خویش جاری جوی طلا کنید  
تاکی اسیرهای شرافت شعار را      در آزمایش اتمی مبتلا کنید  
ای تاجران اسلحه، امپریالیست پست      ای دشمن تمدن، شرم از خدا کنید  
مانا، به سعی مردم زحمتکش جهان      پرتو فکن شود همه جا صلح جاودان

این ادا اطوارهای تازه را  
چیزکی می سازی اما کم نمک

تخته کن افراشته مغازه را  
تازگی شاعر شدستی نم نمک

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| از تو بعد از بیست سال آزرگار | بیش از اینها داشتیمان انتظار |
| کارخانه چی از اشعارت ملول    | تاجر از این بمب پر دارت ملول |
| در تمام کارخانه کارگر        | خستگی را می کند با شعرت در   |
| بدتر از سیل ملخ؛ اشعار تو    | هست عزرائیل ما؛ گفتار تو     |
| تخم غوغای غریبی کاشتی        | جای یک سانت آشتی نگذاشتی     |
| می روم پیش وزیر داخله        | می نمایم سخت از دستت گله     |
| می فرستد گوشه زندان ترا      | می کند تبعید آبادان ترا      |
| ایکه غزلقورت بادت حنجره      | ای الهی پرت شی از پنجره      |
| بی سرو بی پا کجا، اعیان کجا؟ | برزگر لختی کجا و خان کجا؟    |
| کارگر از بی غذائی مرد؟ مرد   | برزگر از بی دوائی مرد؟ مرد   |
| بانک ملی برده سر بر کهکشان   | سنگر ماهاست، نه زحمتکشان     |
| کم اگر هستیم اما محکمیم      | دزد اگر هستیم اما با همیم    |
| حیف، آنجوری که بایستی نشد    | حضرت "سرحقله" هو شد خود بخود |

قبله عالم سلامت باد، مطلب شد تمام  
 شد حسین ابن علی با خاندانش قتل عام  
 کشته شد در کربلا عباس و عون و جعفرش  
 تشنه لب بر خاک و خون افتاد حتی اصغرش  
 تا نماند در جهان از آل پیغمبر نشان  
 عصر عاشورا، زدیم آتش به چادرهایشان  
 ای یزید آسوده خاطر باش، دادیم انتشار  
 در میان مردمان از اهل هر شهر و دیار  
 کاین جماعت خارجی بودند یکسر مرد و زن  
 منکر اسلام "یاغی" "ماجراجو" بی وطن  
 حکم قتل آل پیغمبر، به امضای شریح  
 کار را بسیار آسان کرد فتوای شریح  
 کرد هر کس بر علیه پادشاه دین قیام  
 واجب القتل است و باید کشت او را، والسلام  
 کس نفهمید این جماعت زاده پیغمبرند  
 مردم کشور گمان کردند این ها کافرند  
 بسکه تبلیغات با پول و طلای بی حساب  
 شد، که افکار عمومی شد بنفع آن جناب  
 در زمانه پادشاه دین کسی غیر از تو نیست

این که طبق امر تو شد کشته مردی اجنبی است  
 گر کسی شد با خبر از کار و از کردار ما  
 خواست بردارد به عالم پرده از اسرار ما  
 چند تن مامور دنبال سرش بگذاشتیم  
 با هزاران حيله او را از میان برداشتیم  
 در سر راه تو دیگر نیست مانع، ای یزید  
 بعد از این نبود کسی حق را مدافع، ای یزید  
 برق آسا، یافت کار دشمنانت خاتمه  
 از دم شمشیر بگذشتند نسل فاطمه  
 پایه تخت تو محکم شد ز آسیب زمان  
 پرچم اقبال تو بگذشت از هفت آسمان  
 چون نماند از نسل پیغمبر نشانی بر زمین  
 پادشاه کشور اسلام هستی بعد از این  
 ما براه دولت تو جان فشانی کرده ایم  
 دشمنانت را همه نابود و فانی کرده ایم  
 در ازای این فداکار و این خدمت به ما  
 مرحمت کن مال و جاه و منصب و خلعت به ما  
 تا که در راه تو افزونتر فداکاری کنیم  
 بر زمین خون هزاران بیگانه جاری کنیم

### مجدالدین میرفخرایی: ستایش از مادر طبیعت

مجدالدین میرفخرایی ( ۱۳۵۱ - ۱۲۸۷ هـ. خ.) معروف به گلچین گیلانی که تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش، رشت، و متوسطه را در تهران به پایان رسانید و در رشته فلسفه و علوم تربیتی موفق به اخذ لیسانس شد. سپس به انگلستان رفت و در رشته طب به دریافت درجه دکترا نایل گردید. میرفخرایی بعد از فراغت از تحصیل در لندن ماندگار شد. جزو نخستین گروه از شعرای سراینده شعر نو ایران می باشد. میرفخرایی در سال ۱۳۱۲ برای تحصیل پزشکی به انگلستان رفت

#### خانه تار

منشا الهام این شعر، یکی از خانه های  
 ویران شده در جنگ جهانی دوم است

آواز جگرخراش برخاست

از خانه تار و نیمه ویران

رفتم به درون آن شتابان  
 دادم به زمین و آسمان گوش  
 خاموش، چو گورِ تیره، خاموش  
 از پنجره دیدم آسمان را  
 همراه یکی دو تا ستاره  
 رومیزی، فرش، پاره پاره  
 چون بوم سیاه چشم بسته  
 این دست بریده روی دیوار  
 وقت کر، با دراز دستی  
 بالش ها زیر پایه تخت  
 این مرده مومیایی سخت  
 رفتم، بشتاب، روی ایوان  
 یک میز، سه صندلی، سه فنجان:  
 یک گربه سیاه و ترس انگیز  
 دُم چون نخ، گرد پایه میز  
 چشمش: دو ستاره در بُن چاه  
 گویی، می گفت، در دلش: «آه!  
 فریاد زدم: «کسی در اینجاست؟»  
 ایوان و اتاق و پله و بام  
 آرام، چو چشم مرده آرام  
 پوشیده زابر پاره پاره  
 مه می شد ناپدید و پیدا  
 آجر، گچ، گل، به هر کناره  
 ساعت با شیشه شکسته  
 می زد پیوسته زنگ هستی  
 لالش کرد و فکندش از کار  
 رخساره سیاه کرده از دود  
 نام دیرینه اش دُشک بود  
 فریاد زدم دوباره: «- این کیست؟»  
 اینجا، یک خانواده می زیست  
 لاغر، نازک، چو چوب کبریت  
 با پنجه و روی و موی عفریت.  
 پایش: موهای ایستاده  
 بیگانه! ... کجاست خانواده؟»

### ای جنگل

ای جنگل بزرگ من! این برگهای زرد من،  
 بازیچه های بال و پر بادهای سرد،  
 فردا شوند یکسره در برف ناپدید  
 زیبایی گشاده رخ رازهای تو،  
 خوشرنگی نهفته آوازهای تو،  
 خسبند زیر چادر یخ بسته سفید  
 در شاخه های لخت تو زنگوله های تیز  
 گردند بر سر کفن برف اشک ریز؛  
 افتند گاه گاه، چو تیر از کمان مرگ  
 آهو بسان کودک بی مادر و پدر،  
 تنها گرسنه، کمرو گمراه، در بدر  
 در برف سم و پوزه گذارد برای برگ  
 این ابرها که روی تو هستند در گذار  
 مانند کوه و دره و دریای بالدار

با گنج‌های زرین از کان آفتاب  
 فردا شوند یکسره چون کیسه سیاه،  
 ریزند- همچو مستان در برد و باختگاه-  
 در دستهای لاغر تو سیمهای ناب  
 یک روز برفهای تو گردند زیر و رو  
 یخها شوند آبله رخسار و زشت رو  
 از میخهای چکمه مرد تفنگدار  
 آهوی بیگناه شود زخم‌دار و لنگ،  
 با خون خود نویسد در برف سیمرنگ:  
 بدرود، جنگل من، خوش باش در بهار

### عماد خراسانی: گر نظر پاك كنى، كعبه و بتخانه يکيست

عمادالدین حسن برقعی معروف به عماد خراسانی (۱۳۸۲ - ۱۳۰۰ هـ. خ.) یکی از مشهورترین غزل سرایان معاصر است، که بسیاری از غزل‌های او در حافظه‌ی دوستداران شعر کلاسیک معاصر نقش بسته و بسیاری از شعرهایش در زمان حیاتش مثل سایر شده است. غزل‌های عماد بیشتر عاشقانه است. عشق راستین و پیگیر به انساندوستی و راواداری تکامل می‌یابد:

پیش ما سوختگان، مسجد و میخانه یکيست  
 حرم و دیر یکی، سبحة و پیمانه یکی است  
 اینهمه جنگ و جدل حاصل کوتاه‌نظریست  
 گر نظر پاك كنى، كعبه و بتخانه يکيست  
 هر کسی قصه شوقش به زبانی گوید  
 چون نكو مى‌نگرم، حاصل افسانه يکيست  
 اینهمه قصه ز سودای گرفتارانست  
 ورنه از روز ازل، دام یکی، دانه يکيست  
 ره هرکس به فسونی زده آن شوخ ار نه  
 گریه نیمه شب و خنده مستانه يکيست  
 گر زمن پرسى از آن لطف که من مى‌دانم  
 آشنا بر در این خانه و بیگانه يکيست  
 هیچ غم نیست که نسبت به جنونم دادند  
 بهر این يك دو نفس، عاقل و فرزانه يکيست

عشق آتش بود و خانه خرابی دارد  
پیش آتش، دل شمع و پر پروانه یکیست  
گر به سرحد جنونت ببرد عشق «عماد»  
بی‌وفایی و وفاداری جانانه یکیست

## فریدون آدمیت: تاریخ‌نگار توانمند و پرتلاش تحلیلی-انتقادی

فریدون آدمیت (۱۳۸۷ - ۱۲۹۹ ه. خ.)، تاریخ‌نگار تحلیلی-انتقادی، نویسنده آثار ارزشمند دربارهٔ مشروطیت، روشنفکران مشروطه، آزادی و مردم‌سالاری، از زمان انقلاب در سال ۱۳۵۷ تا زمان مرگ خانه نشین بود. حقوق بازنشستگی فریدون آدمیت از وزارت امور خارجه ایران، در آغاز انقلاب و به نقلی، در پی امضای نامه‌ای اعتراضی نسبت به سیاست‌های جمهوری اسلامی، قطع شد. فریدون آدمیت بخش اعظم عمر خود را صرف تحقیق در باره تاریخ اندیشه مشروطه و معرفی اندیشمندان آن دوران کرد. در آغاز دهه پنجاه، پس از اعتراض به سیاست شاه ایران در قبال بحرین و پذیرش استقلال آن، با نوشته نامه سه کلمه‌ای «تقاضای بازنشستگی دارم» به کار دولتی خاتمه داد و به طور شبانه روزی مشغول تحقیق و تالیف در باره تاریخ مشروطه ایران شد. یکی از ویژگی‌های آثار فریدون آدمیت، دسترسی او به منابع خطی و بسیار مهم زمان مشروطه است که بخشی از آن در کتابخانه شخصی پدر او وجود داشته و بخشی را هم خود تهیه کرده است. موضوع نوشته‌های او دوره دگرگونی‌های بزرگ تاریخ ایران، اندیشه ترقی، و اندیشه ورزانی بود که نوگرایی ایران و امدار کوشش آنهاست. از این رو تاریخ فکر را در خلال تک‌نگاری‌هایی درباره روشنگران و سیاستگرانی دنبال می‌کرد که به سیاست ملی توجه داشتند. از میان روشنگران به میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف تبریزی پرداخت و از بین سیاستمداران به قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا یوسف خان مستشارالدوله. که هر دو گروه تمام تلاش خود را در تجدد و نوگرایی ایران به کار گرفتند.



به میرزا فتحعلی آخوند زاده می پرداخت چون "اندیشه ساز فلسفه ناسیونالیسم" بود و ناسیونالیسم هسته اصلی تجدیدی قرار گرفت که ایران را به لونی دیگر می خواست.

به میرزا آقاخان کرمانی چون "بزرگترین اندیشه گر ناسیونالیسم" بود، و "منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی، نقاد استعمارگری، هاتف مذهب انسان دوستی، نماینده نحلۀ اجتماعی و متفکر انقلابی پیش از مشروطی."

به میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین سپهسالار و دیگر سیاستگران می پرداخت چون معتقد بود کار مورخ به نگارش وقایع پایان نمی گیرد، "ایدئولوژی ها چون به مرحله عمل برسند معمولاً بلکه همیشه از اصول اولیه خود انحراف می پذیرند و تغییر بستر می دهند. در این امر دو عامل اصلی موثرند: یکی انفعال اجتماع در برخورد با آنها و دیگر هوس های آدمی." و در شخصیت هایی که او بدانها می پرداخت هوس های آدمی جای چندانی نداشت.

#### نامه دکتر آدمیت به وزیر امور خارجه تاریخ: ۵ شهریورماه ۱۳۴۷

جناب آقای وزیر امور خارجه

تعقیب مذاکرات روز شنبه دوم شهریورماه و پیشنهاد جناب عالی مبنی بر این که علت معذور بودن خود را از قبول نمایندگی دولت در کمیسیون «تعریف تجاوز» ملل متحد کتباً اعلام دارم، اینک مطلب را هرچه کوتاهتر و فشردهتر باطلاع می رسانم:- چند سال پیش که مسأله تعریف تجاوز در ملل متحد مورد گفتگو و مطالعه بود، این جانب و دکتر «آفارو» که حالا قاضی «دیوان بین المللی دادگستری» است فرمول مشترکی در خصوص تعریف تجاوز عرضه داشتیم که در گزارش کمیسیون مجمع عمومی ملل متحد منتشر گشته است. در انطباق عملی این فرمول نسبت به ماجرای ویتنام و جنگ عرب و اسرائیل - دولت آمریکا و اسرائیل متجاوز شناخته می شوند و ضمانت اجرای مندرج در منشور ملل متحد شامل حال هر دو می گردد. هرگاه در کمیسیون اخیر نماینده دیگری از طرف دولت شاهنشاهی شرکت می جست خود را مقید به فرمول پیشنهادی گذشته این جانب نمی دانست و به همین مأخذ بیانات نماینده سابق ایران برای ایشان کاملاً الزام آور نبود. اساساً می توانست موضوع را به نحو دیگری برداشت کند که آن دشواری پیش نیاید. - اما هر آینه این جانب در آن کمیسیون شرکت می نمودم ناگزیر به دفاع همان فرمول سابق خود بر می خاستم و به هر قطعنامه ای که احیاناً بر آن پایه مطرح می گردید رای موافق می دادم. به عبارت دیگر آمریکا و اسرائیل را متجاوز می شناختم و از نکوهش کارنامه اعمال آنان

باز نمی‌ایستادم. و هرگاه امروز آن کمیسیون برپا می‌گشت همان رویه را در مورد تعرض شوروی نسبت به چکسلواکی اتخاذ می‌نمودم. زیرا حکومت قانون تبعیض بردار نیست و آمریکا و روسیه و اسرائیل هیچ‌کدام در تعدی دست کمی از دیگری ندارد و هر سه متجاوزند و سیاست هر سه دولت در خور تقبیح و محکوم کردن. هر شیوه دیگری در کمیسیون مزبور پیش می‌گرفتم بر اعتبار و حیثیت این‌جانب به عنوان نماینده سابق چیزی نمی‌افزود. بر عکس مرا به بی‌اعتقادی در گفتار و ناستواری در عقیده منسوب می‌کردند. بی‌گمان تصدیق می‌فرمایید که این تغییر روش از طرف شخص واحد و معینی در دستگاه‌های بین‌المللی پسندیده نیست. - دیگر این که این‌جانب ناسلامتی یکی از داورهای «دیوان دائمی دآوری» هستم و مجمع عمومی ملل متحد نیز آن را ابرام کرده‌است. شایسته داور بین‌الملل نیست که روزی خودش قاعده و فرمولی را عرضه بدارد و روز دیگر که پای انطباق عملی آن به میان کشیده می‌شود از آن روی برتابد و زیر پا نهد. راستش این‌که این‌جور کارها با آیین زندگی نگارنده سازگار نیست گرچه سنت متبوع و مذهب مختار باشد. هر کدام از آن دو سبب که عرض شد کافی بود که مرا از آن مأموریت معاف گردانیده باشد. این‌گونه امور همه وقت و همه‌جا و در هر نظام مدنی پیش می‌آید و قابل تفاهم شمرده می‌شود. حقیقت این که وزارتخانه متبوع به حق می‌بایستی خرسند گشته باشد که از قبول آن مأموریت خود را معذور دانستم. این نکته نیز ناگفته نماند که مسئولیت امر مطلقاً و منحصرأً به عهده خود این‌جانب است. و هر اداره و شخص دیگری از هرگونه مسئولیتی یک‌سره آزاد و مبرا است زیرا همکاران محترم حسن نیت را به کمال رسانیده‌اند، و از ایشان تشکر قلبی دارم. بیش از این تصدیع نمی‌دهم. -

امضا فریدون آدمیت

## پروین اعتصامی: خرم آن دل که خاطری را، سبب تسکین است

پروین اعتصامی (۱۳۲۰-۱۲۸۵ ه. خ) که به فارسی، عربی و انگلیسی تسلط داشت. انسانگرایی ژرف و همدلی صادقانه با رنجبران در اشعار او موج می‌زند طوری که در ضمن پاسداری از حرمت انسان به یک رواداری لطیف دست می‌یابد:

ای رنجبر

تا به کی جان کندن اندر آفتاب؟ ای رنجبر!  
 ریختن از بهر نان از چهره آب، ای رنجبر!  
 زین همه خواری که بینی ز آفتاب و خاک و باد  
 چیست مزدت جز نکوهش با عتاب؟ ای رنجبر!  
 از حقوق پای مال خویشتن کن پرسشی  
 چند می ترسی ز هر خان و جناب؟ ای رنجبر!  
 جمله آنان را که چون زالو مکندت، خون بریز  
 وندر آن خون دست و پایی کن خضاب، ای رنجبر!  
 دیو از و خودپرستی را بگیر و حبس کن  
 تا شود چهر حقیقت بی حجاب، ای رنجبر!  
 حاکم شرعی که بهر رشوه فتوا می دهد  
 که دهد عرض فقیران را جواب؟ ای رنجبر!  
 آن که خود را پاک می داند ز هر آلودگی  
 می کند مردار خواری چون غراب، ای رنجبر!  
 گر که اطفال تو بی شام اند شب ها باک نیست  
 خواجه تیهو می کند هر شب کباب، ای رنجبر!  
 گر چراغ ات را نبخشیده ست گردون روشنی  
 غم مخور، می تابد امشب ماه تاب، ای رنجبر!  
 در خور دانش امیرانند و فرزندانشان  
 تو چه خواهی فهم کردن از کتاب؟ ای رنجبر!  
 مردم آنان اند کز حکم و سیاست آگه اند  
 کارگر کارش غم است و اضطراب، ای رنجبر!  
 هر که پوشد جامه ی نیکو، بزرگ و لایق است  
 رو! تو صدها وصله داری بر ثیاب ای رنجبر!  
 جامه ات شوخ است و رویت تیره رنگ از گرد و خاک  
 از تو می بایست کردن اجتناب، ای رنجبر!  
 هر چه بنویسند حکام اندرین محضر، رواست  
 کس نخواهد خواستن زایشان حساب، ای رنجبر!

### مست و هشیار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت  
 مست گفت: ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست  
 گفت: مستی، ز آن سبب افتان و خیزان می روی

گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست  
گفت، می باید تو را تا خانه قاضی برم  
گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست  
گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم  
گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست  
گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب  
گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست  
گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان  
گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست  
گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم  
گفت: پوشیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست  
گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه  
گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست  
گفت: می بسیار خوردی ز آن چنین بی خود شدی  
گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست  
گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را  
گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

### نهال آرزو

ای نهال آرزو، خوش زی که بار آورده‌ای  
غنچه بی‌باد صبا، گل بی بهار آورده‌ای  
باغبانان تو را امسال، سال خرمی ست  
زین همایون میوه، کز هر شاخسار آورده‌ای  
شاخ و برگت نیکنامی، بیخ و بارت سعی و علم  
این هنرها، جمله از آموزگار آورده‌ای  
خرم آن کاو وقت حاصل ارمغانی از تو برد  
برگ دولت، زاد هستی توش کار آورده‌ای  
\*\*\*

غنچه‌ای زین شاخه، ما را زیب دست و دامن است  
همتی ای خواهران، تا فرصت کوشیدن است  
پستی نسوان ایران، جمله از بی‌دانشی ست  
مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است  
زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست

شاه‌راه سعی اقلیم سعادت، روشن است  
به که هر دختر بداند قدر علم آموختن  
تا نگوید کس پسر هوشیار و دختر کودن است  
\*\*\*

زن ز تحصیل هنر شد شهره در هر کشوری  
بر نکرد از ما کسی زین خواب بیداری سری  
از چه نسوان از حقوق خویشتن بی بهره‌اند  
نام این قوم از چه، دور افتاده از هر دفتری  
دامن مادر، نخست آموزگار کودک است  
طفل دانشور، کجا پرورده نادان مادری  
با چنین درماندگی، از ماه و پروین بگذریم  
گر که ما را باشد از فضل و ادب بال و پری

### زن در ایران

زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود  
پیشه‌اش جز تیره روزی و پریشانی نبود  
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت  
زن چه بود آن روزها، گرزان که زندانی نبود  
کس چو زن، اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد  
کس چو زن، در معبد سالوس قربانی نبود  
در عدالتخانه‌ی انصاف، زن شاهد نداشت  
در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود  
دادخواهی‌های زن می‌ماند عمری بی‌جواب  
آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود  
بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک  
در نهاد جمله گرگی بود، چوپانی نبود  
از برای زن به میدان فراخ زندگی  
سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود  
نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند  
این ندانستن ز پستی و گرانجانی نبود  
زن کجا بافنده می‌شد بی‌نخ و دوک هنر  
خرمن و حاصل نبود آنجا که دهقانی نبود  
میوه‌های دگه‌ی دانش فراوان بود، لیک

بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود  
 در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان  
 در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود  
 بهر زن، تقلید تیه فتنه و چاه بلاست  
 زیرک آن زن کاو رهش این راه ظلمانی نبود  
 آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری  
 باز مرد یاره و لعل بدخشانی نبود  
 جلوه‌ی صدپرنیان، چون یک قبای ساده نیست  
 عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود  
 ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد  
 قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود  
 سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند  
 گوهر تابنده، تنها گوهر کانی نبود  
 از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن  
 زیور و زر، پرده‌پوش عیب نادانی نبود  
 عیب‌ها را جامه‌ی پرهیز پوشانده‌ست و بس  
 جامه‌ی عجب و هوا، بهتر ز عریانی نبود  
 زن سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک  
 پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود  
 زن چو گنجور است و عفت، گنج و حرص و آز، دزد  
 وای اگر آگه از آیین نگهبانی نبود  
 اهرمن بر سفره‌ی تقوی نمی‌شد میهمان  
 زان که می‌دانست کان جا، جای مهمانی نبود  
 پا به راه راست باید داشت، کاندرا راه کج  
 توشه‌ای و رهنمودی، جز پشیمانی نبود  
 چشم و دل را پرده می‌بایست، اما از عفاف  
 چادر پوشیده، بنیاد مسلمانی نبود  
 خسروا، دست توانای تو، آسان کرد کار  
 ورنه در این کار سخت امید آسانی نبود  
 شه نمی‌شد گردد این گمگشته کشتی‌ناخدای  
 ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود  
 باید این انوار را پروین به چشم عقل دید  
 مهر رخشان را نشاید گفت نورانی نبود

واعظی پرسید از فرزند خویش  
هیچ می دانی مسلمانی به چیست؟  
صدق و بی آزاری و خدمت به خلق  
هم عبادت ، هم کلید زندگیست  
گفت: "زین معیار اندر شهر ما،  
یک مسلمان هست آن هم ارمنیست."

پروین در بیتی از شعری که برای سنگ مزار خود سروده بود، وصیت به  
مدارا می کند:  
خرّم آن دل که در این محنت گاه  
خاطری را، سبب تسکین است

## **احمد کسروی: روشنفکری پرسش‌گر، سنجش‌گر، بی‌باک، ژرفکاو و تیزبین**

دین، شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به  
آیین خرد است. دین آن است که امروز ایرانیان  
بدانند که این سرزمینی را که خدا به‌ایشان داده،  
چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی  
باهم آسوده زیند و خاندان‌هایی به بی‌نواپی نیفتند و  
کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمینی  
بی‌بهره نباشد. (شیعی‌گری)

احمد کسروی (۱۳۲۴ - ۱۲۶۹ ه. خ.) روشنفکری پرسش‌گر، نویسنده  
سنجش‌گر، اندیشمند بی‌باک، و تاریخ‌نگار ژرفکاو و تیزبین تلاش می‌کرد تا با  
نقد سنت، ادبیات و عرفان ایران، راه را برای تقویت و آمادگی ایران و  
کشورهای شرقی، ترفیع جایگاه انسان و کسب دستاوردهای تکنولوژی نوین  
مهیا سازد. کند و کاش در علل عقب‌ماندگی ایران و کشورهای شرقی نظر  
بسیاری را جلب کرد. کسروی یکی از پر تلاش‌ترین آنهاست. زنده یاد کسروی  
با نقد اندیشه‌های تسلیم طلبانه و واپس‌گرایانه یکی از شجاع‌ترین عاشقان  
سرافرازی ایران است. گرایش عمومی در ریشه‌یابی عقب‌ماندگی ایران عمده

کردن عوامل بیرونی است. اما، کسروی اهمیت عوامل داخلی را کم رنگ نمی‌کند:

ما نیک آگاهییم که حیدر عمو او غلی‌ها و علی مسیوها و شریف‌زاده‌ها و میرزا جهانگیرها که به آن جنبش برخاسته بودند، از حال گرفتاری‌های ایران در میان همسایگان نیرومند و آزمند، ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده می‌بودند. آنان در یک جا اشتباه می‌کردند. از گرفتاری‌ها و آلودگی‌های توده‌ها ناآگاه می‌بودند و می‌پنداشتند اگر ریشه استبداد کنده شود و قانون اساسی به کار افتد، توده مردم به راه پیشرفت می‌افتند، در حالی‌که درد اصلی، جهل و ناآگاهی مردم بود. سرنوشت ایران در دست شماسست. سرنوشت ایران آن خواهد بود که شما بخواهید و در راهش بکوشید و به انجام برسانید. به پیشانی کسی چیزی نوشته نشده سرنوشت یا بخت نتیجه کارها و کوشش‌های هر کس است.

کسروی "مردم نادان ایران" را بخاطر فکر نکردن و ندانستن قدر مردانی بزرگ سرزنش می‌کرد. انتقادهای تند او از مردم ایران بیشتر بر "عدم تمایل آنها به قبول مسئولیت" متمرکز بود. اعتقاد او به ضرورت آموزش توده‌ها عاملی اساسی در دیدگاه او بود. او اصرار داشت که حکومت قانون تنها زمانی محقق خواهد شد که "توده‌ها معنای آن را درک کنند و به آن متعهد باشند". در هنگام کناره‌گیری رضا شاه از سلطنت، او چنین نوشت: "قانون و پارلمان به مدت بیست سال در خواب بوده‌اند، و در نتیجه ما عزت نفسمان را از دست داده ایم و از انسانیت خود دور افتاده‌ایم".

زنده یاد کسروی بخاطر بی‌پرده‌گویی و نپذیرفتن توصیه‌ها آزارها دید و از عقب‌ماندگی ایران رنج می‌برد. در یک سخنرانی در سال ۱۳۲۳ که به نام کتاب «چرا از عدلیه بیرون آمدیم؟» نیز چاپ شد، می‌گوید:

جای بسیار خشنودی است که در این کشوری که رشوه‌خواری و نادرستی از در و دیوارش می‌بارد من، که در عدلیه در کانون رشوه‌خواری می‌بوده‌ام، خدا مرا از لغزش دور داشته است. در این کشوری که چاپلوسی و پستی گریبان‌گیر خرد و بزرگ می‌باشد من، با همه‌ی آمیزش با چاپلوسان و پست‌نهادان، آلوده‌ی خوی آنان نگردیده‌ام.



کسروی بیزاری از جنگ را در «ورجاوند بنیاد» اینگونه فریاد می‌کند:

آدمیان بهر چه می‌نبردند؟ مگر در روی زمین همگی را جا نیست؟ مگر به همگی خوراک و پوشاک نمی‌رسد؟ چرا به جای آن دست هم‌نگیرند؟ چرا با یکدیگر دلسوزی و نیکخواهی ننمایند؟ آن سگان و گرگان اند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایاست...

آرمان زندگی خرسندی است و خرسندی هر کس جز در خرسندی همگان نتواند بود. گر انمایه‌ترین چیزی که خدا به آدمیان داده است خرد است. خرد داور راست و کج و شناسنده نیک و بد می‌باشد. باید زندگی به آیین خرد باشد.

کسروی یکی از پیشگامان روشنفکری آزاداندیش راستین و پرسش‌گری بنیادهای فکری و فرهنگی جامعه سنتی و مذهبی ایران است، و پرسش‌های اساسی و بی‌پروای کسروی بخش مهمی از فرآیند روشنفکری در ایران و کشورهای اسلامی را تشکیل می‌دهد. ویژگی بنیادین روشنفکری کسروی که باید روشنی‌بخش راهمان باشد، تنها پژوهش‌های ژرف اجتماعی و تاریخی او نیست، والاتر از آن روراستی روشنفکری و آزاداندیشی ناب اوست. منش آزاداندیش کسروی در نترسی، دلیری و بی‌باکی پرسش‌گرانه و روشن‌گرانه‌اش در بیان دیدگاه‌ها و باورهایش، در سراسر آثارش موج می‌زند.

بنیادهای خردورزانه کسروی به عنوان روشنفکر اجتماعی پرسش‌گر و سنجش‌گر او را از غرق‌شدن در گرداب روزمرگی و جزم‌های انگارگانی (ideologic) پاسداری می‌کرد. در دنیای کسروی ارزش‌های اخلاقی تنها در گفتار و پندار فشرده نمی‌شود. او این ارزش‌ها را در کردار و زندگی اجتماعی خود نیز به‌کار می‌گرفت. این کردار نیک کسروی را در برخورد بی‌پرده با چاپلوسی و دروغ‌گویی می‌توان دید که مقاله‌ای تحت عنوان «در پیرامون مشروطه» (۱۳۱۶) می‌نویسد:

روزی گفتگو از چاپلوسی‌ها و گزاف‌گویی‌ها و دروغ‌نویسی‌های یک تاریخ‌نگار زمان قاجار می‌داشتم، شنوندگان همگی چنین پاسخ دادند: بیچاره مجبور بوده. اگر آنها را نمی‌نوشت از دربار بیرونش می‌کردند. دیدم اینان همگی بر آنند که در راه روزی طلبیدن به هر پستی و زشتی توان برخاست و آنگاه چاپلوسی از یک توانا و دروغ‌نویسی در تاریخ را چنان گناه

بزرگی نمی‌شمارند. بلکه خود ایشان هر کدام به این پستی‌ها  
آلوده‌اند، بلکه آنها را یک‌گونه زیرکی و هنرمندی می‌شمارند.  
(کاروند کسروی به کوشش یحیی ذکاء، ۱۳۵۲، ص ۱۶۷).

از دیدگاه کسروی کار روشنفکری، کوشش خستگی‌ناپذیر و پژوهش  
فروتناه است و با خام‌اندیشی و وسوسه‌های حقیرانه چون فضل‌فروشی و  
خودنمایی مرز گذرناپذیر دارد. کسروی کار روشنفکری را با دغدغه شفافیت  
ذهن و زبان و شجاعت انتقادی اندیشیدن یکی می‌داند و از نظر او وظیفه اخلاقی  
روشنفکر گفتن حقیقت درباره امور جاری و کنونی است. خردورزی و  
روشنگری ابزار اصلاح جامعه و راه برون‌رفت از عقب‌ماندگی، درماندگی و  
فساد است.

کسروی، پژوهش سنجش‌گرانه درباره تاریخ و فرهنگ را به عنوان  
شیوه‌ای برای دستیابی به فضیلت اخلاقی می‌دانست که توده‌ها را برای در دست  
گرفتن سرنوشت خویش یاری می‌کند. او خردورزی سنجش‌گرانه را زمینه‌ای  
برای گذار انسان به دوره بلوغ فکری و به دست گرفتن سرنوشت خویش می‌داند  
و بر این باور است که تاریخ‌اندیشی و پست‌شمردن انسان با دفاع از آزادی و  
آموزش اخلاق مدنی ناسازگار است:

گاهی انسان‌هایی می‌گویند: مردم شایسته آزادی نیستند و باید آنان  
را به زور راه برد. از اینان باید پرسید: مگر نه اینکه از مردمید؟  
چه شده که شما شایسته آزادی باشید و دیگران نباشند؟ چه شده که  
شما فرمان رانید و دیگران فرمانبر؟ مگر شاهان خودکام و  
ستمگر جز این بهانه‌ها می‌آوردند؟ آدمیان آزاد آفریده شده‌اند و  
نه کسی را سزا است که بر دیگران فرمان راند. با هیچ دستاویزی  
به فرمانروایی و چیرگی کسی یا کسانی خرسندی نتوان نمود.  
(ورجاوند بنیاد، ۱۳۲۲).

کسروی برخوردی سنجش‌گرانه و بنیادین با خودکامگی دارد، تنها به  
بررسی رفتار و گفتار و پیامد کارکرد خودکامگان بسنده نمی‌کند بلکه، به سنجش  
ذهنیت و کارکرد توده‌ها و توان آنان در جهت ساماندهی جامعه خود هم  
می‌پردازد. به همین جهت، نقد کسروی از دین خرافی و قدرت مطلقه همراه  
است با تأکید بر توان او بر تولید و ترویج اخلاق روشنفکری که از طریق  
اندیشیدن در تاریخ ایران و کاوش و پژوهش در زبان و ادب و فرهنگ ایرانی،

ایرانیان را از کثر اندیشی ها و واژگون نگری ها نجات دهد. او بیش از هر چیز در پی انگیزش و رومندسازی خردگرایی سنجش‌گر در جامعه است. وی در مقاله‌ای تحت عنوان «امروز چاره چیست؟» بر این موضوع تأکید می‌کند که حکومت مشروطه بهترین نوع از حکومت است ولی مشروطه تنها بدون قانون و مجلس نیست. مشروطه به یک معنی عالیت‌ر دیگری است. مشروطه معنایش آنست که یک توده می‌خواهد خودش کارهای خود را اداره کند. می‌خواهد کسی به او فرمان نراند.

کسروی بر این باور است که اگر ایرانیان با اندیشه‌های دنیاگریز و سیاست‌های فاسد، سخن‌سنجانه برخورد کنند، شایستگی و سزاواری اداره امور کشور خود را دارند:

سر رشته‌داران [حکومت‌گران] باید از میان توده، از مردان نیکخواه و کاردان که خواهان کوشش در راه توده می‌باشند، گزینش شوند و این گزیدگان به هم بپیوندند و سکالادی [شورایی] پدید آورند و سکالش‌گاهی [مجلس] برپا گردانند و در کارهای توده و کشور با هم گفت و گو و سکالش [شور و مشورت] کنند، آنچه به سود توده است، بگزیرند [تصمیم بگیرند] و قانون‌هایی که نیاز است بگذارند و آنچه می‌گزیرند به کرادی [دولت و سازمان‌های اجرایی] که از مردان آزموده و دانا و نیکخواه گزیده‌اند، بسپارند که آنان به کار بندند... (ورجاوند بنیاد، ص ۸۷).

کسروی در آثارش چون «تاریخ مشروطه» و «شیعی‌گری» به سنجش ژرف اعتقادات و باورهای عامه و ساختارهای فرهنگی جامعه برای افشای آنها و در آرزوی برانگیختن خردورزی و اندیشیدن می‌پردازد. کسروی در این کتاب‌ها دین و ایمان به خداوند را از بنیاد رد نمی‌کند بلکه، تنها به نقد مذهب شیعه دست می‌زند:

این ها نه تنها دین نیست، خود بی‌دینی است. راستی را دین برای آن است که مردمان چنین بی‌خرد و نافهم نگردند که زندگی خود را رها کنند و به داستان‌های هزار و سیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش اندازند... دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد است. دین آن است که امروز

ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا به ایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندان‌هایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمینی بی بهره نباشد. (شیعی‌گری)

پس از سقوط رضاشاه، به جای آن که آزادی‌های دموکراتیک و مردم تقویت شود، قدرت روحانیون روز به روز گسترش می‌یافت. مرجعیت شیعه مذبوحانه در رؤیای باز پس گرفتن اقتدار پیشین و بازگشت شریعت به حکومت بود. در این بستر بود که "شیعی‌گری" منتشر شد:

یکی از پیامدهای پایان دوران رضاشاه و باز شدن جامعه، آزادتر شدن کوشش هواداران افزایش جایگاه شریعت در زندگی اجتماعی و سیاسی و ساختارهای قضایی و آموزشی کشور بود.... یکی از نخستین زمینه‌های پرخاش شریعت‌مداران، برای کنار نهادن قانون کشف حجاب و باز گرداندن "چادر عفت" بر سر زنان مسلمان بود.

در تابستان سال ۱۳۲۲ آیت‌الله قمی که در واکنش به کشف حجاب نام‌آور شده بود، در میان پیشواز شادمانه دولت و مدیران شهرستان‌ها از عراق به ایران سفر کرد و از مشهد به سبیلی، نخست وزیر آن زمان، تلگرافی فرستاد و خواهان "لغو کشف حجاب، انحلال مدارس مختلط، برپایی نماز جماعت، تعلیم قرآن و درس‌های دینی در مدارس، آزادی حوزه‌های علمیه" شد.

کسروی در شیعی‌گری، کیش شیعه را در سه بعد تاریخی، نظری و عملی به سنجش می‌گیرد. او بسیاری از بنیادهای تاریخی شیعه را بر ساخته‌هایی می‌شمارد که در طول سده‌ها جعل شده و به صورت ارکان این کیش در آمده است. در عرصه اصول عقاید، به باورهای مانند غیبت "امام زمان" یا به گفته او "امام ناپیدا"، تقیه، زکات، توبه، زیارت و شفاعت و غیره می‌تازد، آنها را خرافه و مایه گرمی بازار "دین‌فروشان" می‌شمارد. در زمینه راه و روش عملی نیز کسروی رفتار مراجع و روحانیون را در جهت گسترش واپس‌گرایی و خشک‌اندیشی و جلوگیری از پیشرفت و بهروزی جامعه ارزیابی می‌کند.

کسروی از شش سالگی برای یادگیری قرآن به مکتب‌خانه فرستاده شد و تسلط او به متون قرآنی و تفسیر قرآن بخشی از آموزش‌های طلبگی او بود.

کسروی حافظ کل قرآن شده بود و بر عربی تسلط کامل داشت. او نبوغ خاصی در آموختن دیگر زبان‌ها داشت و انگلیسی، فرانسه و روسی را نیز یاد گرفت. برخلاف بسیاری از سنجش‌گران روشنفکر و گیتیانه (secular) اسلام و شیعه، که اطلاعات کمی از این مذهب داشتند، کسروی طلبه‌ای وارد به اسلام و ژرفای عقب‌ماندگی مذهب تشیع و رذالت‌های روحانیت شیعه بود. زمانی که او از گذشته‌اش برید و با انتقاد از تشیع، این مذهب را بزرگترین مانع ترقی اجتماعی در ایران دانست، آگاهی و دانش کسروی، او را به دشمنی هراسناک برای روحانیت شیعه و ارکان تفکر شیعی تبدیل کرد.

کسروی، که حقوق‌دانی برجسته بود، زمانی طولانی کارمند وزارت دادگستری ایران بود و در مواقعی که شغل دولتی را کنار می‌گذاشت، به کار وکالت می‌پرداخت. او، با وجود مخالفت سرسخت روحانیان، برای استقرار یک دستگاه قضایی سکولار مبارزه می‌کرد.

کسروی ۱۶ ساله بود که انقلاب مشروطه آغاز شد و او هم به انقلاب مشروطه پیوست. شرکت او در این جنبش او را برای نوشتن اثر ماندگارش درباره تاریخ انقلاب، آنهم از منظر یک ناظر و در عین حال شرکت‌کننده، آماده کرد. کسروی بعد از اطلاع از دشمنی گروهی از روحانیان با نهضت مشروطه، لباس روحانیت را کنار گذاشت. کسری، با اینکه به هیچ روی دین‌ستیز نبود، بر این باور بود که روحانیان شیعه فایده‌ای برای جامعه ندارند: «ایشان مردان بی‌دانشی هستند که از جهان و کارهای آن به اندازه‌ی کودک ده‌ساله آگاهی نمی‌دارند و چون مغزهایشان انباشته از فقه و حدیث و از بافندگی دور و دراز و اصول فلسفه است، جایی برای دانش یا آگاهی باز نمی‌باشد. در جهان این همه تکان‌ها پیدا شده، دانش‌ها پدیدآمده، دیگرگونی‌ها رخ داده؛ آنان یا ندانسته‌اند و یا نفهمیده‌اند و یا فهمیده پروایی ننموده‌اند. در این زمان می‌زیند و جهان را جز با دیده‌ی هزار و سیصد سال پیش نمی‌بینند.» (شیعی‌گری، ص. ۲۲۶)

برپایی جمهوری اسلامی، پیامد مرگبار و ویرانگر آن، درستی اندیشه‌ها و نقدهای او را نشان داد. او تاکید می‌کرد که روحانیان شیعه به دنبال کسب قدرت هستند و هر نوع قدرت دیگر را غصبی می‌دانند و آینده‌نگرانه هشدار می‌داد که تشیع را برای حوزه سیاست خطرناک است.

ترور رذیلانه زنده‌یاد احمد کسروی در اوج شکوفائی و بالندگی نظری او، به‌دست طلبه‌تنگ‌نظر، نواب صفوی، که از حمایت همه‌جانبه خمینی برخوردار بود، برای خاموش کردن روشنفکران روشنگر و سنجشگری خرافات تشیع بود

و تا حدوی موفق شد. این ترور که تا امروز نهد تنها در ایران در سراسر جهان ادامه دارد، از یک سو یک خودسانسوری نازا را در جامعه روشنفکری ایران و کشورهای اسلامی حاکم کرد و از سوی دیگر روند سنجش سنت و مذهب در ایران را نیمه‌تمام گذاشت. قتل کسروی، قتل جریان نقد تاریخی مذهب و روحانیت در آن دوره است. رسول جعفریان، روحانی، پژوهشگر تاریخ تشیع و یکی تاریخنگاران رسمی جمهوری اسلامی در تایید تاثیر قتل کسروی نوشته است: «قتل کسروی، آب پاکی بود که روی دست این قبیل افراد ریخته شد و تقریباً بیشتر آنان از ترس گرفتار شدن در پنجه‌ی قهر فدائیان اسلام، از نگارش این قبیل مقالات خودداری کردند.»

## علی اکبر حکمی‌زاده: یکی از نادر اصلاح‌طلبان مذهبی در تاریخ تشیع

علی اکبر حکمی‌زاده یکی از نادر اصلاح‌طلبان مذهبی در تاریخ تشیع است. او که در قم بدنیا آمد با انتشار نشریه‌ای بنام همایون در زمستان ۱۳۱۳ به روشنگری بنیادین دست زد. در مقالاتی روشنگر و سنت‌ستیز مذهب شیعه و اعتقادات خرافی آن را به چالش کشید. در مقالاتی روشنگر به بهداشت عمومی، سرگرمی‌های سالم و غیره پرداخت.

حکمی‌زاده در کتاب «اسرار هزارساله» که در ۱۳۲۲ در پیوست شماره ۱۲ هفته‌نامه پرچم منتشر شد، در خطاب به پیشوایان شیعه، به نقد بنیادین و بی‌نظیر باورهای شیعه دست زد. او می‌گوید: «این چیزها که شما دین نام نهاده‌اید ۹۵ درصدش گمراهی است و برای اثباتش هم حاضرم.» او، از جمله، واگذاری اختیارات خدا به امامان را شرک می‌خواند و امامزاده‌ها را بتخانه، امامزاده پرستی را بت‌پرستی و استخاره را گرفتاری بزرگ می‌نامد و به سختی به عزاداری و عوامفریبی روحانیون می‌تازد. و نتیجه می‌گیرد: «هر که ادعای کار خدائی ... کند دروغگو و بدتر از آن کلاه‌بردار و راهزن است.»

در نقد مردردنی سیاسی روحانیون شیعه می‌گوید (حکمی‌زاده، ۱۳۲۲):

یک تن یا یک توده وقتی می‌تواند به جائی برسد که راهش روشن و مقصدش معین باشد ولی مردمی که از طرف قانون می‌گذارند و از طرف دیگر می‌گویند این قانونها بدعت است کسانی که از یکطرف می‌گویند مال دولت و بانک حرام است و از طرف دیگر برای گرفتن همان مال

بر سر و شانه هم بالا می‌روند توده که از یکطرف می‌گویند  
قانون‌گذاری [فتوا] تنها حق مجتهد است و از طرف دیگر  
می‌گویند رای دادن به کسانی که با بودن مجتهد قانون  
می‌گذارند [واجب است] چنین توده بجائی نخواهد رسید، تا  
راه ما همین است وضع ما هم چنین است.

حکمی‌زاده ده‌ها پیش از برآمدن روحانیان بر قدرت، خطر حرکت  
خزنده آنها را به روشنی می‌بیند و می‌گوید بر ادعای «فقیه در زمان غیبت  
جانشین امام است» اشکال‌های فقهی و عملی بیشماری وارد است. هیچ  
دلیلی برای چنین حکومتی وجود ندارد. در صورت عملی شدن چنین  
حکومتی دیگر جائی برای «قانون و مجلس و دولت» نمی‌ماند و باید  
فاتحه‌ی کشور و زندگی را خواند.

اثر بخشی، استواری و اهمیت نظرات انتقادی حکمی‌زاده و کسروی  
که از قلب حوزه علمیه برآمده بودند و بر تاریخ و سنت شیعه چیرگی ژرف  
داشتند، بر روحانیان سنتی سخت گران آمد. خمینی کتاب «کشف الاسرار»  
را در نقد «اسرار هزارساله» نوشت و در آن با دشنام و خشم به حکمی‌زاده  
و کسروی و آرای آنها تاخت و از روحانیت و گریه‌ی مومنان دفاع کرد.

## **محمد حسن شریعت سنگلجی: تلاش در پاکسازی مذهب شیعه**

محمد حسن شریعت سنگلجی (۱۳۲۲ - ۱۲۷۱ ش) یکی از نادر روحانیان  
شیعه است که تلاش در اصلاحگری و نواندیشی دینی کرد و او را با لوتر و  
کالون مقایسه می‌کنند. تلاش او با تهمت بدعت‌گذاری و کج‌اندیشی از سوی  
روحانیت شیعه در نطفه خفه و کوشش او بجائی نرسید.

شریعت سنگلجی در کتاب‌های «توحید عبادت»، «محو الموهوم»، «اسلام و  
رجعت» و «کلید فهم قرآن» کوشش کرد با تفسیری تازه از اسلام، اندیشه‌های  
قرون وسطائی، خشن و خرافاتی مذهب شیعه را تلطیف و با دوران جدید دمساز  
کند. او خوانش جدیدی از مفاهیم شیعی مانند «رجعت»، «پیدایش دجال»، «قیام  
به سیف» «غیبت»، «معاد جسمانی»، «معراج»، «شفاعت» و «معجزه ارائه  
کرد تا به گمان خود اسلام را به پاکی ایام نخستین باز گرداند. او در مقدمه کتاب  
«کلید فهم قرآن» می‌نویسد:

مطالعه قرآن مرا متنبه و آگاه نمود که باید در کتاب خدا و دستور آسمانی تدبر کرد زیرا که فهم دین و عمل به شریعت سیدالمرسلین، موکول است بر تدبر در آیات قرآنی، و قرآن، کتابی است فلسفی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی و نباید به صرف خواندن ظاهر آن قناعت کرد. پس از تدبر در قرآن، به حول و قوه الهی زنجیر تقالید را پاره کرده، پرده تعصبات و موهومات را دریدم و بار گران خرافات را از دوش برانداختم.

وجهت دیگر دشمنی اقران و ابناء زمان [با من] این بود که خداوند متعال مرا هدایت بشناختن دین فرمود، دیدم در دین خرافاتی پیدا شده است و بقرآن اباطیل و موهوماتی نسبت می دهند و در جامعه ما بجای دین اسلام از ادیان باطله و خرافات امم خالیه اصولی و احکامی جای گزین شده است که امتیاز میان اسلام و خرافات داده نمی شود، هزار گونه شرک و بت پرستی با اسم دین توحید رونق پیدا کرده و هزار قسم بدعت و خرافات بنام سنت پیغمبر رایج شده است و اگر مسلمین بهمین طریق پیش بروند و امتیاز میان حقیقت و مجاز داده نشود هیچ عاقل و درس خوانده ای در دین نمی ماند.

شریعت سنگلجی بحث در کتاب توحید عبادت بسیاری باورهای رایج شیعی را مصداق های شرک در میان مسلمانان برمی شمارد:

سبحان الله! زحمات پیغمبر و ائمه دین چه شد؟ تعلیمات سیدالمرسلین کجا رفت؟ خون ها ریخته شد تا توحید حقیقی برقرار گردید! چرا مسلمانان توجهی به حفظ آن توحید ندارند؟ چرا کتاب خدا و سیره رسول را نمی خوانند؟ همان شرکی که قرآن و سنت نهی کرده، در میان بسیاری از مسلمانان به طور بارزتری منتشر است: قبرپرستی، سنگ پرستی، درخت پرستی، مرشدپرستی، تبرک به سنگ قدمگاه، سقاخانه ها و هزاران چیزها از این قبیل....



تلاشی مشابه با درجه متفاوتی از پیگیری و نقد ریشه‌ای از مذهب شیعه در افکار سید اسدالله خرقانی، شیخ هادی نجم آبادی، سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی)، فرید تنکابنی و روحی کرمانی دیده می‌شود.

## مهرانگیز دولتشاهی: نخستین زن سفیر ایرانی

مهرانگیز دولتشاهی (۱۳۸۷ - ۱۲۹۶ ه.خ.) اولین زن ایرانی بود که به عنوان سفیر ایران در کشوری دیگر منصوب شد. او سال ۱۲۹۶ خورشیدی در خانواده‌ای تحصیل کرده به دنیا آمد. مادرش از اقوام صادق هدایت بود و پدرش از مشاوران رضاشاه. برای تحصیل به آلمان رفت و با دکترای علوم اجتماعی به ایران بازگشت.

سال ۱۳۲۵ در سازمان خدمات اجتماعی و انجمن حمایت از زندانیان مشغول به کار شد و در همین ایام 'جمعیت راه نو' را تاسیس کرد. این گروه اولین نمایندگانه بین المللی 'فعالیت زن' را با شرکت ۳۰ کشور آسیایی و اروپایی در ایران برگزار کرد. سه دوره به عنوان نماینده کرمانشاه در مجلس شورای ملی حضور داشت. در دوران نمایندگی از طراحان 'قانون حمایت خانواده' بود که حق طلاق را برای زنان به رسمیت می‌شناخت. و همچنین داشتن همسر دوم را مشروط به اجازه همسر اول می‌کرد.

مهرانگیز دولتشاهی بخش عمده‌ای از عمر خود را صرف بهبود زندگی زنان ایرانی کرد. از جمله فعالیت‌هایش تلاش برای آموختن سواد به زنان جنوب شهر تهران بود.

خانم دولتشاهی سال ۱۳۵۴ به عنوان اولین سفیر زن، عازم سفارت ایران در دانمارک شد و تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی به این مأموریت ادامه داد. در دوره مأموریت خانم دولتشاهی در دانمارک بسیاری از رسانه‌های اروپایی به آن واکنش مثبت نشان می‌دادند. خانم دولتشاهی پس از انقلاب راهی پاریس شد و تا کلیک هنگام مرگ در این شهر اقامت داشت. کتاب «جامعه، دولت و جنبش زنان ایران» یکی از آخرین نوشته‌های خانم دولتشاهی است.



مهرانگیز دولتشاهی

**قمر بیگم شیدا: مبارز فعال رفع حجاب**  
قمر بیگم شیدا مبارز فعال رفع حجاب بود.

**فاطمه سیاح: فرهیخته‌ای پرشور مدافع حقوق زنان**

دکتر فاطمه رضازاده محلاتی معروف به فاطمه سیاح (۱۳۲۶ - ۱۲۸۱ هـ. خ.) یکی از فعالان پرشور حقوق زنان بود. او به زبان های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و ایتالیائی مسلط بود و از ادبیات این زبان ها اطلاعات ژرف داشت و در راه اعتلای زندگی زنان ایران به کار می گرفت.

فاطمه سیاح در شهر مسکو متولد شد. تحصیلات متوسطه و عالی خود را در مسکو گذراند و از دانشکده ادبیات دانشگاه مسکو در ادبیات اروپایی به گرفتن درجه دکترا نائل شد. او در سن ۳۲ سالگی به ایران آمد. او زبان فارسی

را خوب نمی‌دانست و مطالب خود را به زبان روسی می‌نوشت و دیگران به فارسی ترجمه می‌کردند.

فاطمه سیاح به محض ورود به ایران، فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی خود را آغاز کرد. در مصاحبه‌ای با مجله «عالم زنان» در سال ۱۳۲۳ گفته است: از اولین سال ورود به ایران با يك عده از زنان روشنفکر به اقداماتی برای آزادی و نهضت بانوان دست زده‌ام و هنگامی که وزارت فرهنگ... «کانون بانوان» را تشکیل داد، جزو هیئت مدیره این انجمن شدم. در همان سال، پس از برداشته شدن حجاب در ایران از طرف دولت ایران به سمت عضویت هیئت نمایندگی ایران در هفدهمین دوره جامعه ملل، تعیین و به ژنو رهسپار شدم.

به‌طور خلاصه و فهرست‌وار می‌توان فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی ایشان را چنین برشمرد:

- ۱ - در سال ۱۳۱۳ ه.ش به ایران آمد.
- ۲ - در همان سال در کنگره هزاره فردوسی شرکت کرد.
- ۳ - در سال ۱۳۱۴ ه.ش در وزارت فرهنگ استخدام شده، معاون اداره تعلیمات نسوان گردید.
- ۴ - در همان سال به عضویت هیئت مدیره «کانون بانوان ایران» انتخاب شد.
- ۵ - در سال ۱۳۱۵ ه.ش در دانشسرای عالی به تدریس زبان‌های خارجی پرداخت و در همان سال از طرف وزارت امور خارجه به ژنو رفت و در هفدهمین دوره جامعه ملل شرکت کرد.
- ۶ - در سال ۱۳۱۷ ه.ش به مقام دانشیاری ارتقا یافت. کرسی درس ایشان عبارت بود از: سنجش ادبیات و ادبیات روسی
- ۷ - در سال ۱۳۲۲ ه.ش که حزب زنان ایران تشکیل یافت، به عضویت دبیرخانه و منشی انجمن برگزیده شد. در همین ایام به عضویت انستیتوی ایران و انگلیس و به عضویت هیئت مدیره «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» درآمد.
- ۸ - در سال ۱۳۲۳ ش از طرف حزب زنان ایران به اتفاق «بانو هاجر تربیت» به ترکیه رفت و مدت يك ماه و نیم سفر او به طول انجامید. این سفر برای آشنائی با روشها و دستاورد ترکیه در برداشتن حجاب بود.
- ۹ - در سال ۱۳۲۴ ه.ش به اتفاق «صفیه فیروز» به نمایندگی از طرف شورای زنان ایران به فرانسه رفت و در «کنگره زن و صلح» در پاریس شرکت نمود.

۱۰ - در سال ۱۳۲۵ هـ.ش به ریاست هیئت مدیره «انجمن معاونت عمومی زنان» شهر تهران، به عضویت «جمعیت شیر و خورشید سرخ بانوان ایران»، کمیته مرکزی «سازمان زنان ایران» و نخستین کنگره «نویسندگان ایران» انتخاب گردید.

۱۱ - در سال ۱۳۲۶ هـ.ش، آخرین سخنرانی خود را به زبان فرانسه در تالار سخنرانی انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه درباره تأثیر و نفوذ داستایوسکی در ادبیات فرانسه ایراد کرد.

فاطمه سیاح تلاش جدی در جهت معرفی ادبیات و هنر غرب، دستاوردهای زنان در ترکیه و غرب، بدون سانسور و خودسانسوری رایج کرده است. و همین خشم جزمگرایان برانگیخت. برای نمونه در باره مادام دوستال (Madame de Staël) می‌گوید: «افکار او، تمام مراحل تربیت بشری را حیات بخشیده و وجود او نیز بهترین نمونه است بر ضد عقیده دسته‌ای که طبیعت زنان را از مردان پست‌تر شمرده و معتقدند که زن در ترقی و پیشرفت تمدن، استعداد مشارکت با مرد را ندارد.»

### **مفتون همدانی: با همه عالم سر صلح و صفا داریم ما**

مفتون همدانی (کبریایی) از شعرای قرن چهاردهم (۱۳۳۰ - ۱۲۶۸ هـ.ش) محک دقیقی برای برخورد با دیگران به دست می‌دهد و م‌گوید:

آنچه بخواهی به خویشان بر دگران خواه

و آنچه پسندی به خویش با دگری کن

قطع دور باطل خشونت و انتقام آرزوی قلبی توده‌هاست. از اینرو، بیتی از مفتون همدانی ضرب المثل است:

ای دل مشنو، شکسته گشته است درست

یا سخت شود همچو جوان پیری سست

بایست گذشت داشت در هر کاری

خون را که به خون دگر نمی باید شست

مزار مفتون همدانی بیرون مقبره‌ی بابا طاهر، و شعری زیبایی از خودش بر روی سنگ مزارش نوشته شده است:

تاجر عشقیم و کالای وفا داریم ما

الصلا ای خلق عالم کیمیا داریم ما

خاطر ما تا که از رنگ کدورت پاک شد  
 با همه عالم سر صلح و صفا داریم ما  
 تا که درد ما به درمان لب جانان رسد  
 چون مسیحا بهر هر دردی ، دوا داریم ما  
 نیست ما را غم ز طوفان بلا مانند نوح  
 تا به کشتی ، ناخدائی چون شما داریم ما  
 در همه کون و مکان از هر چه هست و هر که هست  
 ای به قربان سرت ، تنها تو را داریم ما  
 می پسندم آنچه بر ما، می پسندد لطف دوست  
 خیمه در صحرای تسلیم و رضا داریم ما  
 تا بصد فرسنگ از نفس و هوا دوریم دور  
 آنچه میخواهند ، جز کذب و ریا داریم ما  
 نیست مفتون شکوه ای ما را ز یار خویشان  
 آنچه او بر ما روا دارد ، روا داریم ما

### اقبال لا هوری: هستم اگر میروم، گر نروم نیستم

اقبال لا هوری (۱۳۱۶ - ۱۲۵۰ هـ. خ.) شاعر و متفکر در سراسر زندگی  
 سعی در روشن کردن افکار عموم داشته و سعی داشت تا شرق به کار، آفرینش  
 و سازندگی جلب شود. در اشعار عرفانی خود تکیه بر تلاش و مبارزه دارد و  
 دانش، فن آوری و خردورزی را می ستاید.

شرق، حق را دید و عالم را ندید      غرب در عالم خزید، از حق رمید  
 چشم بر حق باز کردن بندگی است      خویش را بی پرده دیدن زندگی است

ز من گو صوفیان با صفا را      خدا جویان معنی آشنا را  
 غلام همت آن خود پرستم      که با نور خودی ببند خدا را

ساحل افتاده گفت، گرچه بسی زیستم      هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم  
 موج ز خود رفته ای، تیز خرامید و گفت      هستم اگر میروم، گر نروم نیستم

میارا بزم بر ساحل که آنجا      نوای زندگانی نرم خیز است  
 به دریا غلت و با موجش درآویز      حیات جاودان اندر ستیز است

چمن زادیم و از يك شاخساریم  
که ما پرورده‌ی يك نوبهاریم

نه افغانی و نه ترك و تتارم  
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

## قمرالملوک وزیری: پیشگام آواز در جامعه‌ی آواز-ممنوع

قمرالملوک وزیری با اسم اصلی قمرخانم سید حسین‌خان (۱۳۳۸ - ۱۲۸۴ ه.خ.) نخستین خواننده زنی بود بدون حجاب در ایران کنسرت اجرا کرد. قمر با این کار دیوار ترس را از پیش پای زنان برداشت و راه را برای گام نهادن آنان بر صحنه اجتماعی، سیاسی و هنری هموار کرد.

قمر در آستانه ۲۰ سالگی در سال ۱۳۰۳، نخستین کنسرت خود را در تالار گراند هتل، در خیابان لاله زار تهران برگزار کرد. کنسرتی سرنوشت ساز نه تنها برای او، که برای جامعه زنان هنرمند ایران. این کنسرت را می توان - و باید- یک حادثه بزرگ تاریخی به حساب آورد. هر چند موسیقی مردانه آن دوران با دشواری و دشمنی جدی از سوی خشک‌اندیشان روبرو بود، اما با ورد قمرالملوک وزیری این فضا دگرگون شد.

قمر پس از شیدا و عارف وارد میدان موسیقی نوین ایران شد ولی بی تردید نقشی دشوارتر و دلیرانه‌تر از آن دو ایفا کرده است؛ زیرا اگر مردی که به موسیقی می‌پرداخت گرفتار طعن و لعن روحانیون و جزم‌گرایان می‌شد ولی مجازات زنی که به موسیقی می‌پرداخت و آواز می‌خواند سنگسار بود. زن برده در پرده بود، پرده ای به ضخامت تاریخ اسلام در ایران و نفرت بی‌حساب روحانیون ریاکار از مو، رو و صدای زن. قمر در نخستین کنسرت خود که در آن بی حجاب ظاهر شده بود، سر و کارش به نظمیه افتاد. خودش می‌گوید در زمانه‌ای بدون حجاب کنسرت داد که "هر کس بدون چادر بود به کلانتری جلب می‌شد." این ماجرا اگر چه برای او خوشایند نبود، ولی بهر حال سر و صدایی کرد که در نهایت به سود موسیقی و جامعه زنان بود. قمر خود دربارهٔ نخستین کنسرتش می‌گوید: "... آن روزها، هر کس بدون چادر بود به کلانتری جلب می‌شد. رژیم مملکت تغییر کرده و پس از یک بحران بزرگ دوره‌ی آرامش فرا رسیده بود مردم هم کم کم به موسیقی علاقه نشان می‌دادند. به من پیشنهاد شد که بی چادر در نمایش موزیکال گراند هتل حاضر شوم و این یک تهور و جسارت بزرگی لازم داشت. یک زن ضعیف بدون داشتن پشتیبان، می‌بایست برخلاف معتقدات مردم عرض اندام کند و بی حجاب در صحنه ظاهر

شود. تصمیم گرفتم با وجود مخالفت ها این کار را بکنم و پیه کشته شدن را هم به تن خود بمالم. شب نمایش فرا رسید و بدون حجاب ظاهر شدم و هیچ حادثه ای هم رخ نداد، و حتی مورد استقبال هم واقع شدم و این موضوع به من قوت قلبی بخشید و از آن به بعد گاه و بیگاه بی حجاب در نمایش ها شرکت می جستم و حدس می زنی از همان موقع فکر برداشتن حجاب در شرف تکوین بود. " ... خود در این باره گفته است:

«پس از خاتمه کنسرت ترس مرموزی بر من مستولی شد. حدود چند هزار نفر در خیابان لاله زار جمع شده بودند. در بازگشت بیم آن داشتم که عده ای قصد جان مرا داشته باشند چون اخباری از این قبیل به من رسیده بود و بیشتر مرا به توهم می انداخت. سرانجام با مراقبت مأموران انتظامی از بین مردم که برخی قیافه های عصبی و ناراحت هم بین آنها دیده می شد گذشتم و قضیه به خیر و خوشی گذشت.»

او در این کنسرت برای نخستین بار تصنیف «مرغ سحر» از سروده های ملک الشعرا بهار را در دستگاه ماهور به همراه غزلی از ایرج میرزا خواند:

فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست،  
چراکه هرچه کند حيله، در حجاب کند  
نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است،  
کجاست دست حقیقت که فتح باب کند.

او در برداشتن حجاب از پشتیبانی دوستان شاعر خود ایرج و عشقی و عارف برخوردار بود و نخستین زنی بود که بعد از قره العین بدون حجاب در جمع مردان ظاهر شد. او را شاید بتوان اولین فمینیست ایرانی نامید. او می گفت:  
مر مرا هیچ گناه نیست به جز آن که زنی  
زین گناه است که تا زنده ام اندر کنم  
روز بعد کلانتری از او تعهد گرفت که بی حجاب کنسرت ندهد. قمر عواید  
کنسرت را به امور خیریه اختصاص داد. قمر در سفر خراسان در مشهد  
کنسرت داد و عواید آن را صرف آرامگاه فردوسی نمود.

بعدها در سال ۱۳۰۶ که انتخاب نام خانوادگی برای صدور شناسنامه ضروری شد، او نام خانوادگی «وزیری زاده» را برای خود برگزید تا حرمتی

نهاده باشد به کلنل علینقی وزیری، موسس مدرسه عالی موسیقی که قمر برایش احترام ویژه‌ای قائل بود.

گشایش رادیو ایران در سال ۱۳۱۹ صدای قمر را به عموم مردم رساند. عارف قزوینی و ایرج‌میرزا و تیمورتاش وزیر دربار، شیفته او شده بودند. با این‌همه قمر از گردآوری زر و سیم پرهیز می‌کرد و درآمدهای بزرگ و هدایای گران را به فقرا و محتاجان می‌داد.

ساسان سپینتا در کتاب «چشم انداز موسیقی ایران» از زنان خواننده پیش از قمر تعدادی را نام می‌برد از جمله: سلطان خانم و سکینه خانم (از شاگردان آقاعلی اکبر)، زینت شاگرد محمدصادق خان، زیور سلطان خواهر سماع حضور، زری و تعدادی دیگر. اینان پیشگامان خوانندگی زنان در ایران بوده اند که با وجود تمام ممانعت‌ها، تحقیرها و توهین‌های جامعه‌ای که خواندن زنان را برنمی‌تافت و از آنان به لفظ تحقیرآمیز «مطرب» یاد می‌کرد، زمینه را برای بروز و حضور استعدادهای زنان فراهم کردند.

قمرالملوک وزیری در سالهای آخر عمرش قدرت تکلم را از دست داده بود و در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ در شمیران، در فقر و تنگدستی مطلق در اوج تنهایی و به دور از هیاهوی دوست و دشمن، به سگته مغزی چشم از جهان فرو بست. وی در گورستان ظهیرالدوله بین امامزاده قاسم و تجریش شمیران به خاک سپرده شده است.





قمرالملوک وزیری

## غلامحسین صدیقی: آنچه اعراب و مغول‌ها جدا کردند، اینان یکجا خواهند کرد

غلامحسین صدیقی نوری (۱۲ آذر ۱۲۸۴ تهران - ۹ اردیبهشت ۱۳۷۰ تهران) استاد دانشگاه تهران و وزیر پست، تلگراف و تلفن (در دولت اول) و وزیر کشور (در دولت دوم) محمد مصدق بود. دکتر صدیقی از آورندگان دانش جامعه‌شناسی به ایران و از موسسان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی (وابسته به دانشگاه تهران) بود. وی همچنین سال‌ها عضو هیئت امنای بنیاد فرهنگ ایران بود.

دکتر صدیقی در اسفند ۱۳۱۶ درجه دکتری را از دانشگاه پاریس دریافت کرد. رساله او تحت عنوان «جنبش‌های دینی در قرون دوم و سوم هجری» با درجه ممتاز پذیرفته شد. وی در فروردین ۱۳۱۷ به ایران بازگشت و بلافاصله به سمت دانشیار در دانشگاه تهران مشغول کار شد.

دکتر صدیقی در فروردین ۱۳۲۲ به رتبه استادی ارتقا یافت و در بهمن ۱۳۲۳ به مدیریت کل دبیرخانه دانشگاه تهران منصوب شد. او در مهرماه ۱۳۲۴ به عضویت هیات نمایندگی ایران در کنفرانس تأسیس سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) انتخاب شد و به لندن رفت. در اسفند ۱۳۲۵ نیز از سوی دانشگاه تهران برای شرکت در کنفرانس ملت‌های آسیایی به هند اعزام شد و ریاست هیات نمایندگی ایران را عهده‌دار بود. در آبان ۱۳۲۷ نیز به ریاست هیات نمایندگی ایران در سومین کنفرانس عمومی یونسکو در بیروت منصوب شد.

مهمترین خدمت علمی و فرهنگی دکتر صدیقی تأسیس موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در دانشگاه تهران در ۱۳۲۷ بود که در ۱۳۵۱ به دانشکده علوم اجتماعی تبدیل شد. دکتر صدیقی پس از آزادی از زندان به پیشنهاد و حمایت منوچهر اقبال رییس دانشگاه تهران و حمایت و اصرار احسان نراقی مسوولیت تأسیس موسسه مطالعات اجتماعی را پذیرفت.

او از بنیانگذاران کنگره هزاره ابو علی سینا بود و هنگامی که کنگره در اردیبهشت ۱۳۳۳ در همدان تشکیل شد در زندان لشکر ۲ زرهی تهران به سر می‌برد. لویی ماسینیون ایران‌شناس نامدار فرانسوی از محمدرضا پهلوی اجازه گرفت تا با دکتر صدیقی در زندان ملاقات کند.

او بزرگترین کاستی این ملت را چنین ترسیم کرد:  
«بزرگترین عیب ما بی‌انصافی است. بی‌انصافی درداوری درباره دیگران» و در جای دیگری نوشت: «جامعه‌ای شایسته بقاست که در آن انسان ارجمند و عزیز و گرامی باشد.»

وی در بحبوحه انقلاب در مورد وضعیت آینده ایران چنین گفته بود:  
«روزی خواهد آمد که شما در عرصه بین‌المللی از آوردن نام ایران و ایرانی خجل و شرمسار باشید»

گفته شد غلامحسین صدیقی برای احراز پست نخست وزیری طی ملاقاتی با شاه، با وی گفت و گو کرد. علی میرفطروس گفته است:

«تنها شخصیت ممتاز و برجسته جبهه ملی، دکتر غلامحسین صدیقی بود که در طول این سال‌ها به فعالیت‌های فرهنگی و تحقیقاتی مشغول بود. او با تأسیس دانشکده علوم اجتماعی و تربیت دانشجویان بسیار، نقش بسیار مهمی در رواج جامعه‌شناسی و تحقیقات اجتماعی در ایران داشت.»

وی در ادامه گفت: «در بحران سال ۵۷، صدیقی - علی‌رغم مخالفت ۲۵ ساله‌اش با شاه - با او ملاقات کرد و مسوولیت نخست وزیری شاه را پذیرفت با

این شرط که «شاه از ایران خارج نشود» در شبی که بسیاری از رهبران و مسوولان جبهه ملی برای شنیدن توضیحات دکتر صدیقی در خانه‌اش جمع شده بودند، عموماً با تصمیم صدیقی برای ملاقات با شاه و پذیرفتن نخست وزیری مخالفت کردند».

میرفطروس ادامه داد: «اما صدیقی ضمن تأکید بر ضرورت این ملاقات و آینده سیاهی که با استقرار حکومت خمینی در انتظار ایران است، با صدایی لرزان گفت: «روزی خواهد آمد که شما در مرزهای بین‌المللی از آوردن نام ایران و ایرانی خجل و شرمسار باشید». از سوی دیگر سخنگوی جبهه ملی اعلام کرد بین کریم سنجابی و دولت نظامی ملاقات‌هایی انجام شده است». درس «اجتماعیات در ادبیات فارسی» بخشی از جامعه‌شناسی تاریخی ایران است که شخص دکتر غلامحسین صدیقی هم بنیانگذار و هم سال‌های طولانی استاد مدرس آن در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود. روش استاد در تدریس و اداره کلاس کلاسیک و شبیه به محضر استادانی بود که شاگردانش می‌باید از او می‌آموختند و فقط اجازه سؤال و ارائه مقاله یا تحقیق داشتند که البته مورد پسند دانشجویان دوره‌های سالهای ۱۳۵۰ به بعد نبود. آنان از استاد جامعه‌شناسی انتظار ارائه راه‌حل‌های درمان مشکلات اقتصادی – اجتماعی جامعه ایران را طلب می‌کردند و در جستجوی استادان انقلابی‌تری بودند که یک نسل جوان‌تر از استاد بودند و ضمن تحمل محرومیت و فشارها، خطابه‌های آتشینی ایراد می‌کردند که نوید یک انقلاب اجتماعی را می‌داد. معروف‌ترین آنها «دکتر علی شریعتی» در طیف چپ اسلامی و «استاد دکتر امیرحسین آریانپور» در طیف چپ کلاسیک بودند.

در کلاس درس «اجتماعیات در ادبیات فارسی» از هر دو گروه دانشجویان فوق‌الذکر حضور داشتند، بهار ۱۳۵۷ بود، بیش از ۵۰ نفر از دانشجویان سالهای سوم و چهارم رشته جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران که امروزه محل آن به موزه دانشگاه تهران تبدیل شده و در گذشته قسمتی از «باغ نگارستان» فتح‌علی‌شاه قاجار بود، در یکی از کلاسهای بزرگ منتظر ورود استاد بودند. استاد معمولاً سر ساعت با دفتر حضور و غیاب وارد کلاس می‌شدند. دانشجویان می‌بایست قبل از ایشان در کلاس حضور می‌داشتند و هنگام ورود استاد مثل شاگرد مدرسه‌ها به احترام استاد برمی‌خواستند تا استاد اجازه نشستن بفرماید.

نگارنده به مناسبت‌های دیگری از جمله اخذ راهنماییها و سپس غیبت از کلاس درس دیگری بعلت دستگیری و زندانی شدن، از سالهای قبل با استاد آشنایی داشتم و بین ما علاقه استاد و شاگردی برقرار بود و لذا در همین کلاس درس «اجتماعیات در ادبیات فارسی» من به انتخاب استاد می‌بایست در هر جلسه اسامی دانشجویان را قرائت می‌کردم تا امر حضور و غیاب به پایان برسد و سپس استاد وارد مبحث درس آن جلسه می‌شدند و معمولاً از روی رساله یا جزوه‌ای که قبلاً تدارک دیده بود، موضوع بحث کلاس را پی می‌گرفتند.

در یکی از جلسات درس بعد از مقدمات حضور و غیاب و طرح مبحث درس، یکی از دانشجویان که گویا این روزها مقامی در سفارت ایران در پاریس دارد، - و آن روزها در بین دانشجویان روشنفکر، شخص عقب افتاده‌ای تلقی می‌شد- از ته کلاس با صدای بلند گفت: «استاد این روزها در کشور انقلابی آغاز شده است، شما چرا مثل دکتر شریعتی از انقلاب سخن نمی‌گوئید و فقط به جزوه‌های خودتان چسبیده‌اید؟» استاد که انتظار چنین رفتاری را نداشت همچنانکه گوش می‌داد، آرایش دیگری گرفت و خطابه درس را رها کرد و گفت: «آقای مهدوی می‌توانید بگوئید آقای شریعتی و آن انقلابی که شما می‌گوئید چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟»

آقای مهدوی گفت: «استاد آنها همه همراه مردم و رهبران روحانی به دنبال انقلاب هستند و آزادی و عدالت می‌خواهند».

استاد گفت: آقای مهدوی از درون هیچ انقلابی آزادی و عدالت بیرون نیامده است، انقلاب‌ها شبیه جنگ‌های داخلی می‌مانند که اگر گروهی به گروهی دیگر پیروز شوند، آن گروه شکست خورده را سرکوب خواهند کرد و سپس هر کس که منتقد یا مخالفشان باشد، آنان را نیز سرکوب خواهند کرد تا از بین بروند زیرا که همراه انقلاب نه عدالتی پدید می‌آید و نیز امکان ظهور آزادی، بخصوص آنکه رهبران آن انقلاب اگر آقایان روحانیون باشند و سپاه آن انقلاب مردم مسلمان ایران، آنگاه بدترین انقلاب جهان روی خواهد داد.

و سپس با حالت پرسشی به آقای مهدوی نگاه کرد و گفت: «آقای مهدوی می‌دانی اگر این آقایانی که شما از آنها نام می‌برید یعنی روحانیون به حکومت برسند چه خواهند کرد؟ من می‌گویم “آنچه اعراب و مغول‌ها جدا جدا کردند، اینان یکجا خواهند کرد” و همه را حتی آقای دکتر شریعتی را که من شخصاً

بدلیل ضعف علمی توصیه کردم بجای دانشگاه تهران در دانشگاه مشهد  
استخدامش کنند را نیز از تیغ خواهند گذراند، اینها را من از روی تجارب  
تاریخی ایران و جهان می‌گویم و حتی خواهم کوشید که از وقوع چنین حادثه‌ای  
پیشگیری شود.»

## محمدحسین شهریار: همدلی مسلم و گبر و یهود

محمدحسین بهجت تبریزی (۱۳۶۷ - ۱۲۸۵) متخلص به شهریار ستایشگر  
محبت است و در آرزومند آن:

کی بر این کلبه طوفان زده سر خواهی زد ای پرستو که پیام آور فروردینی  
شهریار! اگر آیین محبت باشد چه حیاتی و چه دنیای بهشت‌آیینی

شهریار روحانیت شیعه را بدون امتحان پس دادن با برقراری جمهوری  
اسلامی به خوبی می‌شناسد و آنها را دردمندانه توصیف می‌کند. به خوبی می  
داند که ورای در طبل جنگ دمیدن رهبران مذهبی و سیاسی و بسیج گمراه کننده  
آنها، توده‌ها با هر مرامی همدل هستند:

زاهدان کز هر سلاحی فتنه و شر میکنند  
از عبا هنگامه، وز عمامه محشر می‌کنند  
یک سخن کز دل برآید بر لب این قوم نیست  
گر چه از بانگ اذان گوش فلک کر می‌کنند  
در دل مردم هراس کیفر اندازندگان  
خود چرا کمتر هراس از روز کیفر می‌کنند؟  
ساقیان کوثرند، اما شب از دست خمار  
پای خم هم می‌خزند و می‌به ساغر می‌کنند  
در کمین اهل ایمان، با کمند کید و کین  
پشت هر سنگی که می‌یابند سنگر می‌کنند  
آنچه دین در قرن‌ها کافر مسلمان کرده بود  
این حریفان جمله را یک‌روزه کافر می‌کنند  
چون حقایق مسخ شد، دین جز یکی افسانه نیست  
کور دل آنان که این افسانه باور می‌کنند  
وای از این بدخبره عطاران، که از خبط دماغ  
پشگ را نایب مناب مشک و عنبر می‌کنند

در خرابات آی، کاینجا مسلم و گبر و یهود  
جمله از یک جرعه، دل با هم برابر می‌کنند

## مریم فیروز: فعال پرشور و پیگیر حقوق زنان

مریم فیروز (۱۳۸۶-۱۲۹۲ ه.ش) یکی از چهره‌های شاخص سیاسی ایران در دوران پهلوی دوم، از مخالفان رژیم سلطنتی و عضو حزب توده، مؤسس سازمان زنان حزب توده و از فعالان حقوق زنان در ایران بود. او یکی از زنانی بود که پس از سقوط حکومت رضا شاه پهلوی و گشایش فصل تازه‌ای در تاریخ ایران، به مبارزه سیاسی روی آورد و به حزب توده ایران پیوست. او پس از مهاجرت از ایران به طور غیابی به اعدام محکوم شد، او در سال‌های مهاجرت، در اتحاد شوروی و آلمان شرقی زندگی کرد.

پس از پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷، مریم فیروز در اوایل سال ۱۳۵۸ به ایران برگشت. در دوران فعالیت مجاز و علنی حزب توده در ایران، مریم فیروز به عنوان دبیر "تشکیلات دموکراتیک زنان ایران" و سردبیر مجله "جهان زنان" فعالیت می‌کرد. به دنبال انتقاد نسبتاً تند حزب توده از سیاست جمهوری اسلامی در ادامه جنگ با عراق، این حزب در آخر سال ۱۳۶۱ زیر سرکوب شدید حزب، مریم فیروز دستگیر شد.

نورالدین کیانوری در نامه شکوائیه ای که به تاریخ شانزدهم بهمن ۱۳۶۸ به آیت الله خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی نوشته است، چنین می‌گوید:

"صبحدم روز هفدهم بهمن ماه ۱۳۶۱ ساعت سه و نیم یا چهار پس از نیمه شب گروهی از پاسداران با باز کردن در خانه به اتاق خواب ما در منزل دخترمان ریختند و دستور دادند که من فوراً لباس بپوشم، این آقایان تنها حکم بازداشت مرا در دست داشتند اما نه تنها مرا بلکه همسر مرا هم بدون داشتن حکم، بازداشت کردند، به آن هم بسنده نکردند، دخترمان را هم که در کارهای سیاسی ما نه سر پیاز بود و نه ته پیاز، او را هم بدون حکم، بازداشت کردند، تصور نفرمایید که به این هم بسنده کردند، نه! فرزند یازده ساله افسانه دخترمان و نوه ما را هم بازداشت کردند و همه ما را به بازداشتگاه ۳۰۰۰ یعنی کمیته مشترک دوران شاه که من در آنجا، مدتها پیش از کودتای ۲۸ مرداد، بازداشت و محاکمه و زندانی شده بودم، بردند."

دکتر کیانوری پس از شرح شکنجه‌هایی که در زندانهای جمهوری اسلامی رواج داشته، درباره همسر خود خانم فیروز چنین می‌نویسد: "همسر مریم را آن قدر شلاق زدند که هنوز پس از هفت سال، شب هنگام خوابیدن کف پاهایش

درد می کند، البته این تنها شکنجه "قانونی" بود که به انواع توهین و با رکیک‌ترین ناسزاگوییها تکمیل می شد (فاحشه، رئیس فاحشه ها و ... ) آن قدر سیلی و توستری به او زده اند که گوش چپ او شنوایی اش را از دست داده است، یادآور می شوم که او در آن زمان پیرزنی هفتاد ساله بود".

کیانوری و همسرش مریم فیروز هرگز با حکم رسمی و به طور کامل آزاد نشدند، بلکه از حوالی سال ۱۳۶۹ به خانه ای در تهران منتقل شدند و زیر نظر قرار گرفتند.

مریم فیروز بویژه پس از مرگ شوهرش نورالدین کیانوری، با بیماری و ناتوانی شدید روبرو بود، او در سالهای اخیر حافظه خود را از دست داده بود. از مریم فیروز غیر از کتاب "چهره‌های درخشان" و کتاب خاطراتش، مقالات فراوان ترجمه و تألیف باقی مانده که تقریباً تمام آنها به شرایط "ناگوار" زنان در ایران و بویژه مبارزات زنان زحمتکش ایرانی اختصاص دارد.

مریم فیروز در سن هفتاد سالگی دستگیر و تحت شکنجه‌های جسمی و روحی شدید قرار گرفت همه دوران ۹ ساله زندانش را در سلول انفرادی و در سخت‌ترین شرایط گذراند. او از این بابت در دنیا بی‌نظیر است. او در ۲۲ اسفند ۱۳۸۶ در تهران در گذشت و بدون برگزاری هیچ مراسمی در گورستان بهشت زهرا در جنوب تهران به خاک سپرده شده است.



مریم فیروز

## ژاله اصفهانی: ستاشگر آزادی و دموکراسی

ژاله اصفهانی - سلطانی (۱۳۸۶ - ۱۳۰۰ هـ. خ.) که در سال ۱۳۲۵ از ایران مهاجرت کرد ستاشگر آزادی و دموکراسی است. ژاله در شعرهایی که از

دردهای انسان سخن می گوید، همدردی می کند، اما از درد نمی نالد، و بلکه  
نغمه های امید ساز می کند و برای بهسازی جهان نیرو به دست و پا می دمد.  
انسان در سراسر تاریخ از ملی گرایی افراطی زخم خورد. اینک احساسات  
ژاله اصفهانی از این مرزها و ستیز برای این مرزها:

### نه برکه، نه رود

مرا بسوزانید  
و خاکسترم را  
بر آبهای رهای دریا بر افشانید،  
نه در برکه،  
نه در رود:  
که خسته شدم از کرانه های سنگواره  
و از مرزهای مسدود.

## سیمین دانشور: در هر جنگی هر دو طرف بازنده است

سیمین دانشور ( متولد ۱۳۰۰ هـ. خ.) در رمان مشهور «سووشون»  
ماجرای سالهای جنگ جهانی دوم را توصیف می کند. او احساسات و رنج مردم  
ایران به ویژه زنی روشنفکر و آگاه را روایت می کند. این روایت در مقاطع  
دیگر تاریخمان بی کم و کاست صادق است:

عمه آهی کشید و گفت: «من می خواستم برای آن شهید، عزاداری  
کنند، امّا نمی خواستم کار به زد و خورد و خونریزی بکشد. به قول  
حاج آقای مرحوم در هر جنگی هر دو طرف بازنده است.»

....

شبانۀ جنازه را از سر چاه منبع، از میان گونیهای پر برف بر داشتند و  
در صندوق عقب ماشین خان کاکا گذاشتند. عمه و زری و خسرو و  
هرمز و خان کاکا در ماشین نشستند و به قصد طواف، از جلو مزار  
سید حاجی غریب رد شدند. خانم فاطمه گریه می کرد و می گفت  
«فدای غریبی ات بشوم.» امّا زری اشک نداشت. ندانست مقصود  
عمه، غریبی امّا مزاده است یا غریبی یوسف. می اندیشید: «کاش من  
هم اشک داشتم و جای امنی گیر می آوردم و برای همه غریبها و



غربت زده های دنیا گریه می کردم. بای همه آنها که به تیر ناحق  
کشته شده اند و شبانه دزدکی به خاک سپرده می شوند.»

### **شاپور بختیار: من اول انسانم، بعد ایرانیم و بعد مسلمانم**

شاپور بختیار (۱۳۷۰-۱۲۹۳) سیاستمدار، دبیرکل حزب ایران، عضو  
جبهه ملی ایران، از بنیان‌گذاران نهضت مقاومت ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد  
۱۳۳۲ و آخرین نخست‌وزیر ایران، پیش از انقلاب ۱۳۵۷ بود. دولت بختیار با  
آمدن خمینی به ایران و بی‌طرفی ارتش، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سقوط کرد.  
شاپور بختیار تحصیلات دوره ابتدایی را در شهرکرد گذارند و تحصیلات  
متوسطه را ابتدا در اصفهان و سپس در بیروت به پایان رساند. او مدرک دیپلم  
خود را از مدرسه فرانسوی بیروت دریافت کرد. آشنایی او با دنیای سیاست و  
نظریات سوسیال دموکراتها و علاقه به فرهنگ و ادبیات فرانسه خصوصاً شعر  
از همان دبیرستان فرانسوی شروع شد و تا آخر با او ماند. بختیار قصد داشت  
بلافاصله بعد از اتمام دبیرستان به پاریس برود اما در ۱۳۱۳ اعدام پدر و ۴ تن  
از خویشاوندانش به جرم شورش مسلحانه، در جهت سرکوب ایلات توسط  
رضاشاه چاره‌ای جز بازگشت به ایران برای او باقی نگذاشت.  
وی در ۱۳۱۵ به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربن ثبت‌نام کرد. در  
۱۳۱۸ با مدرک کارشناسی از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. بختیار در جنگ  
داخلی اسپانیا (از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹) در صف طرفداران جمهوری‌خواه و  
مخالفان ژنرال فرانکو شرکت کرد. با شروع جنگ جهانی دوم و اشغال فرانسه  
تحصیلاتش با وقفه‌ای ۲ ساله روبه‌رو شد. شاپور وارد نهضت مقاومت ملی  
فرانسه شد و به عنوان یکی از سربازان فرانسه (ارتش سربازان خارجی مقیم  
فرانسه) در گردان اورلئان در راه آزادی این کشور جنگید. در ۱۳۲۴ دکترای  
خود را در حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه سوربن دریافت کرد. او دو مدرک  
کارشناسی در زمینه‌های فلسفه و اقتصاد عمومی، نیز دارد. شاپور بختیار  
سیاست‌مداری شعر دوست و شعرشناس بود و به حافظ انس و شیفتگی خاصی  
داشت. او به زبان فرانسوی و انگلیسی تسلط داشت و علاوه بر آن با زبان‌های  
آلمانی و عربی آشنایی داشت. او با بسیاری از نویسندگان و سیاستمداران  
برجسته غرب و فرانسه آشنایی و مراوده داشت.

بختیار سیاستمداری دموکرات بود و باوری تزلزل‌ناپذیر به جدایی دین از  
دولت - یا دنیاگرایی (Secularism) - داشت. او به مناسبات میان این دو نهاد  
ژرف اندیشیده بود و به نیکی از پیامدهای خسران‌آور امتزاج این دو نهاد آگاهی

داشت. او رساله دکتری خود را به موضوع «جدایی نهاد دین از نهاد قدرت سیاسی در جوامع بدوی» اختصاص داده بود.

بعد از انقلاب، بختیار ۶ ماه در ایران مخفیانه زندگی کرد و در تیر ۱۳۵۸ به فرانسه رفت. او در قالب نهضت مقاومت ملی ایران به فعالیت علیه جمهوری اسلامی ایران پرداخت. در دوران مبارزاتش در خارج از کشور، اولین سوءقصد ناموفق به جاننش در تابستان ۱۳۵۹ رقم خورد. برنامه ترور او توسط گروهی به رهبری انیس نقاش صورت گرفت. دومین ترور ۱۱ سال پس از آن، منجر به قتل بختیار در سن ۷۷ سالگی در پاریس شد.

بختیار به روشنی و دوراندیشی مردم ایران را از «دیکتاتوری نعلین» بر حذر داشت و آن را به مراتب بدتر از دیکتاتوری فرسوده چکمه پیشگویی می‌کرد. پرهیز بختیار در هیاهوی انقلاب و خیالپرستی انقلابیون گم شد.

بختیار پایبندی به کرامت انسان را در برنامه‌ی دولت خود تصریح کرد. در بخش سیاست خارجی، تعهد «بی قید و شرط» از اعلامیه جهانی حقوق بشر را گنجانده بود: «سیاست دولت ایران پشتیبانی بدون قید و شرط از اصول منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های مربوط میباشد و در راه اجرای این هدف در حفظ و حمایت از حقوق بشر و کمک به تحقق خواسته‌های مشروع مللی که در راه رهایی از قید هرگونه استعمار یا آثار آن تلاش می‌کنند اهتمام خواهد نمود.»

بختیار، کمتر از یک سال پس از انقلاب، در سخنرانی هاید پارک لندن در شهریور ۱۳۵۸ گفت: «من اول انسانم، بعد ایرانیم و بعد مسلمانم». سخنانی که با فضای سیاسی و اجتماعی آنروز ایران سازگاری نداشت و اکثریت قریب به اتفاق مردم و دست‌اندرکاران سیاست در ایران، ژرفای آن را درک نمی‌کردند.

## **ادیب برومند: نیست با‌دا بجهان، اهرمن کینه و جنگ**

عبدالعلی ادیب (متولد ۱۳۰۳ هـ. خ.) آرزوی انسانگرایی نابودی جنگ را در سینه دارد. تا رسیدن به روزی که این باور عمومی بشریت تبدیل شود که در هر جنگی هر دو طرف جنگ بازنده اند نیروی انسانی، ذخائر فراوان و دست‌رنج‌های بیکرانی طعمه حریق خواهد شد. همواره عوام فریبانی چرب زبان با سوء استفاده از سطح نازل آگاهی سیاسی و اجتماعی (هم در عرصه ملی و هم

در عرصه بین المللی) به جنگ جنبه تقدس می دهند. اینک تصویر ادیب برومند  
از جنگ:

نیست بادا بجهان، اهرمن کینه و جنگ  
زانکه هست از بد او نکبت و ناکامی و ننگ!  
ننگ و ناکامی و ناداری، چون سیلِ بلا  
زاده ی جنگ بود، لعن ابد باد به جنگ!  
ننگِ اعصار و قرونست، مشو حامی وی  
که بود حامی وی، بی خبر از دانش و هنگ!  
جنگت را اهرمن مرگ، رود پیشاپیش  
رزم را صف شکنِ قهر، بود پیشاهنگ!  
حاصلش چیست بجز خلق ز کین باخته جان؟  
زاده اش کیست بجز دیو به خون یاخته جنگ؟  
خاستگاهش چه بود غیر دد آسائی و حقد؟  
راستایش چه بود غیر بد اندیشی و رنگ؟  
چه کنی گوش ببانگش، که بود گرگ آوای  
چه زنی دست به سازش، که بود جغد آهنگ  
کرده در خاکِ عدم، نعشِ کسان جای بجای  
شسته از آبِ فنا، نقشِ بقا رنگ به رنگ!  
سختی و قحطی و ویرانی و وارون بختی  
شد بهم تافته و ز پایگه جنگ آونگ!  
مرگ و بیماری و مجروحی و آسیبهِ سری  
سر برون آرد ازین حفره ی هول آور و تنگ!  
گر سوی «جبهه» بری ره چو نگارنده خبر  
لحظه ئی بیش در آنجا نکنی تابِ درنگ!  
لرزه ها افکندت بر تن و، در مغز، دوار  
بانگِ خمپاره و دود و دمه ی توپ و تفنگ!  
زندگان بینی، در سنگرِ خود رویاروی  
کشتگان یابی، در پهلوی هم تنگانتنگ!  
ای بسا گشته نگون، پیکر چون سرو سَهی  
وی بسا غرقه به خون، قامتِ چون تیرِ خدنگ!  
ای بسا تیرِ عدو، دست ز تن کرده جدا  
وی بسا پای کسان، سخت فرو خورده فشنگ!  
ای بسا تازه جوان، در پسِ سنگر به هراس

نامه ی نامزدش در کف و جان بر سرِ سنگ!  
 ای بسا پای که برخورده به «مین» و ندرجای  
 ز انفجارش به هوا بر شده، چون قلماسنگ!  
 در زمین نعره ی «خمپاره زن» گردون تاب  
 افکند و لوله در بارگه «هفت اورنگ»  
 فردی افتاده به خاک، این که بود؟ یک سرباز  
 مردی اندردم مرگ، این که بود؟ یک سرهنگ!  
 خیل سرباز، چو گرد آید یکسو، ناگاه  
 بر سرش بمب فرو ریزد غرنده «کلنگ»  
 هست طیاره ی بمب افکن، بر اوج سپهر  
 چون به دریای خروشنده، غضبناک نهنگ!  
 تانکها حامل توپ و همه پوینده به راه  
 تشنه ی خون کسان همچو غریونده پلنگ!  
 گه و ناگه شود از جای به جائی پرتاب  
 آلت ناریه در شکلِ انار و نارنگ!  
 نه همین عرصه ی جنگست، چنین زشت آئین  
 شهرها نیز، نیند ایمن ازین شوم آهنگ!  
 «موشک» از سگّوی پرتاب روان گشته چو برق  
 هدف صاعقه اش، دورتر از صد فرسنگ!  
 بتر از زلزله بس خانه فرو کوبد سخت  
 بر سرِ مرد و زن آمده از جنگ به تنگ!  
 خلقی از وحشتِ موشک، همه شب تا دمِ صبح  
 دم به دم پیک اجل را از هوا، گوش بزننگ!  
 همه را دلهره در تن، ز نهیب و ز هراس  
 همه را لوله در جان، ز عریو و ز غرنگ!  
 جمعی آواره و معلول و پریشان و اسیر  
 خلقی از جامِ فنا، یکسره نوشیده شرنگ!  
 اینهمه مایه ی ننگست که لعنت بر وی  
 اینهمه زاده ی جنگست که نفرین بر جنگ!  
 صلح، خیر است که ذکرش رود از سوی خدای  
 جنگ شرّ است که فعلش بود از دیوِ دَبَنگ!  
 غرض از جنگ درینجا نه دفاعِ وطن است  
 کان بود سخت نکو، در بر هر با فرهنگ!

جنگِ نستوده بود، جنگ تجاوز به حدود  
که ذمیم است و کُ میتش به ره نازش لنگ!  
دفع بدخواه وطن را همه گه باش دلیر  
تا «چو رستم» بدر آری پدر از «پورپشنگ»  
لیک با جنگ تجاوز طلبان یار مباحش  
که بود مایه ی نفرین چه به «روم» و چه به «زنگ»

### **امیری فیروزکوهی: بدکارتر از زاهد خوشنام ندیدم**

کریم امیری فیروزکوهی شاعر و ادیب (۱۳۶۳ - ۱۲۸۸ هـ. خ.) می گوید:  
زاهد به ذکر دایم خود خواهد از خدای  
شر از برای مردم وخیر از برای خود  
آنروز که از روی ریا پرده برافتاد  
بدکارتر از زاهد خوشنام ندیدم

### **فرخرو پارسا: نخستین بانوی وزیر در ایران**

فرخرو پارسا (۱۳۵۹ - ۱۳۰۱) در خانواده‌ای فرهنگی در شهر قم به دنیا آمد. مادر وی فخرآفاق پارسا از فعالان حقوق زنان و مدیر مجله «جهان زنان» بوده و پدرش فرخ‌دین پارسا کارمند وزارت بازرگانی و مدیر مجله‌های «اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران» و «عصر جدید» بود. وی از آن رو در شهر قم زاده شد که مادرش به دلیل نشر مقاله‌ای با عنوان «لزوم تعلیم و تربیت مساوی برای دختر و پسر» در تبعید به سر می‌برد. این مقاله اعتراضات گسترده‌ای را در بین روحانیون آن دوران برانگیخت و موجب تبعید مادر وی گشت.

فرخرو پارسا تحصیلات ابتدایی خویش را در تهران سپری و برای ادامه تحصیل در دوره متوسطه به دانشسرای مقدماتی رفت. وی توانست دوره متوسطه را با کسب رتبه اول به پایان رسانده و به دانشسرای عالی و بعد به دانشگاه تهران راه یافت. وی تحصیلات دانشگاهی خویش را در رشته پزشکی ادامه داد و با اخذ درجه دکتر از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل گردد.

پس از اخذ مدرک لیسانس از دانشسرای عالی به تدریس در دبیرستان‌های تهران پرداخت. او پس از پایان تحصیلات دانشگاهی تا مقطع دکترا، علیرغم اینکه در رشته پزشکی دانش‌آموخته شده بود کار طبابت را رها کرد و ترجیح داد که به کار فرهنگی بپردازد؛ بدین ترتیب او در وزارت فرهنگ آن دوران مشغول به کار شد. وی در سال ۱۳۳۳ به همراه تنی چند از همکارانش «انجمن بانوان فرهنگی» را برای دبیرستان‌های دخترانه آن دوران تأسیس نمود و در سال ۱۳۳۵ به عنوان یکی از اعضای هیات رئیسه «شورای همکاری جمعیت‌های بانوان ایرانی» انتخاب شد.

فرخ‌رو پارسا همچنین نخستین مدیر کل زن در ایران بود. در سال ۱۳۳۹ با آغاز به کار دانشگاه ملی ایران، وی عهده‌دار سمت مدیر کلی دبیرخانه دانشگاه ملی ایران شد. او در سال ۱۹۶۸ به عنوان وزیر آموزش و پرورش ایران انتخاب شد و در این وزارت نقش مهمی در توسعه آموزش دختران داشت.

عباس میلانی، در کتاب «ایرانیان نامدار» (*Eminent Persians: The Men and Women Who Made Modern Iran, 1941 - 1979*) نوشته است او نه تنها بعد از انقلاب اعدام شد بلکه قبل از انقلاب هم هدف حمله مخالفانی بود که به دنبال ترور شخصیت او بودند. به گفته آقای میلانی، بارها به او درباره فساد مالی، فساد جنسی و اخلاقی و مقام‌پرستی تهمت زدند و این شایعه را رواج دادند که بهایی شده است.

خانم پارسا بعد از انقلاب از ایران خارج نشد. بعد از آن‌که مأموران برای دستگیری به خانه‌اش رفتند و او خانه نبود، دوره کوتاه زندگی نیمه مخفیانه او در خانه اقوام و دوستان آغاز شد. بر اساس گفته‌های فرخ‌رو پارسا در دادگاه، محمدجواد باهنر، نخست‌وزیر بعد از انقلاب از مشاوران او در تهیه کتاب‌های درسی وزارت فرهنگ بودند. او پیش از بازداشت از محمدجواد باهنر که از معتمدان سران انقلاب بود درخواست کمک کرد. در خاطراتش نوشته که آقای باهنر به او گفته بهتر است از کشور خارج شود. در تدارک خروج قاچاقی از ایران بود که مأموران دستگیرش کردند.

محاکمه او ۹ جلسه طول کشید و در نهایت به جرم افساد فی‌الارض، همکاری با ساواک برای بازداشت فرهنگیان و غارت بیت‌المال به اعدام محکوم شد. وی با اتهاماتی چون: «حیف و میل اموال بیت‌المال و ایجاد فساد در وزارت آموزش و پرورش و کمک به نشو و نماي فحشا در آموزش و پرورش

و همکاری موثر با ساواک و اخراج فرهنگیان انقلابی از وزارت فرهنگ ایران و غیره...» در دادگاه انقلاب اسلامی شعبه تهران به ریاست صادق خلخالی محاکمه شد و به عنوان «مفسد فی الارض» به اعدام محکوم شد.

در محاکمه، حق وکیل و تجدید نظر نداشته است. او حتی در وصیتنامه بس کوتاه خود حقوق زنان را فراموش نکرد و نوشت: «دادگاه بین زنان و مردان تفاوت زیادی می‌گذارد و امیدوارم آتیه برای زنان بهتر از این باشد».

ژرفای کینه رژیم جمهوری اسلامی از زنان مستقل، مبارز و خودساخته کرانی ندارد. خمینی و خلخالی به گمان خود، برای کوچک‌شماری و خوارداشت دکتر فرخرو پارسا، معلم و پزشک، نخستین زن مدیر کل، نخستین زن وکیل مجلس شورای ملی، نخستین بانوی معاون وزیر و نخستین زن وزیر و مبارز راه آزادی و تساوی حقوق و اعتلای زندگی زنان، او را همراه یک روسپی و یک قاچاقچی اعدام کردند.



فرخرو پارسا در دادگاه انقلاب

## امیرحسین آریان پور: دیکتاتورهای در صف اول مبارزه با دیکتاتوری

دکتر امیرحسین آریان پور (۱۳۰۳ - ۱۳۸۱ ه. خ.)، متفکر، نویسنده، مترجم و استاد دانشگاه، قبل از بهمن ۵۷ ضمن مصاحبه‌ای (آبان ماه ۱۳۵۷ در برایتون انگلستان) درباره‌ی عدم تحمل و مدارا هشدارهای به‌جایی داده بود. او درباره‌ی ریشه‌ها و دلایل عدم همکاری گروه‌های سیاسی می‌گوید:

از دیکتاتوری دیرینه، دیکتاتوری چندان و چنان در تار و پود زندگی فردی و جمعی ما راه یافته است که متأسفانه عموم ما حتا بسیاری از ما که در صف اول، با دیکتاتوری می‌جنگیم، خود دیکتاتوروار و از پس مقولاتی که دیکتاتوری به ما تحمیل کرده است، به فرد و جامعه و جهان می‌نگریم. می‌دانیم که شالوده‌ی زندگی انسانی، همکاری است و انعکاس ذهنی همکاری، محبت است. بنابراین محبت، ذات زندگی انسانی است. دیکتاتوری چون بر ظلم قائم است، محبت را می‌کشد و انسانیت را می‌زداید. ظلم، هم ظالم و هم مظلوم را فاسد می‌کند. ظالم با ظلم کردن، و مظلوم با پذیرفتن ظلم، از انسانیت عاری می‌شود. ظالم برای ضبط دست رنج دیگران، دست به دزدی و کشتار می‌رند و خود را با آزمندی و فریبکاری می‌آلاید و خود بین و متکبر و غافل می‌شود، و مظلوم برای حفظ خود در برابر ظالم، با چاپلوسی و دورویی و حيله‌گری، به ناراستی می‌گراید و واخورده و زبون و دون همت می‌شود. ظالم و مظلوم، هیچ یک از شخصیت سالم نصیبی نمی‌برند. شخصیت هر دو آلوده و بیمار است، انسانیت هر دو شکست برآشته است. در این صورت، منطقاً باید انتظار داشت که در جامعه‌ی دیکتاتور زده‌ی ما گروه‌های سیاسی به یک‌دیگر اعتماد نکنند، جزم‌اندیش و سخت‌گیر باشند، از بلند نظری و آزادمنشی و مدارا بزمند، نابخردانه به خود غره شوند، تکروی کنند و شکست‌های ناروا خورند.

شعر زیر از آریان پور، گویا روحیه امیدوار او به آینده روشن است:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| روز ما فرداست، فردا روشن است | شام تیره صبح را آبتن است   |
| روشنی زاید ز بطن تیرگی       | زاده بر زاینده یابد چیرگی  |
| ما همه در راه صبح روشنیم     | در دل تاریخ آن سو می‌رویم  |
| سیر ما سازنده‌ی تاریخ ماست   | سیر تاریخی کجا از ما جداست |



راه تاریخی خود کوتاه کنیم  
چشم ما بر طلعت آینده باد

پس اگر با شوق و آگاهی رویم  
آفتاب زندگی پاینده باد

## احمد شاملو: عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

احمد شاملو (۱۳۷۹ - ۱۳۰۴ ه. خ.)، شاعر، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار، محقق و ادیب، ستایشگر توانمند شکوه و کرامت انسان، سرود خوان مقاومت و مرثیه‌سرای شکست انسان به معنی وسیع آن است. او شاعری است که همواره در صف انسان علیه تنگ نظری، قشریت، تبعیض، تضعیق و پیگرد می‌رزد. او قطب نمائی دقیق در دست دارد: کرامت انسان. از اینرو در رزم مادام عمر و طولانی خود هرگز به بیراهه نمی‌غلطد. زمانی که اعدام، تعزیر، تکفیر، سنگسار، پیگرد و تفتیش عقاید در تمام سطوح جامعه جاری است، آیا توصیف تاریخنگار هر چند دقیق و صادقانه باشد رنج بزرگ دروت انسان را بیان می‌کند؟ شاملو با آینده‌نگری در شعر «در این بن بست» هشدار داد و شرایط سیاه سیاسی-مذهبی زمانه ما و احساسات انسان تحت فشار اختناق را چنین تصویر می‌کند:

### در این بن بست

دهانت را می‌بویند  
مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم.  
دلت را می‌بویند

### روزگار غریبی ست، نازنین

و عشق را  
کنار تیرک راهبند  
تازیانه می‌زنند.

### عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بن بست کج و پیچ سرما  
آتش را  
به سوختبار سرود و شعر  
فروزان می‌دارند.

به اندیشیدن خطر مکن.

روزگار غریبی ست، نازنین  
آن که بر در می‌کوبد شباهنگام  
به کشتن چراغ آمده است.  
نور را در پستوی خانه نهان باید کرد

آنک قصابانند  
بر گذرگاه‌ها مستقر  
با کُنده و ساطوری خون‌آلود  
روزگار غریبی ست، نازنین  
و تبسم را بر لب‌ها جراحی می‌کنند  
و ترانه را بر دهان.  
شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد  
کباب قناری  
بر آتش سوسن و یاس  
روزگار غریبی ست، نازنین  
ابلیسِ پیروزمست  
سور عزای ما را بر سفره نشسته است.  
خدا را در پستوی خانه نهان باید.  
۳۱ تیر ۵۸

در شعرهای شاملو، «امید» و «عشق» جایگاه خاصی دارد:  
روزی ما دوباره کبوترهایمان را...  
روزی ما دوباره کبوترهایمان  
را پیدا خواهیم کرد و مهربانی  
دست زیبایی را خواهد گرفت.  
روزی که کمترین سرود  
بوسه است  
و هر انسانی برای هر انسانی  
برادری است.  
روزی که مردم دیگر در خانه‌هایشان  
را نمی‌بندند.  
قفل افسانه‌ای است و قلب  
برای زندگی بس است...

روزی که معنای هر سخن  
دوست داشتن است  
تا تو بخاطر آخرین حرف  
به دنبال سخن نگردی.  
روزی که آهنگ هر حرف  
زندگی است  
تا من بخاطر آخرین شعر  
رنج جستجوی قافیه نبرم.  
روزی که هر لب ترانه‌ای است  
تا کمترین سرود بوسه باشد.  
روزی که تو بیایی  
برای همیشه بیایی  
و مهربانی با زیبایی یکسان شود  
روزی که ما برای کبوترهایمان  
دانه بریزیم...  
و من آن روز را انتظار می‌کشم  
حتا اگر روزی  
که دیگر  
نباشم...

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام،  
اگر چه دستانش از ابتذال شکننده‌تر بود.  
هراس من باری همه از مردن در سرزمینی است  
که مزد گور کن،  
از آزادی آدمی  
افزون باشد.  
(آیدا در آینه)

شاملو در دورانی که همه روشنگری و فریادهای هشداردهنده در در  
هیاهوی انقلاب و تقیه و توریه دمکراسی‌خواهی خمینی گم می‌شد، پیشگویانه  
جنايات در راه جمهوری اسلامی را پیش بینی کرد و در سرمقاله «کتاب جمعه»  
هشدار داد:

## شاملو - کتاب جمعه - مرداد ۱۳۵۸

### اول دفتر

روزهای سیاهی در پیش است. دوران پر ادباری که، گرچه منطقاً عمری دراز نمی‌تواند داشت، از هم‌اکنون نهاد تیره‌ی خود را آشکار کرده است و استقرار سلطه‌ی خود را بر زمینه‌ای از نفی دموکراسی، نفی ملیت، و نفی دستاوردهای مدنیت و فرهنگ و هنر می‌جوید.

این چنین دورانی به‌ناگزیر پایدار نخواهد ماند، و جبر تاریخ، بدون تردید آن را زیر غلتک سنگین خویش در هم خواهد کوفت. اما نسل ما و نسل آینده، در این کشاکش اندوهبار، زیانی متحمل خواهد شد که بی‌گمان سخت کمرشکن خواهد بود. چرا که قشریون مطلق‌زده هر اندیشه‌ی آزادی را دشمن می‌دارند و کامگاری خود را جز به شرط امحاء مطلق فکر و اندیشه غیرممکن می‌شمارند. پس نخستین هدف نظامی که هم‌اکنون می‌کوشد پایه‌های قدرت خود را به ضرب چماق و دشنه استحکام بخشد و نخستین گام‌های خود را با به‌آتش کشیدن کتابخانه‌ها و هجوم علنی به هسته‌های فعال هنری و تجاوز آشکار به مراکز فرهنگی کشور برداشته، کشتار همه‌ی متفکران و آزاداندیشان جامعه است.

اکنون ما در آستانه‌ی توفانی روبنده ایستاده‌ایم. بادنها ناله‌کنان به حرکت درآمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به‌دخمه‌های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی‌امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشن‌فکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه‌کننده است، پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد. سپاه کفن‌پوش روشن‌فکران متعهد در جنگی نابرابر به‌میدان آمده‌اند. بگذار لطمه‌ای که بر اینان وارد می‌آید نشانه‌ای هشداردهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محدوده‌ی جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است.

اگر بنیادی‌ترین ویژگی روشن‌فکر، پرسشگری است و از این راه برانگیختن خردورزی، شاملو روشن‌فکری راستین است. او با تن‌آسائی اندیشه و

خوگیری با سنت، مرزی گذرناپذیر دارد. به نظر می‌رسد جامعه روشنفکری ایران هنوز به این ویژگی بنیادین روشنفکر ایمان ندارد. به جای وارد شدن در یک گفتگوی ریشه‌یاب و سازنده با شاملو، با او با خشم و ناسزاگوئی برخورد کرد. نمونه‌هایی از این به پرسش کشیدن ها را اینجا می‌آورم:

در باره فردوسی:

«اگر فردوسی اشتباه کرده یا ریگی به‌کفش داشته و اسطوره‌ی ضحاک را به آن صورت؛ جازده، حتی طبقه‌ی تحصیل کرده و مشتاق حقیقت ما نیز حکم او را مثل وحی منزل پذیرفته‌اند. من موضوع قضاوت نادرست درباره‌ی نهضت تصوف یا اسطوره‌ی ضحاک را به‌عنوان دو نمونه‌ی تاریخی مطرح کردم تا به شما دوستان عزیز نشان بدهم که حقیقت چه‌قدر آسیب‌پذیر است. این نمونه‌ها را آوردم تا آگاه باشید چه حرام‌زدگانی بر سر راه قضاوت‌ها و برداشت‌های ما نشسته‌اند».

سخنرانی در دانشگاه برکلی آمریکا

در باره انوشیروان:

«انوشیروان عادل این حرام‌زاده‌ی آدم‌خوار با روحانیان مواضعه کرده که اگر او را به‌جای برادرانش به سلطنت رسانند ریشه‌ی مزدکیان را براندازد».

سخنرانی در دانشگاه برکلی آمریکا

در باره انقلاب اسلامی ایران:

«انگل‌ها به جهل و تعصب توده دامن می‌زنند. فاشیسمی جانشین فاشیسمی دیگر می‌شود که قالبش یکی است، شکلش یکی است، عملکردش یکی است. چماق و تپانچه‌اش یکی است. چماق و تپانچه و زندانش همان است فقط بهانه‌هایش فرق می‌کند. هر بار حرکتی در جامعه صورت گرفته که ظاهرش تغییراتی بنیادی را نوید داده ولی در نهایت امر حاصلی جز این به بار نیامده است که جلادی به جای جلادی و جاهلی به کرسی جاهلی بنشیند یا سفاکی تازه جانشین سفاکی پیشین شود. هر فردی که حس کند از آن «امیدواری سفیهانه به بهانه‌ی تغییرات بنیادی» کلاه بوقی گشادی برای سرش ساخته بوده‌اند می‌تواند به حافظه‌ی مشترک توده‌ها رجوع کند و برای بیان نهایت سرخوردگی خود این کنایه را بیرون بکشد».

مصاحبه‌ی با مسعود بهنود سردبیر مجله‌ی «تهران مصور» - اردیبهشت

۱۳۵۸

در باره مردم:

«من نمی‌گویم توده‌ی ملت ما قاصر است یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دست‌جمعی ندارد، هیچ‌گاه از تجربیات عینی اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچ‌گاه از آن بهره‌ای نگرفته است و در نتیجه هر جا کارد به استخوانش رسیده، به پهلوی غلتیده، از ابتدالی به ابتذال دیگر - و این حرکت عرضی را حرکتی در جهت پیشرفت انگاشته، خودش را فریفته.»

سخنرانی در دانشگاه برکلی آمریکا

در باره حافظ:

«بهراستی کیست این قلندر یک‌لاقبای کفرگو که در تاریک‌ترین ادوار سلطه‌ریاکاران زهدفروش، در نهاربازار زاهدنمایان و در عصری که حتی جلادان آدمی‌خوار مغروری چون امیرمبارزالدین و پسرش شاه‌شجاع بنیان حکومت آن‌چنانی خود را بر حذرزدن و خمشکستن و نهی از منکر و غزوات مذهبی نهاده‌اند، یک‌تنه وعده رستاخیز را انکار می‌کند، خدا را عاشق و شیطان را عقل می‌خواند.»

«کیست این آشنای ناشناس مانده که چنین رو در رو با قدرت ابلیسی شیخان روزگار دلیری می‌کند؟»

مقدمه دیوان حافظ

در باره لزوم آموختن دائمی شاعر:

«زبان‌شناسی یک علم است و علم را جز از طریق پرداختن مستقیم به آن نمی‌شود آموخت، اما شاعری امری شهودی است و چون آموختنی نیست، در چارچوب‌های عبوس علم، احساس نفس‌تنگی می‌کند. با این همه سر و کار شاعر با زبان است که ناگزیر باید آموخت و اگر شاعر از آموختن آن بگریزد، امر شاعریش مختل می‌شود و در آن به توفیق دست پیدا نمی‌کند.»

یک هفته با احمد شاملو در اتریش، مهدی اخوان لنگرودی - انتشارات مروارید ۱۳۷۳

«ما کاری با مسیحیت مسخره‌ای که پاپ‌ها و کشیش‌ها و واتیکان سرهم بسته‌اند، نداریم اما در تحلیل فلسفی اسطوره‌ای مسیح به این استنباط بسیار زیبا می‌رسیم که انسان و خدا به‌خاطر یک‌دیگر درد می‌کشند، تحمل شکنجه می‌کنند و سرانجام برای خاطر یک‌دیگر فدا می‌شوند.»

در باره رسالت شعر:

«من خویشاوند هر انسانی هستم که خنجری در آستین پنهان نمی‌کند. نه ابرو در هم می‌کشد نه لبخندش ترفند تجاوز به حق نان و سایه‌بان دیگران است. نه ایرانی را به غیر ایرانی ترجیح می‌دهم نه ایرانی را به ایرانی. من یک لر-بلوچ. کرد فارسم، یک فارس‌زبان ترک، یک افریقایی اروپایی استرالیایی امریکایی. آسیایی‌ام، یک سیاه‌پوست زردپوست سرخ‌پوست سفیدم که نه تنها با خودم و دیگران کمترین مشکلی ندارم بلکه بدون حضور دیگران وحشت مرگ را زیر پوستم احساس می‌کنم. من انسانی هستم میان انسان‌های دیگر بر سیاره مقدس زمین، که بدون حضور دیگران معنایی ندارم. ترجیح می‌دهم شعر شیپور باشد، نه لالایی.»

هدف شعر تغییر بنیادی جهان است/ احمد شاملو

«حرف مزخرف خریدار ندارد. پس تو که پوزه‌بند به دهان من می‌زنی از درستی اندیشه من، از نفوذ اندیشه من می‌ترسی.»

«هر گوشه دنیا، هر رژیم حاکمی چیزی را ممنوع الانتشار به قلم داده من به خودم حق می‌دهم که فکر کنم در کار آن رژیم کلکی هست و می‌خواهد چیزی را از من پنهان کند.»

«من همیشه فریادم این بوده است که چرا ما باید منطق و درک و شعور خودمان را معطل بگذاریم و بابایی را به مثابه وجدان‌مان مسئول خوب و بد و خطا و صواب عقایدمان کنیم، تا جایی که هر چه را از دهان او در آمد را وحی منزل بشماریم. این را من بدترین نوع تحقیر «شعور انسان» تلقی می‌کنم.»

«دنیایی که انسان ناگزیر باشد برای اثبات ناچیزترین حقوق خویش، برابر مرگ سرود بخواند، دنیای بسیار زشتی‌ست، دنیای وارونه‌ای‌ست با مفاهیم وارونه.»

«با مشاهده‌ی یک «در»، بلافاصله لزوم «دیوارها» احساس می‌شود. آیا با مشاهده‌ی یک دیوار هم، به همان اندازه لزوم یک «در» را احساس می‌کنیم؟»

«تنها فقط فریب و دروغ است که از اتباع خود ایمان مطلق می‌طلبد و به آنها تلقین می‌کند که اگر شک آورید رویتان سیاه می‌شود.»

## سیمین بهبهانی: در کرامت زن و نکوهش جنگ

سیمین بهبهانی (متولد ۱۳۰۶ ه. ش.) که از ۱۳۵۰ به کشف و ابداع اوزان تازه در غزل فارسی پرداخته است و پس از انقلاب اشعار او اجازه چاپ نداشت. مادرش فخر عظمی ارغون، و پدرش عباس خلیلی، نویسنده و شاعر بودند. تحصیلات متوسطه را تمام نکرده بود که با حسن بهبهانی ازدواج کرد و علیرغم مشکلات فراوان رشته حقوق قضایی را در دانشگاه تهران به پایان رساند. بهبهانی تدریس را به حرفه های دیگر ترجیح داد و تا بازنشستگی دبیر دبیرستان های تهران بود.

سیمین بهبهانی مرزهای مرزهایی که در عرصه ادبیات، فرهنگ و سیاست، مانع شکفتن بیان اندیشه و آزادگی او شکست. با شهامت و صراحت و با بیان و عمل نه تنها در عرصه شعر و ادبیات بلکه در برابر خودکامگی ایستادگی کرد. همه جا در کنار مبارزان بود و ستمدیگان بود: در تظاهرات اعتراضی زنان، با مادران زندانیان سیاسی، در کنار مادران داغیده جنگ بی معنی ۸ ساله عراق علیه ایران بود، با کمپین یک میلیون امضا، در کنار نویسندگان تحت تعقیب جمهوری اسلامی.

سروده های بهبهانی، تاریخ رنج مردم ما با زبان هنر است. شعرهایش بازتاب اندوه و دغدغهی خاطر او نسبت به رویدادهای مصیبت بار ایران است: از جنگ و انقلاب و ارعاب و زورگوئی و ستمگری شکوه می کند؛ به سوگ دانشجویانی که در یورش به خوابگاهشان جان داده اند می نشیند و زندانیان سیاسی را به یاد می آورد و برای جنازه های سوراخ سوراخ شده و اعدامیان بی دادگاه و بی دادرسی اشک غم می فشاند؛ درباره گرسنگی بی نوایان، تعطیل دانشگاه ها، تجمع و اعتراض منتقدان، بستن کانون نویسندگان و توقیف روزنامه ها و مجلات می سراید؛ سنگسار زنی بی گناه و شلاق خوردن مردی تحقیر شده در میدان شهر را به خاطرهی تاریخ می سپرد و به هر فرصتی از مرگ آزادی سخن می گوید؛ از فساد و ریا سخن به میان می آورد و در همان حال به زبانی بی پروا دریافت و تعبیری مستقیم از عشق و بوس و بر و آغوش می دهد.

بهبهانی نگران سرنوشت بشر است:

### برای انسان این قرن

|                     |                        |
|---------------------|------------------------|
| برای انسان این قرن  | چه آرزو می توان کرد    |
| که در نخستین فراگشت | خراب و خون ارمغان کرد  |
| ببین که در مغز پوکش | چه فتنه یی شعله انگیخت |



|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| ببین که در دست شومش     | چه کوهی آتشفشان کرد    |
| ببین که با خون و وحشت   | عجین به چرک و عفونت    |
| به هر کلان شهر عالم     | چگونه سیلی روان کرد    |
| تنوره ی آتشینش          | شراره ها بر زمین ریخت  |
| خراش در عرش افکند       | خروش در آسمان کرد      |
| گرسنه ی نیمه جان را     | گلوله ها در شکم ریخت   |
| گروه لب تشنگان را       | گدازه ها در دهان کرد   |
| نه ساقی و جام عدلی      | نه غیرتی با گدایی      |
| یکی ستم از جهان برد     | یکی ستم بر جهان کرد    |
| هجوم رایانه ها را       | به فال فرخ نگیرم       |
| که در پساپشت هر یک      | نحوستی آشیان کرد       |
| به فتح نیروی ذرات       | چگونه خرسند باشم       |
| بسا که معموره ها را     | خرابه و خاکدان کرد     |
| خدای من! این چه قرنی ست | که بخش دیباچه اش را    |
| به خون و زرداب زد مهر   | به ننگ و نفرت نشان کرد |
| به عرصه ی جنگ و وحشت    | فکنده سجاده بر خون     |
| برای انسان این قرن      | چه آرزو می توان کرد؟   |

### درس تاریخ

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| دخترم تاریخ را تکرار کن      | قصه ساسانیان را بازگفت       |
| تا بخاطر بسپرد آن قصه را     | چون به پایان آمد، از آغازگفت |
| بر زبانش همچو طوطی میگذشت    | آنچه با او گفته بود استاد او |
| داستان اردشیر بابکان         | قصه نوشیروان و داد او        |
| قصه یی از آن شکوه و فر و کام | کز فروغش چشم گردون خیره شد   |
| زان جلال ایزدی کز جلوه اش    | مهر و مه در چشم دشمن تیره شد |
| تا بدانجا کز گذشت روزگار     | داستان خسروان از یاد رفت     |
| تا بدانجا کز نهیب تند باد    | خوشه های زرنشان بر باد رفت   |
| اشک گرمی در دو چشمش حلقه بست | بر کلامش لرزه اندوه ریخت     |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| تا نبینم در نگاهش یاس را    | دیده اش از دیده من می گریخت   |
| گفت: دیدی با زبان پاک ما    | کینه توزی های آن تازی چه کرد؟ |
| گفتمش: فردوسی پاکیزه رای    | دیدی اما در سخن سازی چه کرد؟  |
| گفت: دیدی پتک شوم روزگار    | بارگاه تاجداران راشکست؟       |
| گفتم: اما اشک خاقانی چولعل  | تاج شد بر تارک ایوان نشست     |
| گفت: دیدی دست خصم تیره رای  | جلوه را از نامه تنسر گرفت؟    |
| گفتم: اما دفتر ما زیب ورنگ  | از هزاران تنسر دیگر گرفت      |
| گفت: از پرویز، جز افسانه ای | نیست باقی زان طلایی بوستان    |
| گفتمش با سعدی شیرین سخن     | رو به سوی بوستان با بوستان    |
| گفت: از چنگ نکيسا نغمه یی   | از چه رو دیگر نمی آید به گوش؟ |
| گفتمش: با شعر حافظ نغمه ها  | سر دهد در گوش پندارت سروش     |
| گفت: دیدی زیر تیغ دشمنان    | رونق فرش بهارستان نماند؟      |
| گفتمش: اما ز جامی یادکن     | کز سخن گل در بهارستان فشاند   |
| گفت: در بنیان استغای ما     | آتشی فرهنگ سوزانگیختند        |
| گفتم: اما سالها بگذشت وباز  | دست در دامان ما آویختند       |
| لفظ تازی گوهری گر عرضه کرد  | زادگاه گوهرش دریای ماست       |
| در جهان، ماهی اگر تابنده شد | آفتابش بو علی سینای ماست      |
| زیستن در خون ما آمیزه بود   | نیستی را روح ما هرگز ندید     |
| ققنسی گر سوخت، از خاکسترش   | ققنسی پر شور آمد پدید         |
| جسم ما کوه است، کوهی استوار | کوه را اندیشه از کولاک نیست   |
| روح ما دریاست، دریایی عظیم  | هیچ دریا را ز طوفان باک نیست  |
| آنهمه سیلابهای خانه کن      | سوی دریا آمد و آرام شد        |

هر که در سر پخت سودایی ز نام      پیش ما نام آوران گمنام شد

جنگ فاجعه ای است که پیامد مخرب مادی، اجتماعی و روانی آن را  
کرانی نیست. آزادگان همواره در صف مردم مستقیم با اعتراض به جنگ و  
تلاش برای توقف آن و یا غیر مستقیم با نشان عمق فاجعه جنگ و پیامد مخرب  
آن از جنگ افروزی سیاستمداران عوامفریب انتقاد کردند. این شعر هیچگونه  
تعبیر و تفسیر نمی خواهد، تنها در خور اندیشیدن است:

### مردی که یک پا ندارد

شلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد  
خشم است و آتش نگاهش، یعنی: تماشا ندارد  
رخساره می تابم از او به چشمم نشسته  
بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد  
بادا که چون من مبادا چل سال رنجش پس از این  
- خود گرچه رنج است بودن "بادا مبادا" ندارد -  
با پای چالاک پیما دیدی چه دشوار رفتم  
تا چون او که پایی چالاک پیما ندارد؟  
تق تق کنان چوبدستش روی زمین می نهد مهر  
با آن که ثبت حضورش حاجت به امضا ندارد  
لبخند مهرم به چشمش خاری شد و دشنه یی شد  
این خویگر با درشتی نرمی تمنا ندارد  
بر چهره ی سرد و خشکش پیدا خطوط ملال است  
یعنی که با کاهش تن جانی شکبیا ندارد  
گویم که با مهربانی خواهم شکیبایی از او  
پندش دهم مادرانه گیرم که پروا ندارد  
رو می کنم سوی او باز تا گفت و گویی کنم ساز  
رفته ست و خالی ست جایش مردی که یک پا ندارد  
اردیبهشت ۶۸

زنان ایران علیرغم اینکه تشکلی نداشتند اعتراضاتی را علیه تدوین قانون اساسی سازمان دادند. شعر زیر را سیمین بهبهانی در تجمع معترضان زنان نسبت به قانون اساسی در تهران خواند:

### لا ف ز برتری کم زن!

لا ف ز برتری کم زن، سنگ برابرت هستیم  
تیر به ما چه می باری، نیمه دیگر ت هستیم  
تخم بی روانت را در تن خویش جان دادیم  
حرمت ما نگه می دار خالق و مادرت هستیم  
عزت و امن و آسایش، می طلبی ز ما؟  
آری از دل خود اگر پرسی، همسر و دلبرت هستیم  
حق طلبان و همراهیم، زنده و شاد و سرپاییم  
گام بزن بیا با ما، ما همه یاورت هستیم  
حق حیات کاملتر، گرچه به کام شیر اندر  
مطلب ماست باور کن، تشنه باورت هستیم



سیمین بهبهانی

بخشی از سروده های سیمین بهبهانی بی آن که گزاشگر خبر باشد روایت منظوم تحولات یکی از حساس ترین دوره های تاریخ معاصر ایران است. گرچه این سروده ها معلول و متأثر از وقایع زمان و دوره ای خاص است ولی از زمان و مکان فراتر می رود، صورت کلی و عمومی و انسانی پیدا می کند:

نوبت اقرار زن تا چار شد،  
حکم دین از رجم او ناچار شد  
این گره را دست حاکم باز کرد؛

راز پنهان فاش در بازار شد.  
 مومنان را شرع انور زد صلا؛  
 سینه هاشان مشرق الانوار شد.  
 این یکی بر بام شد، آن بر درخت؛  
 سنگ و نیرو محض دین ایثار شد.  
 کم کمک در دست ها یارا نماند؛  
 شوق اندک، خستگی بسیار شد.  
 زن هنوزش نیمه جانی مانده بود،  
 پاسدارش هفت جان شد، یار شد؛  
 تخته سیمانی فراز آورد و سخت  
 بر سرش کوبید و ختم کار شد. . . .  
 گفتم از امداد غیبی دان که دین  
 با زمان همرنگ و همرفتار شد؛  
 عصر سیمان است و عصر سنگ نیست؛  
 سنگسار القصه سیمانسار شد



سیمین بهبهانی

## محمد علی اسلامی ندوشن: لزوم مشارکت همه

محمد علی اسلامی ندوشن (متولد ۱۳۰۴) در مقدمه کتاب «ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم» می نویسد:

بشر امروز که نسبت به سرنوشت خود آگاهی و بیداری به هم زده است، نمی‌تواند مدّت درازی با اندیشه‌های پراکنده، امیدهای واهی و «شبه دموکراسی» زندگی کند. نگران آینده خود است و میل دارد که در مسیر اطمینان‌بخشی بیفتد. این مسیر هرچه باشد باید از طریق رأی آزاد مردم تعیین گردد؛ یعنی این احساس به آنان بدهد که در تعیین مشی و امر اداره کشور مشارکت آنها منظور شده است. آشکارا می‌بینیم که همه تجربه‌های دیگر که مبتنی بر حکومت کردن «عده معدود» بوده است، با ناکامی مواجه گردیده است، زیرا این عده معدود پس از چندی کارشان به فساد انجامیده و برای حفظ موقع خود و پوشانیدن این فساد ناگزیر بوده‌اند که با آمیخته‌ای از «زور و فریب» به فرمان راندن پردازند، و برای لوت کردن گناهی به گناهی دیگر دست بزنند. اینان سال به سال بر مقدار «زور و فریب» افزوده‌اند تا سرانجام تاب تحمل مردم به پایان برسد و کار به انفجار بکشد.

نمی‌توان باور کرد که با توجّه به طبیعت و ذات انسان هیچ پیشرفت اصیل بتواند بدون وجود آزادی - یا تصوّر آزادی - صورت‌پذیر باشد.

در کتاب «گفته‌ها و نا گفته‌ها» می‌نویسد: "اگر انقلابی صورت گرفته است - که گرفته - باید بهترین افراد ایران، صرف نظر از آن که تا چه اندازه متظاهر به ظواهر دین باشند، صرف نظر از آن که تا چه اندازه مورد لطف روحانیت باشند، در کار مملکت مشارکت پیدا کنند."

## مصطفی رحیمی: جمهوری مطلق نه با پسوند "اسلامی"

مصطفی رحیمی (۱۳۸۱ - ۱۳۰۵) استاد دانشگاه، نویسنده و مترجم با ترجمه‌هایی از سارتر، دوبوار، کامو، برشت و دیگران در شناسایی مکاتب فلسفی و هنری و ادبیات غرب در ایران کوشید و با تألیفات متعددی به ویژه به جایگاه و نقش روشنفکر در اجتماع پرداخت. پس از دانشکده حقوق دانشگاه تهران در دانشگاه سوربن دوره دکتری خود را گذراند. در بازگشت به تهران وارد دادگستری شد. در سال‌های دهه ۴۰ به ترجمه پرداخت، و مدتی در دانشگاه تهران ادبیات غرب را تدریس کرد.

در روزهای اواخر دیماه ۱۳۵۷، روزنامه‌آیندگان در شماره دهم دیماه، نامه‌ای را با امضای دکتر مصطفی رحیمی، خطاب به سید روح‌الله خمینی، مبنی بر دلایل شخص‌اش در مخالفت با مدل حکومتی «جمهوری اسلامی»، که حتی در آن زمان هنوز حتی صحبتی از ولایت فقیه نبود، منتشر کرد. عنوان نامه بود: «چرا با جمهوری اسلامی مخالفم». این نامه سرگشاده هشدارآمیز خطاب به خمینی یک روز پیش از خروج شاه از ایران و کمتر از دو هفته مانده به بازگشت خمینی از حومه پاریس به تهران نوشته و در آن خطاب به خمینی، روشن‌بینانه نسبت به شکل‌گیری یک «جمهوری استبدادی» در ایران هشدار داده است.

رحیمی در ابتدا چهار مورد از نظریات آیت الله خمینی را برشمرده و تاکید کرده که به عنوان یک شیعه و شیعه‌زاده با تمام آن موارد موافق است. این موارد مخالفت با استبداد (مخالفت با حکومت پهلوی)، مخالفت با امپریالیسم آمریکا و هر دولت امپریالیستی، مخالفت با سیاست شوروی، چین و هر دولت کمونیستی، مخالفت با دولت "صهیونیستی" اسرائیل و موافقت با حقانیت مبارزه مردم فلسطین است.

به گفته آقای رحیمی، موقعیت آیت خمینی در آن زمان در وضعی بود که "هیچکس دیگر نمی‌توانست هم سخنگوی ملت زجر کشیده ایران در برابر رژیم سراسر فساد کنونی باشد و هم صدای خود را در برابر دولت‌های بزرگ ستمکار" بلند کند اما در عین حال می‌نویسد که موضوع نوشتن نامه برشمردن "نکته‌هایی ست که تا آنجا که من می‌دانم تاکنون کسی از داخل کشور آشکارا به شما ننوشته است."

مصطفی رحیمی در این نامه می‌نویسد که "راه‌هایی بشر تلفیق دو اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم است که گرچه از غرب آمده اما همه فرهنگ‌ها در تکوین آن نقش داشته‌اند و تلفیق این دو کار آسانی نیست و بر عهده همه ملت‌هاست."

به اعتقاد او چیزی که دموکراسی را از پا انداخته سرمایه‌داری است و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده، قدرت عجین شده با کمونیسم است.

رحیمی شخصا به گونه‌ای حکومت سوسیال دموکرات گرایش داشت اما آنچه باعث اهمیت نامه او می‌شد هشدار و واهمه او از تبدیل حکومت دین‌سالار (theocracy) در حال تاسیس و ورود به نظام انقلابی وادی "خودکامگی" بود.

مصطفی رحیمی در این نامه به آیت‌الله خمینی پیشنهاد کرده است که "اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده ای از مردم [یعنی صنفی از آنها مانند صنف روحانیت]، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، [در این صورت] نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده‌اید، بلکه در قرن مادی‌گرایی ما (نه به معنای فلسفی بلکه به معنای نفی معنویت) به روحانیت و معنویت بعد عظیمی بخشیده‌اید."

به نظر او در یک جمهوری جز این، "تعصب جای تفکر را می‌گیرد" و به جای تقویت و رشد استعدادهای نهفته مردم، تقویت و قدرتمند شدن رهبران یک صنف که روحانیون باشد، صورت می‌گیرد، امری که آنان را به اعتقاد رحیمی "زبون و خطرپذیر" می‌کند.

رحیمی در ادامه می‌نویسد به نظر او، جمهوری اسلامی یعنی اینکه حاکمیت متعلق با روحانیون باشد که این برخلاف چیزی است که در انقلاب مشروطیت به دست آمد، تا آن که به خواست مشروطه خواهان "قوای مملکت ناشی از ملت باشد."

اشاره مصطفی رحیمی به این اصل نگاه او به حقوق اساسی را نیز نشان می‌دهد و در ادامه می‌نویسد که "بدین گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی به بحث ولایت شاه و ولایت فقیه پایان داده است . . . دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هرچه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است . . . بنابراین، جمهوری باید مطلق باشد."

نکته دیگری که رحیمی در این نامه خطاب به آیت‌الله خمینی هشدار می‌دهد این است که "مقام سیاسی، و قدرت فی‌نفسه و بالضروره فسادآور است مگر آن که جنبه اعتراض داشته باشد."

رحیمی تاکید می‌کند منظورش از فساد در قدرت به دلیل ورود افراد ناباب به آن نیست بلکه "سخن بر سر سیاستمداران با حسن نیت و دلسوز مردمی است که با حسن نیت تمام و مردم دوستی تمام قدرت سیاسی را در دست خود یا طرفداران خود می‌گیرند و صرف وجود همین قدرت - نبودن مخالف - لزوم به کرسی نشاندن ضوابط و قواعد معین و تعیین شده از پیش، کارشان را به تباهی می‌کشاند."



نویسنده نامه به آیت الله خمینی می‌گوید روحانیت نباید خود را به اغراض قدرت سیاسی که سکولار است آلوده کند تا "همیشه به عنوان یک قدرت معنوی اعتراضی در کنار مردم باشد."

مصطفی رحیمی خطاب به آیت الله خمینی این احتمال را هم مطرح کرده که شاید برخی روحانیون نمی‌خواهند زمام امور را در دست بگیرند اما می‌خواهند در "وضع قوانین و اجرای عدالت" نظارت کنند تا مطابق با موازین اسلام باشد.

در مقطع تشکیل دولت موقت به نخست وزیری مهدی بازرگان، گفته می‌شد در کنار هر نیروی متخصص یک "نیروی متعهد" نیز باشد.

در ماه های اول انقلاب بهمن ۵۷ در برخی وزارتخانه‌ها یک روحانی به عنوان معاون وزیر ایفای نقش می‌کرد. حال یا واقعا نقش ناظر بودند یا بنا به نظری می‌خواستند کار اجرایی بیاموزند اما مصطفی رحیمی موضوع را این چنین با بنیانگذار جمهوری اسلامی در میان می‌گذارد:

می‌پرسم این نظارتها به چه صورتی خواهد بود. اگر نظارت بیرون از داشتن حق خاص در مجلس و دادگستری باشد (مانند نظارت نویسندگان در کشورهای دموکراسی در کار دولت، البته با اعمال نظر روحانی) این کار به بهترین صورت خود در جمهوری مطلق میسر است پس چنین کسانی منطقا باید حاکمیت بی قید و شرط ملت را بپذیرند و در راه تحقق آن بکوشند و پس از آن که حکومت ملی مستقر شد، طبیعی ترین امور نظارت معنوی کسانی است که خود در ایجاد آن بزرگترین سهم را داشته اند. باید به مردم اعتماد کرد. و اگر منظور از نظارت داشتن، حق وتو در قوه قانون گذاری یا اعمال اختصاصی قضاوت است این امر با موازین جمهوری مغایرت آشکار دارد.

مصطفی رحیمی خطاب به آیت الله خمینی می‌نویسد که انقلاب بدون جدل و گفت‌وگو ممکن است پیروز شود اما محال است که بدون آن قوام و ادامه یابد.

به عقیده او از آنجا که در ایران اختلاف اندیشه میان گروه‌ها و جمعیت‌های مبارز وجود دارد با توجه به سابقه استبداد و مسدود بودن فضای آزاد گفت‌وگو،

امکان در پیله خود رفتن این گروه‌ها بسیار است که می‌تواند منجر به دشمنی شود.

تنها ایجاد فضای آزاد بلاشرط برای گفت‌وگو می‌تواند ترغیب به هم‌دلی کند. بنابراین تشکیل جبهه مشترک بین همه گروه‌ها که رحیمی از آن با عبارت "ساختن بنایی با چند ستون و هرچه ستونها پابرجاتر. بنای اصلی استوارتر" یاد می‌کند.

آقای رحیمی در پایان نامه خود با لحنی صادقانه و همراه با خوش‌بینی نسبت به رهبر آینده ایران می‌نویسد: "اگر هسته‌های امید بخش آزادی و آزاد فکری در گفته‌های شما نمی‌بود، هرگز این نامه را به عنوان آن جناب نمی‌نوشتیم. هراس من از کسانی است که تا دیروز می‌گفتند بیایید با کمک مذهب، ملت را بر ضد دشمن مشترک به حرکت درآوریم فردا هر گروهی در بیان عقاید خود آزاد خواهد بود و امروز، به جای این که به حرف من و امثال من گوش کنند در فکر دوخت لباس وکالت و وزارت اند."

مصطفی رحیمی بعدها در آستانه برگزاری رفراندوم قانون اساسی ایران کتاب اصول حکومت جمهوری را منتشر کرد که درباره اساس جمهوری به معنای مطلق آن بود. آقای رحیمی سه سال بعد از نگارش نامه اش خطاب به آیت الله خمینی در روزنامه آیندگان، به علت نوشتن متنی به اسم «عصرانه حکومت قانون» در سال ۱۳۶۰ بیش از سه ماه بازداشت شد.

او تا زمان مرگش در نهم مرداد ۱۳۸۱ مورد غضب حکومت ایران قرار داشت.

## هوشنگ ابتهاج: زندگی چیست؟ عشق ورزیدن

هوشنگ ابتهاج (متولد ۱۳۰۶) از سرودن شعر های عاشقانه آغاز کرد و سپس به شعر اجتماعی روی آورد.

### سماع سوختن

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| عشق شادی ست، عشق آزادی ست | عشق آغاز آدمی زادی ست   |
| عشق آتش به سینه داشتن است | دم همت بر او گماشتن است |
| عشق شوری ز خود فراینده ست | زایش کهکشان زاینده ست   |

تپش نبض باغ در دانه ست  
 جنبشی در نهفت پرده ی جان  
 زندگی چیست؟ عشق ورزیدن  
 زنده است آن که عشق می ورزد  
 آدمی زاده را چراغی گیر  
 خویشتن سوزی انجمن فروز  
 آتش این چراغ سحر آمیز  
 آدمی بی زلال این آتش  
 تنگ و تاری اسیر آب و گل است  
 صنما گر بدی و گر نیکی  
 آتشی در تو می زند خورشید  
 چون درخت آمدی، زغال مرو  
 میوه چون پخته گشت و آتشگون  
 سیب و به نیست میوه ی این دار  
 خشك و تر هر چه در جهان باشد  
 سوختن در خوای نور شدن  
 کوه هم آتش گداخته بود  
 آتشی بود آسمان آهنگ  
 ثقل و سردی سرشت خارا نیست  
 سنگ ازین سرگذشت دل تنگ است  
 مگرش کوره در گذار آرد  
 سنگ بر سنگ چون بسایی تنگ  
 برق چشمی است در شب دیدار  
 خنده نور است کز رخ شاداب  
 نور خود چیست؟ خنده ی هستی  
 هستی از ذوق خویش سرمست است  
 نور در هفت پرده پیچیده ست  
 رنگ پیراهن است سرخ و سپید  
 بر درختی نشسته ساری چند  
 زان سیاهی که مختصر گیرند  
 ذره انباشتی و تن کردی  
 تن که بر تن همیشه مشتاق است  
 رود بودی روان به سیر و سفر

در شب پيله رقص پروانه ست  
 در بن جان زندگی پنهان  
 زندگی را به عشق بخشیدن  
 دل و جانش به عشق می ارزد  
 روشنایی پرست شعله پذیر  
 شب نشینی هم آشیانه ی روز  
 عشق آتش نشین آتش خیز  
 مشت خاکی ست پر کدورت و غش  
 صنمی سنگ چشم و سنگ دل است  
 تو شبی، بی چراغ تاریکی  
 کنده ات باز شعله ای نکشید؟  
 میوه ای، پخته باش، کال مرو  
 می زند شهد پختگی بیرون  
 میوه اش آتش است آخر کار  
 مایه ی سوختن در آن باشد  
 سبك از حبس خویش دور شدن  
 بر فراز و فرود تاخته بود  
 دم سرد که کرد او را سنگ؟  
 نور در جسم خویش زندانی ست  
 فکر پرواز در دل سنگ است  
 آن روان روانه باز آرد  
 به جهد آتش از میان دو سنگ  
 خنده ای جسته از لبان دو یار  
 می تراود چو ماهتاب از آب  
 خنده ای از نشاط سرمستی  
 رقص مستانه اش ازین دست است  
 تا درین آبگینه گردیده ست  
 جان نور برهنه نتوان دید  
 چند سار است بر درخت بلند؟  
 آسمان پر شود چو پر گیرند  
 خویشتن را جدا ز من کردی  
 جفت جویی ز جفت خود طاق است  
 از چه دریا شدی درنگ آور؟

ذره انباشی چو توده ی دود  
 تخته بند تتی، چه جای شکیب؟  
 مشرق و مغرب است هر گوشت  
 گل سوری که خون جوشیده ست  
 آن که از گل و گلاب می گیرد  
 جان خورشید بسته در شیشه ست  
 پری جان اوست بوی گلاب  
 لاله ها پیک باغ خورشیدند  
 چون پیامی که بود، آوردند  
 برگ، چندان که نور می گیرد  
 وامدار است شاخ آتش جو  
 شاخه در کار خرقه دوختن است  
 دل دل دانه بزم یاران است  
 عطر و رنگ و نگار گرد همند  
 چهره پرداز گل ز رنگ و نگار  
 گل جواب سلام خورشیدست  
 نرم و نازک از آن نفس که گیاه  
 چشم سبزش به سوی خورشیدست  
 دم آهی که در دلش خفته ست  
 دل خورشید نیز مایل اوست  
 دانه از آن زمان که در خاک است  
 سرگذشت درخت می داند  
 گرچه با رقص و ناز در چمن است  
 آن درخت کهن منم که زمان  
 دست و دامن تهی و پا در بند  
 شبم از بی ستارگی، شب گور  
 آذرخشم گهی نشانه گرفت  
 بر سرم آشیانه بست کلاغ  
 مرغ شب خوان که با دلم می خواند  
 آهوان گم شدند در شب دشت  
 گر نه گل دادم و بر آوردم  
 دست هیزم شکن فرود آمد  
 کنده ی پر آتش اندیشم

ورنه هر ذره آفتابی بود  
 بدر آی از سراچه ی ترکیب  
 آسمان و زمین در آغوش  
 شیرهی آفتاب نوشیده ست  
 شیرهی آفتاب می گیرد  
 شیشه از نازکی در اندیشه ست  
 می پرد از گلابدان به شتاب  
 که نصیبی به خاک بخشیدند  
 هم به خورشید باز می گردند  
 باز پس می دهد چو می میرد  
 وام خورشید می گزارد او  
 در خیالش سماع سوختن است  
 چون شب قدر نور باران است  
 تا سپیده دمان ز گل بدمند  
 نقش خورشید می برد در کار  
 دوست در روی دوست خندیدست  
 سر بر آرد ز خاک سرد و سیاه  
 پیش از آتش به خواب می دیدست  
 یال خورشید را بر آشفته ست  
 زان که این دانه پاره ی دل اوست  
 با دلش آفتاب ادراک است  
 رقم سرنوشته می خواند  
 سرنوشت درخت سوختن است  
 بر سرم راند بس بهار و خزان  
 سر کشیدم به آسمان بلند  
 در دلم گرمی ستاره ی دور  
 که تگرگم به تازیانه گرفت  
 آسمان تیره گشت چون پر زاغ  
 رفت و این آشیانه خالی ماند  
 آه از آن رفتگان بی برگشت  
 بر سری چند سایه گستردم  
 در دل هیمة بوی دود آمد  
 آرزومند آتش خویشم

## سیاوش کسرایی: ستایشگر زندگی، امید، کوشش و بهروزی انسان

سیاوش کسرایی (۱۳۷۵ - ۱۳۰۶ ه. خ.) که پس از کودتای ۲۸ مرداد ممنوع القلم شده بود در اشعار عاشقانه، اجتماعی و حماسی خود همواره ستایشگر زندگی، امید، کوشش و بهروزی انسان است. آرش کمانگیر او که در سال ۱۳۳۷ سروده شد، سالها زمزمه جوانان رزمنده ایران بود.

### آرش کمانگیر

به سردار امید، خسرو روزبه

برف می بارد؛  
برف می بارد به روی خار و خاراسنگ.  
کوه ها خاموش،  
دره ها دلتنگ؛  
راه ها چشم انتظار کاروانی با صدای زنگ...  
بر نمی شد گر ز بام کلبه های دودی،  
یا که سوسوی چراغی گر پیامی مان نمی آورد،  
رد پا ها گر نمی افتاد روی جاده ها لغزان،  
ما چه می کردیم در کولاک دل آشفته دمسرد؟  
آنک، آنک کلبه ای روشن،  
روی تپه، روبروی من...  
در گشودندم.  
مهربانی ها نمودندم.  
زود دانستم، که دور از داستان خشم برف و سوز  
در کنار شعله آتش  
قصه می گوید برای بچه های خود عمو نوروز  
گفته بودم زندگی زیباست  
گفته و ناگفته، ای بس نکته ها کاین جاست  
آسمان باز  
آفتاب زر  
باغهای گل

دشت های بی در و پیکر.  
 سر بُرون آوردن گل از درون برف  
 تاب نرم رقص ماهی در بلور آب  
 بوی خاک عطر باران خورده در کهسار  
 خواب گندمزارها در چشمه مهتاب  
 آمدن، رفتن، دویدن  
 عشق ورزیدن  
 غم انسان نشستن  
 پا به پای شادمانی های مردم پای کوبیدن.  
 کار کردن، کار کردن  
 آرمیدن  
 چشم انداز بیابان های خشک و تشنه را دیدن  
 جرعه هایی از سبوی تازه آب پک نوشیدن.  
 گوسفندان را سحرگاهان به سوی کوه راندن  
 همنفس با بلبلان کوهی آواره خواندن  
 در تله افتاده آهوچکان را شیر دادن  
 نیمروز خستگی را در پناه دره ماندن  
 گاه گاهی  
 زیر سقف این سفالین بامهای مه گرفته  
 قصه های در هم غم را ز نم های باران شنیدن  
 بی تکان گهواره رنگین کمان را  
 در کنار بان ددین  
 یا شب برفی  
 پیش آتش ها نشستن  
 دل به رویاهای دامنگیر و گرم شعله بستن  
 آری آری زندگی زیباست  
 زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست  
 گر بیفروزش رقص شعله اش در هر کران پیداست  
 ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست  
 پیر مرد آرام و با لبخند  
 کنده ای در کوره افسرده جان افکند  
 چشم هایش در سیاهی های کومه جست و جو می کرد

زیر لب آهسته با خود گفتگو می کرد  
 زندگی را شعله باید بر فروزنده  
 شعله ها را همیشه سوزنده  
 جنگلی هستی تو ای انسان  
 جنگل ای روییده آزاده  
 بی دریغ افکنده روی کوهها دامن  
 آشیان ها بر سر انگشتان تو جاوید  
 چشمه ها در سایبان های تو جوشنده  
 آفتاب و باد و باران بر سرت افشان  
 جان تو خدمتگر آتش  
 سر بلند و سبز باش ای جنگل انسان  
 زندگانی شعله می خواهد صدا سر داد عمو نوروز  
 شعله ها را همیشه باید روشنی افروز  
 کودکانم داستان ما ز آرش بود  
 او به جان خدمتگزار باغ آتش بود  
 روزگاری بود  
 روزگار تلخ و تاری بود  
 بخت ما چون روی بدخواهان ما تیره  
 دشمنان بر جان ما چیره  
 شهر سیلی خورده هذیان داشت  
 بر زبان بس داستانهای پریشان داشت  
 زندگی سرد و سیه چون سنگ  
 روز بدنامی  
 روزگار ننگ  
 غیرت اندر بندهای بندگی پیچان  
 عشق در بیماری دلمردگی بیجان  
 فصل ها فصل زمستان شد  
 صحنه گلگشت ها گم شد نشستن در شبستان شد  
 در شبستان های خاموشی  
 می تراوید از گل اندیشه ها عطر فراموشی  
 ترس بود و بالهای مرگ  
 کس نمی جنبید چون بر شاخه برگ از برگ  
 سنگر آزادگان خاموش

خیمه گاه دشمنان پر جوش  
 مرزهای ملک  
 همچو سر حدات دامنگستر اندیشه بی سامان  
 برجهای شهر  
 همچو باروهای دل بشکسته و ویران  
 دشمنان بگذشته از سر حد و از بارو  
 هیچ سینه کینه‌ای در بر نمی اندوخت  
 هیچ دل مهری نمی ورزید  
 هیچ کس دستی به سوی کس نمی آورد  
 هیچ کس در روی دیگر کس نمی خندید  
 باغهای آرزو بی برگ  
 آسمان اشک ها پر بار  
 گر مرو آزادگان دربند  
 روسپی نامردان در کار  
 انجمن ها کرد دشمن  
 رایزن ها گرد هم آورد دشمن  
 تا به تدبیری که در ناپک دل دارند  
 هم به دست ما شکست ما بر اندیشند  
 نازک اندیشانشان بی شرم  
 که مباداشان دگر روزی در چشم  
 یافتند آخر فسونی را که می جستند  
 چشم ها با وحشتی در چشمخانه هر طرف را جست و جو می کرد  
 وین خبر را هر دهانی زیر گوشی بازگو می کرد  
 آخرین فرمان آخرین تحقیر  
 مرز را پرواز تیری می دهد سامان  
 گر به نزدیکی فرود آید  
 خانه هاما تنگ  
 آرزومان کور  
 ور بپرد دور  
 تا کجا؟ تا چند؟  
 آه کو بازوی پولادین و کو سر پنجه ایمان؟  
 هر دهانی این خبر را بازگو می کرد  
 چشم ها بی گفت و گویی هر طرف را جست و جو می کرد



پیر مرد اندوهگین دستی به دیگر دست می سایید  
 از میان دره های دور گرگی خسته می نالید  
 برف روی برف می بارید  
 باد بالش را به پشت شیشه می مالید  
 صبح می آمد پیر مرد آرام کرد آغاز  
 پیش روی لشکر دشمن سپاه دوست دشت نه دریایی از سرباز  
 آسمان الماس اخترهای خود را داده بود از دست  
 بی نفس می شد سیاهی دردها صبح  
 باد پر می ریخت روی دشت باز دامن البرز  
 لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت درد آور  
 دو دو و سه سه به پیچ پیچ گرد یکدیگر  
 کودکان بر بام  
 دختران بنشسته بر روزن  
 مادران غمگین کنار در  
 کم کمک در اوج آمد پیچ پیچ خفته  
 خلق چون بحری بر آشفته  
 به جوش آمد  
 خروشان شد  
 به موج افتاد  
 برش بگرفت و م ردی چون صدف  
 از سینه بیرون داد  
 منم آرش  
 چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن  
 منم آرش سپاهی مردی آزاده  
 به تنها تیر ترکش آزمون تلختان را  
 اینک آماده  
 مجویدم نسب  
 فرزندان رنج و کار  
 گریزان چون شهاب از شب  
 چو صبح آماده دیدار  
 مبارک باد آن جامه که اندر رزم پوشندش  
 گوارا باد آن باده که اندر فتح نوشندش  
 شما را باده و جامه

گوارا و مبارک باد  
 دلم را در میان دست می گیرم  
 و می افشارمش در چنگ  
 دل این جام پر از کین پر از خون را  
 دل این بی تاب خشم آهنگ  
 که تا نوشم به نام فتحتان در بزم  
 که تا بکوبم به جام قلبتان در رزم  
 که جام کینه از سنگ است  
 به بزم ما و رزم ما سبو و سنگ را جنگ است  
 در این پیکار  
 در این کار  
 دل خلقی است در مشتم  
 امید مردمی خاموش هم پشتم  
 کمان کهکشان در دست  
 کمانداری کمانگیرم  
 شهاب تیزرو تیرم  
 ستیغ سر بلند کوه ماوایم  
 به چشم آفتاب تازه رس جایم  
 مرا نیر است آتش پر  
 مرا باد است فرمانبر  
 و لیکن چاره را امروز زور و پهلوانی نیست  
 رهایی با تن پولاد و نیروی جوانی نیست  
 در این میدان  
 بر این پیکان هستی سوز سامان ساز  
 پری از جان بیاید تا فرو ننشیند از پرواز  
 پس آنگه سر به سوی آمان بر کرد  
 به آهنگی دگر گفتار دیگر کرد  
 درود ای واپسین صبح ای سحر بدرود  
 که با آرش ترا این آخرین دیداد خواهد بود  
 به صبح راستین سوگند  
 بهپنهان آفتاب مهر بار پک بین سوگند  
 که آرش جان خود در تیر خواهد کرد  
 پس آنگه بی درنگی خواهدش افکند

زمین می داند این را آسمان ها نیز  
 که تن بی عیب و جان پیک است  
 نه نیرنگی به کار من نه افسونی  
 نه ترسی در سرم نه در دلم بک است  
 درنگ آورد و یک دم شد به لب خاموش  
 نفس در سینه های بی تاب می زد جوش  
 ز پیشم مرگ  
 نقابی سهمگین بر چهره می اید  
 به هر گام هراس افکن  
 مرا با دیده خونبار می پاید  
 به بال کرکسان گرد سرم پرواز می گیرد  
 به راهم می نشیند راه می بندد  
 به رویم سرد می خندد  
 به کوه و دره می ریزد طنین زهرخندش را  
 و بازش باز میگیرد  
 دلم از مرگ بیزار است  
 که مرگ اهرمن خو آدمی خوار است  
 ولی آن دم که ز اندوهان روان زندگی تار است  
 ولی آن دم که نیکی و بدی را گاه پیکار است  
 فرو رفتن به کام مرگ شیرین است  
 همان بایسته آزادگی این است  
 هزاران چشم گویا و لب خاموش  
 مرا پیک امید خویش می داند  
 هزاران دست لرزان و دل پر جوش  
 گهی می گیردم گه پیش می راند  
 پیش می ایم  
 دل و جان را به زیور های انسانی می آریم  
 به نیرویی که دارد زندگی در چشم و در لبخند  
 نقاب از چهره ترس آفرین مرگ خواهم کند  
 نیایش را دو زانو بر زمین بنهاد  
 به سوی قله ها دستان ز هم بگشاد  
 بر آ ای آفتاب ای توشه امید  
 بر آ ای خوشه خورشید

تو جوشان چشمه ای من تشنه ای بی تاب  
 برآ سر ریز کن تا جان شود سیراب  
 چو پا در کام مرگی تند خو دارم  
 چو در دل جنگ با اهریمنی پر خاش جو دارم  
 به موج روشنایی شست و شو خواهم  
 ز گلبرگ تو ای زرینه گل من رنگ و بو خواهم  
 شما ای قله های سرکش خاموش  
 که پیشانی به تندرهای سهم انگیز می سایید  
 که بر ایوان شب دارید چشم انداز رویایی  
 که سیمین پایه های روز زرین را به روی شانه می کوبید  
 که ابر آتشین را در پناه خویش می گیرید  
 غرور و سربلندی هم شما را باد  
 امدیم را برافرازید  
 چو پرچم ها که از باد سحرگاهان به سر دارید  
 غرورم را نگه دارید  
 به سان آن پلنگانی که در کوه و کمر دارید  
 زمین خاموش بود و آسمان خاموش  
 تو گویی این جهان را بود با گفتار آرش گوش  
 به یال کوه ها لغزید کم کم پنجه خورشید  
 هزاران نیزه زرین به چشم آسمان پاشید  
 نظر افکند آرش سوی شهر آرام  
 کودکان بر بام  
 دختران بنشسته بر روزن  
 مادران غمگین کنار در  
 مردها در راه  
 سرود بی کلامی با غمی جانکاه  
 ز چشمان برهمی شد با نسیم صبحدم همراه  
 کدامین نغمه می ریزد  
 کدام آهنگ ایا می تواند ساخت  
 طنین گام های استواری را که سوی نیستی مردانه می رفتند ؟  
 طنین گامهایی را که آگاهانه می رفتند ؟  
 دشمنانش در سکوتی ریشخند آمیز  
 راه وا کردند

کودکان از بامها او را صدا کردند  
 مادران او را دعا کردند  
 پیر مردان چشم گرداندند  
 دختران بفشرده گردن بندها در مشت  
 همره او قدرت عشق و وفا کردند  
 آرش اما همچنان خاموش  
 از شکاف دامن البرز بالا رفت  
 وز پی او  
 پرده های اشک پی در پی فرود آمد  
 بست یک دم چشم هایش را عمو نوروز  
 خنده بر لب غرقه در رویا  
 کودکان با دیدگان خسته و پی جو  
 در شگفت از پهلوانی ها  
 شعله های کوره در پرواز  
 باد غوغا  
 شامگاهان  
 راه جویانی که می جستند آرش را به روی قله ها پی گیر  
 باز گردیدند  
 بی نشان از پیکر آرش  
 با کمان و ترکشی بی تیر  
 آری آری جان خود در تیر کرد آرش  
 کار صد ها صد هزاران تیغه شمشیر کرد آرش  
 تیر آرش را سوارانی که می راندند بر جیحون  
 به دیگر نیمروزی از پی آن روز  
 نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند  
 و آنجا را از آن پس  
 مرز ایرانشهر و توران بازنامیدند  
 آفتاب  
 درگریز بی شتاب خویش  
 سالها بر بام دنیا پکشان سر زد  
 ماهتاب  
 بی نصیب از شبروی هایش همه خاموش  
 در دل هر کوی و هر برزن

سر به هر ایوان و هر در زد  
 آفتاب و ماه را در گشت  
 سالها بگذشت  
 سالها و باز  
 در تمام پهنه البرز  
 وین سراسر قله مغموم و خاموشی که می بینید  
 وندرون دره های برف آلودی که می دانید  
 رهگذرهایی که شب در راه می مانند  
 نام آرش را پیایی در دل کهسار می خوانند  
 و نیاز خویش می خواهند  
 با دهان سنگهای کوه آرش می دهد پاسخ  
 می کندشان از فراز و از نشیب جادهها آگاه  
 می دهد امید  
 می نماید راه  
 در برون کلبه می بارد  
 برف می بارد به روی خار و خارا سنگ  
 کوه ها خاموش  
 دره ها دلتنگ  
 راهها چشم انتظاری کاروانی با صدای زنگ  
 کودکان دیری است در خوابند  
 در خوابست عمو نوروز  
 می گذارم کنده ای هیزم در آتشدان  
 شعله بالا می رود پر سوز

شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۳۷

## آذرنوش صنیع [ابتهاج]: نخستین زن بانکدار ایرانی

دکتر آذر ابتهاج در بابل بدنیا آمد. او یکی از نخستین زنان استاد، یکی از اعضای هیئت مدیره بانک ایرانیان و نخستین زن بانکدار و در مقام بالای اقتصادی در ایران بود. نامش، تنها زن، در فهرست ۵۲ نفری صاحبان سرمایه و صنایع بزرگ از شورای انقلاب اعلام شد که اموالشان مصادره شد. آذر ابتهاج دانیلشک و موسس و سردبیر «مجله دندان پزشکی» هم بود.

## شفیعی کدکنی: مروج آثار روادارانہ عرفانی

شفیعی کدکنی (م. سرشک) (متولد ۱۳۱۸) محقق، شاعر و نویسنده بزرگ در شناساندن آثار روادارانہ عرفانی نقش ارزنده دارد. میراث عرفانی ایران (سه جلدی): دفتر روشنائی ۱ - (در شرح سخنان و افکار بایزید بسطامی) ۲ - نوشته بر دریا (در بیان میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی) ۳ - چشیدن طعم وقت (در شرح عرفان و افکار ابوسعید ابوالخیر) یکی از آن ده‌ها پژوهش ژرف اوست.

در آثار شفیعی کدکنی آگاهی‌بخشی و روشنگری برجسته است:  
آخرین برگ سفرنامۀ باران این است  
که زمین چرکین است.

### آوای بیداری

درین شبها  
که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر میترسد  
درین شبها  
که هر آئینه با تصویر بیگانه است  
درین شبها  
که پنهان میکند هر چشمه ای سر و سرودش را  
درین شبهای ظلمانی  
چنین بیدار و دریاوار  
توئی تنها که میخوانی  
توئی تنها که می بینی  
توئی تنها که می بینی  
هزاران کشتی کالای این آسوده بندر را  
بسوی آبهای دور، چون سیلاب در غرش  
توئی تنها که میخوانی  
رثای قتل عام و خون پامال تباران شهیدان را  
توئی تنها که میفهمی  
زبان رمز و آواز چگور ناامیدان را  
بر آن شاخ بلند، ای نغمه ساز باغ بی برگی  
بمان تا بشنوند از شور آوازت

درختانی که اینک در جوانه های سرد باغ در خوابند  
 بمان تا دشتهای روشن آئینه ها، گلهای حوباران  
 تمام نفرت و نفرین این ایام غارت را  
 ز آواز تو دریابند  
 تو غمگین تر سرود حسرت و چاووش این ایام  
 تو بارانی ترین ابری که می گرید  
 بباغ مزدك و زردشت  
 تو عصیانی ترین خشمی که میجوشد  
 ز جام و ساغر خیام

درین شبها  
 که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر میترسد  
 و پنهان میکند هر چشمه ای سر و سرودش را  
 درین شبهای ظلمانی  
 چنین بیدار و دریاوار  
 توئی تنها که میخوانی

### **احسان طبری: بر این زمین عبث مرو، بیافرین!**

احسان طبری (۱۳۶۸ - ۱۲۹۵ ه.خ.) سیاستمدار، فیلسوف، نویسنده، شاعر و منتقد، تلاش پیگیری در معرفی فرهنگ پیشرو و اندیشه انسانگرا در ایران داشته است. او سعی فراوان کرد بخش پیشرو فرهنگ و ادب کلاسیک ایران زنده کند. آثار متعدد پژوهشی او مانند مقاله زیر دلیل این مدعاست:

#### **هنر پیمان سپرده، فرهنگ پویا**

از زمان شادروان احمد کسروی، مورخ و مبارز شهید تا زمان خسرو گلserخی شاعر و نقد نویس و مجاهد شهید، کسانی از روشنفکران مترقی که خواستند برای تحول بنیادی جامعه و حرکت سریع آن به جلو، چاره اندیشی، راهیابی و راهگشائی کنند، مسئله ی فرهنگ کلاسیک ایران و نقش هنر و بویژه شعر را مطرح کرده اند.  
 کسروی در یک سلسله از آثار خود مانند "فرهنگ است یا نیرنگ"، "حافظ چه می گوید"، "در پیرامون ادبیات" و غیره ادعانامه ی شدیدی علیه ادبیات کلاسیک ما و فرهنگ کلاسیک ما و فرهنگیان



معاصر دولتخواه که می کوشیدند و می کوشند این فرهنگ را افزار مقاصد ارتجاعی قرار دهند، صادر کرده است. در آثار برخی از مبارزان امروزی و از آن جمله مبارز شهید خسرو گلسترخی انتقاد از "فرهنگ مومیائی" و خواست آنکه "فرهنگی پویا" جانشین آن شود، انتقاد از شعر کلاسیک تا حد نفی آن و ستایش شیوه های نوپردازانه در شعر، طنین نیرومند و آشکاری دارد.

در این برداشت ها مسلماً هسته ی تعلقی مهمی است که نمی توان و نباید نادیده گرفت: جامعه ی ایران تشنه ی یک دگرگونی بنیادی است و در عصر دو انقلاب: یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلاب علمی و فنی در نیروهای مولده، نمی تواند در آن چارچوبی که جامعه طی قرنهای دراز در آن منجمد شده بود، باقی ماند. جامعه باید به سوی افق های نو، میزان ها و ارزش های نو، نهادها و مؤسسات نو جهش کند.

فرهنگ ادبی کلاسیک ما و دیگر رشته های هنر و به ویژه موسیقی کلاسیک ما در شرایط نظامات سنتی فئودالی-پدرشاهی، در شرایط چیرگی یک بند "دسپوتبسم شرقی" یعنی استبداد خونین شاهان ایران، در شرایط هجوم و سلطه ی بیگانگان رنگارنگ، در شرایط رکود طولانی نیروهای مولده، در شرایط فقر و تیره روزی همه گیر، زندگی کرده و تکامل یافته و لذا جراحات عمیقی از دردهای سرکوفته، آه ها و اشکهای بی امید، تسلیم های تملق آمیز، هرزگی های انحطاط آمیز، پستی ها و فرومایگی هائی ( که به قول عبید زاکانی به صورت "مذهب مختار" یعنی روش مقبول و مرسوم در آمده بود) با خود دارد. موسیقی آوازی (مقامات) و ترانه ای ما غالباً ناله و شکوه ایست بی روزنه و بی درمان که به ناچار تجهیز نمی کند، بلکه روح را میکشد و به قول معروف "شخص را به یاد بدهکاری هایش می اندازد". این ادبیات و این موسیقی بطور عمده نمی توانند افزارهای نیرومند انگیزش و بسیج به رزم خواندن، به پیروزی راندن باشند و حال آنکه به چنین افزار معنوی نیاز سوزانی داریم.

ولی از این هسته ی معقول گذشته، در احتجاجات شادروان کسروی یک سلسله استنتاجات و غلوهای نارواست. از آن جمله است نفی کامل ارزش هنری ادبیات کلاسیک ایران به ویژه ارثیه ی گرانبهای شعری

آن و از آن جمله شعر عارفانه مولوی و حافظ. اتفاقاً نکته اینجاست که آثار ادبی نثر و نظم، به ویژه نظم کلاسیک ما با آن چنان مهارت و قدرت هنری و در آن چنان ذروه خلاقیت بدیعی ایجاد شده که دارای قدرت تأثیر بی پایان است و لذا در ارزش عالی هنری آن ادنی تردیدی روا نیست. و نیز شعر عارفانه در ایران یکی از وسائل مهم مقاومت معنوی است. جای این بحث در اینجا نیست.

نیز خطا است اگر تصور کنیم ادبیات کلاسیک ما تماماً دیگر "فرهنگ مومیائی" است و نمیتواند به عنوان عنصر زنده و زندگی بخش مورد استفاده قرار گیرد. لذا باید از آن در بست صرف نظر کرد. اگر مشتی ادیبان سرسپرده ی رژیم و امپریالیسم که خود را پاسداران و متولیان این ادبیات جلوه گر میسازند آنرا به افزار دکانداری و گمراه سازی بدل کرده اند، دلیل نیست که فرهنگ ادبی ما در واقع در بست دارای سرشت ارتجاعی است. در فرهنگ ادبی شعر و نثر ما عناصر زیبا، ماندگار، رزم آفرین، جان بخش، واقعاً انسانی، که در عین حال در اوج هنری بودن است نه فقط کم نیست، بلکه فراوان است. اگر کسی از این دیدگاه، وارد بارگاه شعر و ادب فارسی بشود، در نزد استادان سخن مانند رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ، ابن یمین، جامی، صائب و دهها تن دیگر، مروارید های درخشانی خواهد یافت که دارای تابش جاویدانند.

لذا وظیفه ی ما بزرگداشت فرهنگ ادبی ایران و توضیح و تفسیر تاریخی و منطقی آن و استفاده ی بجا از آن و جدا کردن عناصر زیبا و پویای این فرهنگ از عناصر مرده و منحط است و نه برخورد یک جهته نفی و تأیید، نفرین و آفرین.

در همین زمینه باید گفت که قرار دادن ادبیات و شعر معاصر ما بمتابه ی پارسنگی در برابر ادبیات و شعر کلاسیک ما نیز نادرست است. در ادبیات و شعر معاصر نیز ما با بسیاری گرایشها، اشکال، مضامین و شیوه های سراپا مضر، انحطاطی، شکل پرستانه و غیر دموکراتیک روبرو هستیم. بندشکنی در شعر فارسی که بویژه بوسیله ی نیما یوشیخ آغاز شد اقدامی بود ضرور و به گسترش ادبی کمک رسانده است ولی نه هر بندشکنی، نه هر نوآوری به خاطر نوآوری میتواند چیزی ماندگار در تاریخ ادب ایران بیافریند. به آثار نوپردازانه باید از جهت شکل و مضمون برخوردی سختگیرانه و جدی تری داشت.

در میان شکل و مضمون، عمده مضمون است. از جهت مضمون ادبیات باید احساس مسئولیت و تعهد کند و به یاری انسان و جامعه بشتابد و مددکار اکثریت مولد و زحمتکش جامعه و دشمن پیگیر طغلیان و غارتگران اجتماعی باشد و آدمی را با صفات مثبت پیرو و در او نور ایمان و امید برافروزد و آتش رزم و طلب را شعله ور کند. روح هنرمند مانند شطی که به دریا می ریزد باید از خود تهی گردد تا آنکه دریای جامعه را غنی تر کند. تردیدی نیست که اجراء این وظیفه ی خطیر و مقدس باید به شکل هنری با شیوه های هنری، یعنی از طریق توسل به تعبیر هنری، با چهره ها و صحنه پردازیهای واقع گرایانه انجام گیرد و نه به شکل مقاله منظوم یا موعظه گری و شعاردهی روزنامه نگارانه و صدور احکام جامد.

درباره اینکه شعر و ادب نباید افزار يك درون کاوی، يك تفتن، يك تسکین خود برای شاعر باشد، بلکه باید به یاری مردم بشتابد. ادیبان و هنرشناسان سخنان ارجمندی گفته اند: ماکسیم گورکی بدرستی می گوید که "شاعر نباید لله و دایه ی روح خود باشد. بلکه بکوشد تا به پژواک جهان مبدل گردد". هگل می گوید: "هر اثر هنری گفتگوئی است مابین هنرمند و آنکس که آنسوتر ایستاده است". در قابوسنامه ی خود ما نیز این اندیشه آمده است، آنجا که می گوید: "شعر از بهر دیگران گویند، نه از بهر خویش".

برخی تصور می کنند که اگر هنرمند قبول مسئولیت و تعهد کند، ناچار خواهد شد واقعیت را به شکل معینی که با تعهد او سازگار است منعکس کند نه بدان شکلی که در واقع هست. این سخن زمانی صحیح است که تعهد هنرمند در جهت خلاف واقع، در جهت خلاف حرکت تاریخ باشد. اگر این تعهد از خود واقعیت برخیزد و در جهت تکامل تاریخی قرار داشته باشد، موجب دگرسازی و مسخ حقیقت و واقعیت نمی شود. لذا کوچکترین تضادی مابین تعهد نویسنده و واقع گرایی نیست.

باری، محتوی است که در هنر اصل قضیه است. ولی برای بیان این محتوی، هنرمند میتواند و باید اسلوبها و اشکال مختلف و ژانرهای گوناگون هنری را بکار بندد. این دیگر منوط به قریحه، ذوق، سلیقه، سبك، دید و ویژگیهای کار هنری هنرمند است که به هنر خود چه شکلی عطا کند ولی این شکل ضرورتاً باید بلیغ و دموکراتیک باشد و نه

به صورت طلسماتی برای "خواص" و نمادهای اسرارآمیز نا دریافتنی روشنفکرانه.

این استدلال که گویا پیچیدگیهای سمبولیک خوبست زیرا خواننده و شنونده را به فکر فرو میبرد و لذا تجهیز میکند، سطحی است. آری اثر هنری باید خواننده و شنونده را به فکر فرو برد. به اندیشیدن وادارد ولی نه از راه دشوارپردازی بلکه از طریق ژرف گوئی. در عین حال ما، بویژه در دوران کنونی که رژیم استبدادی مانع بیان آزاد است. استفاده ی صحیح و هنری از افزار نمادها و سمبولهای هنری را سودمند می‌شمیریم و با کسانی که آنرا نوعی ترسوئی و گریختن در پرده ی استعارات و احتراز از آشکاره گوئی می‌شمرد موافق نیستیم. ما نباید میدان تعبیر هنری را تنگ کنیم. چنین عملی سکتاریسم در هنر است.

بر پایه ی این دو اصل در مورد شکل و مضمون فرهنگ نوآورانه ی ادبی و شعری ما باید مورد بررسی نقادانه قرار گیرد تا از صورت درون کاویهای رنجبار، بحث های تجریدی، حدیث نفس و شکوه گری های انفرادی، چهره پردازی ها و صحنه سازی های مینیاتوری و انتزاعی درآید و در آن جریان خود زندگی، نبض کوبنده ی حوادثی که در اطراف ماست احساس شود. چنانکه آثار نثر و نظم فراوانی بوجود آمده است که این توقعات را بر آورده میکند.

اگر بخواهیم سخن خود را خلاصه کنیم آنست که نه نفی فرهنگ گذشته، بلکه بهره برداری درست و علمی و انقلابی از آن، نه مقابله ی فرهنگ گذشته و نو با یکدیگر، بلکه دیدن پیوند ارگانیک تاریخی میان عناصر این دو فرهنگ، نه ستایش دربست و بلا شرط نوپردازی، بلکه سیر شعر و نثر معاصر به سوی محتوی مثبت و شکل بلیغ، راه درست کار و حل صحیح مسئله است. هرگاه فرهنگ ادبی معاصر ما از ارثیه ی غنی گذشته ی خود و از چشمه های فیاض فرهنگ جهانی و زمینه ی سرشار فرهنگ فولکلوریک بهره گیرد و مسئولیت و رسالت تاریخی خود را از نظر دور ندارد، خواهد توانست به خلق آثاری درخشانتر از آنچه که تا کنون توانسته است، موفق شود.

بی اعتنائی به فرهنگ کلاسیک ما، بی خبری از فرهنگ پر تنوع جهان، بی بهرگی از فولکلور غنی ایران، بی توجهی به هدف های یک

هنر پویا در عصر طوفانی ما، نمیتواند موجب سترونی هنر و سقوط  
آن در شکل گرایی انحطاطی و مضامین پوچ نشود.

شادی، غرور و اعتماد به نفس ناشی از آفرینش را کرانی نیست. مردمی  
که می آفرینند، تولید می کنند، و می کارند، به زانو در نمی آیند، به ستوه در  
نمی آیند و درمانده نمی شوند. اینک دعوت احسان طبری به خلاقیت:

### زمین

زمین که گورگاه و زادگاه زندگان  
سرشت گاه بودنی است  
چو ازدهای جادویی  
ز ژرفنای خود بر آورد بساط نغز خرمی  
سپس به کام درکشد،  
هر آن چه در بساط هشته بُد  
به باد مرگ می دهد،  
هر آن چه را که کشته بُد  
به سوی اوست، بازگشت برگ ها و غنچه ها  
به سوی اوست، بازگشت چشم ها و دست ها  
از او بُود به رشته ها گسست ها  
به معبد شگرف اوست، آخرین نشست ها  
مشو ظنین، که این زمین نا امین  
چو رهنزی به جاده های زندگی کند کمین  
که تا تنی نهان کند، به متنِ سردِ خود کنون  
که بر زمین روی روان  
جوان کن از فروغ زندگی  
کنون که بر زمین چمی  
دمی،  
نمی ز اشك خود،  
به خاك وی نثار کن  
بر این زمین پیر  
گورگاه و زادگاه خود، گذار کن  
از او بخواه همتی  
که تا بر آن رونده ای  
نبیچی از سبیل مردمی دمی  
چو مرگ بی امان رسد،

ز راه چون درندگان  
 چنان روی به گور خود  
 که از برش نرویدا  
 گیاه لعنتی ز تو، به زیر پای زندگان.  
 زمین ز گنج نغز خود،  
 تو را نثار داده است  
 شگفتگی و خرمی به هر بهار داده است  
 ز موج نیلگون بحر  
 صید کن نصیب خود  
 به چرخ لاجورد دهر  
 پر بکش به طیب خود  
 ز جادوی گیاه ها،  
 به دست کن طیب خود.  
 نه گورگاه  
 کارگاه آدمی است، این زمین  
 همو برادر تو،  
 مادر تو،  
 یاور تو است  
 سرای آشنای گرم مهر پرور تو است؛  
 بر این زمین عبث مرو  
 بیافرین  
 بیافرین

### **مهدی اخوان ثالث: می‌رسید از نام و نانش دهید**

مهدی اخوان ثالث (۱۳۰۷ - ۱۳۶۹ هـ. خ) آئینه دار تاریخ معاصر ایران است. اخوان چندین بار به اتهام سیاسی به زندان افتاد. در سال ۱۳۶۰ جمهوری اسلامی او را از تمام مشاغل دولتی بدون حقوق بازنشسته کرد.

گاه یک اثر هنری چنان روح زمانه را در خود منعکس می کند که گویا تصویری است از احساسات هزاران انسان رنج کشیده. زمانی که هزاران خانواده به خاطر پاکسازی عقیدتی جمهوری اسلامی نانشان بریده می شود، زنده یاد مهدی اخوان ثالث در منظومه ای بنام "آئین مردان حق" اندیشه ابوالحسن

خرقانی را در شکلی نو در جامعه فریاد می کند. یادآوری تاریخ است یا زبان حال امروز؟

داستان از این قرار است: روزی مرد گرسنه ای به خانقاه بلحسن پناه جست. مریدان چون وی را دیگر پرست یافتند، به خواری از خانقاهش بیرون راندند. بلحسن چون این ماجرا بشنید، فرمود تا این جمله را برسر در خانقاه نوشتند: "نانش بدهید و نامش نپرسید که هرکس حق را بجان ارزد، بلحسن را به نان ارزد." اخوان این اندیشه انسانی را چنین بازگو می کند:

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| مگر بلحسن پیر و شیر مهان      | که خرقان از او شهره شد در جهان |
| همان شاه درویش بخشنده ذات     | سعهی صدر، او را کهین صفات      |
| دلش مهد خورشیدها و نجوم       | کز آن پرتوی گشته نور العلوم    |
| چه پیری که بر شیر گشتی سوار   | به دستش چو تازانه ای گرزه مار  |
| بفرمود بر سر در خانقاه        | نگارند این نقش خورشید و ماه    |
| هر آنکس که آید بر این در فرود | به اکرام و با آفرین و درود     |
| به هر دین و ایمان امانش دهید  | مپرسید از نام و نانش دهید      |
| که هر کس که حق را بیرزد بجان  | یقین بلحسن را بیرزد به نان     |

\*\*\*\*\*

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| چنین است آیین مردان حق     | که بر دین حقند و ایمان حق    |
| بدانند یزدان که او جان دهد | همو نان، نه با شرط ایمان دهد |
| همه خلق روزی خوران حقند    | به جان و به نان میهمان حقند  |
| کریمی که مخلوق را جان بداد | چگونه و را خان بی نان نهاد؟  |
| گر آبی بری یا که نانی بری  | ز یزدان تهی بل ز شیطان پُری  |

### آرامش دوستدار: نقد نیندیشی و دین خوئی

آرامش دوستدار در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در تهران زاده شد. در سال ۱۳۳۶ برای تحصیل فلسفه به آلمان رفت و بعدها از دانشگاه بن دکترای فلسفه گرفت. موضوع رساله‌ی دکترای او، «متافیزیک اخلاق در فلسفه‌ی اراده‌ی معطوف به قدرت نزد نیچه» بود. آرامش دوستدار پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشت و از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۸ استاد فلسفه‌ی دانشگاه تهران بود. وی پس از بسته‌شدن دانشگاه‌ها، بار دیگر به آلمان بازگشت و اکنون در شهر کلن زندگی می‌کند.

آرامش دوستدار در سه کتاب "ملاحظات فلسفی در دین و علم (بینش دینی و دید علمی)"، "درخشش های تیره" و "امتناع تفکر در فرهنگ دینی" گفتمانی

انتقادی و پرسشگر دارد. مضمون اصلی نوشته های دوستدار بررسی همه جانبه «دین خویی» فرهنگ ایرانی و خصلت «نپندیش» بودن آن قشری که تولید فرهنگ خواص را عهده دار بوده، از جمله، و به طور بارز، روشنفکری پسامشروطه به اصطلاح سکولار است.

او فرهنگ ایران را از گذشته تا به امروز "فرهنگی دین خو" می داند. دینی که "امکان پرسیدن را از آدم ها می گیرد و از آن ها بنده هایی می سازد تا با توسل به مرجع دینی، به پاسخ دست یابند".

او در نوشته هایش نشان می دهد در فرهنگ دینی ایران "هیچوقت کشمکش فکری وجود نداشته" و اگر هم بوده "یا در زمینه فقه یا شرح فلسفه اشراق و یا درگیری هایی بوده که بین شعرا پیش می آمده است". او این فرهنگ را "ایستا" لقب می دهد.

دوستدار در معرفی آثار خود می نویسد:

من کوشیده‌ام اولاً توضیح بدهم که منظور من از اعتقاد چیست و چگونه برابر اعتقاد اندیشیدن یا تفکر قرار می گیرد و نه بی اعتقادی. سپس پرداخته‌ام به اینکه ما از دوران پیشین، یعنی از زمان هخامنشیان و زردشت، عملاً از دو ناحیه تحت سلطه دین بودیم: هم از طریق حکومت هخامنشیان و هم از طریق تصورات زردشتی. سپس من نمونه‌هایی را در اسلام نشان داده‌ام که بر اساس این نمونه‌ها، فکر می کنم موفق شده‌ام نشان دهم که همه آدمهای مهم ما به صورتی در وابستگی اندیشیده‌اند، البته در اینجا "اندیشیدن" را باید در گیومه گذاشت. یعنی مواردی که من آنجا آورده و نشان داده‌ام، موارد مهمی هستند در تاریخ ما، از جمله ابن سیناست، از جمله در خارج از تاریخ ما اما در تاریخ جهان اسلام ابن خلدون است و ابوریحان بیرونی است. بخصوص در مورد این آخری، یعنی ابوریحان بیرونی، که پژوهشگری نسبتاً مستقل بوده است، می بینیم که نشان می دهد که چگونه در پنجه دین گرفتار است و بنابراین نمی تواند آن گونه که می بایست تکان بخورد. البته دو مورد نیز نشان داده‌ام، که این دو مورد در فرهنگ ما استثنا بوده اند: یکی عبدالله روزبه ابن مقفع است و دیگری رازی است. این دو مورد را نشان داده‌ام که در تاریخ فرهنگ ما از طریق این دو نمونه اندیشیدن صورت گرفته است، با وجود سلطه دائمی و چیره‌نایب دین در مملکت ما. اما هر دو نمونه، یعنی ابن مقفع و رازی، طبعاً کاری از پیش نتوانستند ببرند، برای اینکه زیر



چرخ دنده‌های فکر دینی از بین رفتند. در پایان کتاب فصل نسبتاً مشروحی هست که اختصاص داده شده به فردوسی، سبب آن هم این است که فردوسی به عنوان ایرانی‌ترین شاعر ما در سال چهارصد پس از ظهور اسلام آنچه را با رویداد اسلام بر ما گذشته بوده و همچنین ادامه خواهد داشت، دیده است. یعنی فردوسی در هزار سال پیش پیش‌بینی کرده و دیده که این فرهنگ از کجا شروع شده و به کجا منتهی خواهد شد، یعنی به وضع رقت انگیز کنونی، اگر اینجا بخواهم بگویم. بنابراین بقیه را هم باید به تفصیل خواند و خیال نمی‌کنم بیش از این ممکن باشد که من باز توضیح بدهم.

### داریوش آشوری: پرهیز از شیفتگی، نقد عقلانی

داریوش آشوری (متولد ۱۳۱۷) نویسنده و مترجم معاصر در مجموعه مقاله‌های «ما و مدرنیّت» به تحلیل بحران فرهنگی جامعه ایران در روبرو شدن با مدرنیّت می‌پردازد.

روشنفکران ایران عمدتاً با شیفتگی با آرمان‌ها و اعتقادات سیاسی برخورد کرده و می‌کنند. از اینرو در تحلیل تحولات و شخصیت‌ها کمتر بی‌طرف و منصف هستند. برخی روشنفکران سعی کردن با یکسان جلوه دادن جنبش گسترده دموکراسی، آزادیخواهی، حقوق بشر و فردگرایی مردم در غرب را با جهان‌خواهی و تجاوزگری دولت‌های غربی، خاک در چشم مردم بپاشند. مهدی بازرگان، جلال آل احمد، علی شریعتی، ابوالحسن بنی صدر، و عبدالکریم سروش (در اوایل فعالیت خود) چنین عمل کردند و جامعه ایران که با مبارزه مردم سنگرهای مهمی چون آموزش و پرورش و دادگستری را از چنگ روحانیت نجات داد را به شدت تضعیف کردند و جاده صاف کن نابودی تمام دستاوردهای سکولار به دست جمهوری اسلامی به رهبری آیت اله خمینی شدند. آنها به عنوان اسب تروای فاشیسم اسلامی در جنبش روشنفکری ایران با کوبیدن دموکراسی غربی و عدالت اجتماعی شرقی به خمینی مشروعیت بخشیدند. آنها با قیافه‌ای متفکرنا و انقلابی‌نما و با نفی همه دستاوردهای مدرن مبارزات مردم ایران و جهان و با نفی مکانیکی گذشته ایران، تلاشی مذبحانه و شوربختانه موق را در جهت اسلام واپس‌گرا اسلام و لباس امروزمین پوشیدن به ایده‌های ارتجاعی اسلام نمودند و بخشی از جوانان را آماده پذیرش نظرات ارتجاعی خمینی کردند.

آشوری در مقاله‌ی «هشیاری تاریخی - نگرشی در "غرب زدگی" و مبانی نظری آن» (۱۳۴۶) نخستین بار غرب‌زدگی را به شیوه‌ی عقلانی و علمی در تاریخ اندیشه‌ی روشنفکرانه‌ی ایران نقد می‌کند.

او در دو مقاله‌ی های چرا «رواداری»؟ کند-و-کاو در معنای یک ترم و برابر نهاده‌ی آن (۱۳۸۵) و یک نکته‌ی ترم‌شناختی: دنباله‌ی «چرا رواداری» (۱۳۸۵) به ریشه‌شناسی رواداری می‌پردازد:

### چرا «رواداری»؟

کند-و-کاو در معنای یک ترم و برابر نهاده‌ی آن

واژه‌ی *tolérance* در فرانسه و دو معادل آن در انگلیسی، *tolerance* و *toleration*، از ترم‌هایی هستند که امروز برای ما روشنفکران ایرانی برجستگی خاصی یافته‌اند. زیرا، گذشته از برخورد با آن‌ها در ترجمه‌ی متن‌های فلسفه‌ی سیاسی مدرن، این ترم در رابطه با خوشه‌ای از مفهوم‌های پیوسته به یکدیگر، همچون آزادی‌های سیاسی و مدنی، جامعه‌ی مدنی، و سکولاریسم، یکی از مفهوم‌های اساسی برای مدرنگری ساختار قدرت در ایران کنونی است. از این‌رو، در فلسفه‌ی سیاست به یک برابر نهاده‌ی دقیق و سنجیده برای آن نیاز داریم. در ترجمه‌ی آن به فارسی برابر نهاده‌های گوناگونی به کار می‌رود: از تسامح، تساهل، مدارا، و بردباری گرفته تا تحمل. اما این برابر نهاده‌ها معنای اصلی این واژه را تا قرن شانزدهم می‌رسانند، که هنوز هم در جای خود درست است و به کار می‌رود، اما از یک چرخش اساسی معنایی در آن غافل است؛ چرخشی که با آن این مفهوم از معنای اصلی خود فاصله می‌گیرد و با یک معنای تازه پای به میدان ترم‌های سیاسی- حقوقی مدرن می‌گذارد. برای درک این نکته می‌باید به تاریخ این واژه و این چرخش توجه کرد.

«رواداری» یک مشتق قدیمی است از مصدر رواداشتن که من آن را برای این معنای مدرن تولرانس پیشنهاد کرده‌ام و به کار برده‌ام و کسانی نیز از نویسندگان و مترجمان فلسفی آن را پذیرفته‌اند و به کار می‌برند. اما این گزینش هنوز نیازمند توجیه نظری است. این را هم بگویم که من نخستین بار در فرهنگ انگلیسی- فارسی سلیمان حبیب به این برابر نهاده برخورد کرده‌ام و می‌باید از ذوق و زبان‌دانی آن فرهنگ‌نویس توانا این جا یاد کنم. باری، من این برابر نهاده را در معنای دقیق حقوقی-سیاسی تولرانس از آن جهت رساتر و دقیق‌تر از

دیگر برابرنهاده‌ها می‌دانم که تولرانس در این کاربرد رفته‌رفته از زمینه‌ی اصلی معنایی خود، که همان مدارا یا بردباری و شکیبایی باشد، فاصله گرفته و از قلمرو معنای واکنش روانی منفی نسبت به چیزی، در یک گذارِ دو قرنیه‌ی تاریخی، به قلمرو معنای ارزشی کنش مثبت حقوقی-سیاسی درآمده است. تولرانس، در آن معنای اصلی شکیبایی در برابر چیزی تحمیلی و ناخوشایند را می‌رساند. این واژه در فیزیک و پزشکی نیز کاربرد دارد، به معنای میزان مقاومت یک سازه در برابر فشار یا میزان مقاومت بدن در برابر زهر یا یک اندام پیوندی.

ریشه‌ی این کلمه در زبان‌های اروپایی مصدرِ *tolerare* در زبان لاتینی ست، به معنای کشیدن، تاب آوردن، تحمل کردن درد یا بار، که دو مصدرِ *tolérer* و *to tolerate*، به ترتیب، در فرانسه و انگلیسی از آن برآمده است که در اصل همان معنا را داشته است. پیشینه‌ی کاربرد آن در زبان فرانسه از پایان سده‌ی چهاردهم میلادی ست. از سده‌ی پانزدهم معنای آن رفته‌رفته اجتماعی می‌شود و معنای شکیبایی در برابر چیزهای ناخوشایند از نظر رفتاری و اخلاقی و اعتقادی به خود می‌گیرد. در سده‌ی هفدهم، با رشد عقل‌باوری، این معنا میدان بیشتری پیدا می‌کند و مشتقِ *tolérance* در فرانسه از آن ساخته می‌شود که به انگلیسی نیز راه می‌یابد. در انگلیسی، پیش از آن، از نیمه‌ی سده‌ی شانزدهم، مشتقِ *toleration* نیز از این ریشه ساخته می‌شود که بار معنای مدرن تولرانس بیشتر بر دوش آن است.

## علی اکبر سعیدی سیرجانی: خدا ناشناسم اگر "این" خداست!

علی اکبر سعیدی سیرجانی (۱۳۷۳ - ۱۳۱۰ ه. خ.)، ادیب، پژوهشگر و نویسنده پرکار و جسور که سال ۱۳۷۳ به قتل رسید، فضائی باز برای تنفس آرزو می‌کرد:

### خدانشناس

خدا ناشناسم خدا ناشناس  
نه از چوب تکفیر دارم هراس  
خدایت برم اعتباری نداشت

خبر داری ای شیخ دانا که من  
نه سر بسته گویم در این ره سخن  
زدم چون قدم از عدم در وجود

خدای تو ننگین و آلوده بود  
 خدائی بدینسان اسیرنیا ز  
 خدائی که بهر دو رکعت نماز  
 خدائی که جزدربان عرب  
 خدائی که ناگه شود در غضب  
 خدائی چنان خودسر و بلهوس  
 به پاداش خشنودی یک مگس  
 خدائی که با شهپر جبرئیل  
 خدائی که در کام دریای نیل  
 خدائی که بی مزد مدح و ثنا  
 خدا نیست بیچاره، ورنه چرا  
 خدای تو گه رام و گه سرکش است  
 دل او به "دلال بازی" خوش است  
 خدای توبا وصف غلمان و حور  
 به مکر و فریب و به تهدید و زور  
 خدای تو مانند خان مغول  
 ز تهدید آن کارفرمای کل  
 چو دریای قهرش درآید به موج  
 به دوزخ درون افکند فوج فوج  
 خدای تو اندر حصار ریا  
 کسی دم زند گر به چون و چرا  
 خدای تو با خیل کر و بیان  
 چوشاهی که از کار خلق جهان  
 نهان گشته در خلوتی تو به تو  
 توئی محرم او که از کار او  
 تو زاهد بدینسان خدائی بنواز  
 اسیر نیاز است و پابست آ ز  
 نه پنهان نه سربسته گویم سخن  
 مرنج از من ای شیخ دانا که من

پرستیدنش افتخاری نداشت  
 که بر طاعت چون توئی بسته چشم  
 گرآید به رحم و گرآید به خشم  
 به دیگر زبانی نفهمد کلام  
 بسوزد به کین خرمن خاص و عام  
 که قهرش کند بیگناهان تباه  
 زدوزخ رهاوند تنی پر گناه  
 کند شهری آباد را زیر و رو  
 برد لشکر بی کرانی فرو  
 نگردد به کار کسی چاره ساز  
 به مدح و ثنای تو دارد نیاز  
 چو دیوی که اش باید افسون کنند  
 و گرنه "شفاعتگران" چون کنند؟  
 دل بنده گان را به دست آورد  
 به زیر ننگین هر چه هست آورد  
 "بتهدید چون برکشد تیغ حکم"  
 "بمانند کر و بیان صم و بکم"  
 نداند گنه کاره از بی گناه  
 مسلمان و کافر، سپید و سیاه  
 نهان گشته کز کس نبیند گزند  
 به تکفیر گردد چماقش بلند  
 به عرش اندرون بزمکی ساخته  
 به کار حرمخانه پرداخته  
 به درگاه او جز ترا راه نیست  
 کسی در جهان جز تو آگاه نیست  
 که مخلوق طبع کج اندیش تست  
 خدائی چنین لایق ریش تست!  
 خدا نیست این جانور، ازدهاست  
 خدا ناشناسم اگر "این" خداست!

## تقی مدرّسی: انسان با محبت رشد می کند و با گذشت کامل می گردد.

تقی مدرّسی (۱۳۷۵ - ۱۳۱۱ ه. خ.) که در مدت چهل سال دوری از میهن تنها دو بار به ایران آمد دررمان «یگلیا و تنهائی او» از زبان شائول در برابر امّصیا پادشاه اسرائیل می گوید:

.... باید فهمید که مردم از زندگی خودشان مانند قلعه‌یی دفاع می کنند. در اینگونه مواقع خشن و بیرحم می‌شوند. عواطفشان لطافت و رقت ندارد. به سوی آسمان فقط به خاطر کمک نگاه می کنند. اما با وجود این بیچاره و ترحم انگیزند. آری مولای من، مردم روی زمین کور و زمخت می باشند، اما تو باید به خاطر داشته باشی که جهالت ترحم انگیز است. اگر چه مردمان جاهل کینه می ورزند، اما همانطور که اسبهای مجروح دل انسان را به سبب بی زبانشان به درد می آورند و انسان از لگدهای وحشیانه حیوان خشنماک نمی گردد و به زخمش مرهم می گذارد، نادانی را باید با محبت رام کرد. انسان با محبت رشد می کند و با گذشت کامل می گردد.

## فروغ فرخزاد: آشنا با رنج‌های خواهران خویش

فروغ فرخزاد (۱۳۴۵ - ۱۳۱۳)، شاعر و فیلمساز یکی تاثیرگذارترین زنان در ادبیات و نگاه زنان در ایران است. او اشعارش در کتاب‌های «اسیر»، «دیوار» و «عصیان» با بی‌تابی و خشم از محدودیت و اسارت زنان می‌گوید و تلاش خود را برای رهایی زنان می‌سراید. از فروغ فرخزاد نقل شده که سال ۱۳۳۲ در نامه‌ای گفته است "من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت در اثر بی‌عدالتی مردان می‌برند، کاملاً واقف هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن‌ها به کار می‌برم. آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد برای فعالیت‌های علمی هنری و اجتماعی زنان است." شهریور ۱۳۳۷ با ابراهیم گلستان نویسنده و فیلمساز پیشرو آشنا و در شرکت او به نام گلستان فیلم مشغول کار شد. این آشنایی مسیر زندگی فروغ را تغییر داد. او پاییز ۱۳۴۱ فیلم خانه سیاه است را از زندگی جذامیان آسایشگاه تبریز ساخت. فیلمی که شهرت او را به خارج از مرزهای ایران برد.

یک سال بعد مجموعه شعر تازه او به نام «تولدی دیگر» منتشر شد. مهدی اخوان ثالث شاعر هم‌دوره فروغ فرخزاد درباره این کتاب گفته است "من معتقدم تولدی دیگر نه تنها برای فروغ تولد تازه‌ای بود، بلکه مولود همایون شعر زنده و پیشرو امروز ما و تولد تازه برای شعر پارسی است."

فروغ با این کتاب و مجموعه بعدی‌اش به نام ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، نامش را در فهرست بزرگترین شاعران معاصر ایران ثبت کرد. هرچند آنقدر زنده نماند که تأثیر صداقت و جسارت نگاهش را در نسل‌های بعد ببیند. ۳۲ سال بیشتر نداشت که در تصادفی در تهران کشته شد.

فروغ از ازدواج، رنج جانکاه و محرومیت زنان، از ریاکاری و دروغ مسلط می‌نالد. در جامعه‌ای که حتی روشنفکرانش هم "زن آزاد" را هرزه تلقی می‌کنند او همه جا با تصویر خود به مثابه زن خطا کار روبروست. در شعرهایش، جا به جا، عشق ورزی و گناهکاری به هم گره می‌خورد. حدیث عشق و گناه بالاخره فروغ را که از پرسش باز نمی‌ایستد به رودروئی با خدا می‌کشاند. در شعرهای مجموعه "عصیان"، فروغ همچون بنده‌ای عاصی، خدا را به پرسش می‌کشد. به جای مقدمه کتاب، آیاتی از تورات و قرآن نقل شده و شعرهایی از خیام سرآغاز هر بخش منظومه است. حرف بنده عصیانگر اینست که اگر خدا جهان و انسان را اینگونه آفریده که هست و بر همه اجزای آن اختیار تام دارد، پس تقصیر گناه آدمی بر دوش اوست.

با گزینش آزادی خلاق در جامعه‌ای استبداد زده، فروغ، با ذهنیتی جستجوگر، چشمانی باز و زبانی صادق، به راهی سخت گام می‌نهد. چرا که تابعیت از سنتها احساس امنیت عرضه می‌کند، حال آنکه جستجوی آزادی، با ضرورت عهده دار شدن هر انتخاب، فرد را با اضطراب و ناامنی درگیر می‌کند.

مجموعه شعرهای "تولدی دیگر" و "ایمان بیاوریم به آغاز فصلی سرد" بیانگر این چالش شادی آفرین و در همان حال رنجبار هستند. عشق همچنان موضوع مرکزی شعرهاست اما مقوله گناه از آنها رخت بر می‌بندد. کلمات گناه و گناهکاری در شعرهای معدودی به زبان می‌آید و این بار نه برای بیان حس گناه شاعر، بلکه برای ترسیم وحشتی که جان آدمی را ناتوان می‌کند.

فروغ از جامعه خفقان زده بیمار و انسان از خود بیگانه‌ای می‌گوید که ناتوان از درافکندن طرحی برای تحقق خویش، سر سپرده قدرتهای مسلط است: خدائی قاهر که بنده را به اطاعت فرامی‌خواند و از مجازات می‌ترساند، سন্তهایی که

تکرار را به جای اندیشیدن می نشانند و مادیاتی که معنا را از زندگی حذف می کنند.



فروغ فرخزاد

### **غلامحسین ساعدی: درختی که در اوج بالندگی اره شد**

غلامحسین ساعدی با اسم مستعار گوهرمراد ( ۱۳۶۴ - ۱۳۱۴ هـ. ش)، در سال ۱۳۴۱ از تبریز به تهران رفت. این سفر سرآغاز آشنایی او با بخشی از روشنفکران و هنرمندان همدوره‌اش بود. وی تحصیلات خود را با درجه دکترای پزشکی، گرایش روان‌پزشکی در تهران به پایان رساند. مطبش در خیابان دلگشا در تهران قرار داشت.

ساعدی در سال ۱۳۴۶ یکی از پایه‌گذاران اصلی کانون نویسندگان ایران بود. در سال ۱۳۵۳ با همکاری نویسندگان صاحب‌نام آن زمان، مجله الفبا را منتشر کرد. در همین سال در حین تهیه تکنگاری شهرک‌های نوینیا، توسط ساواک دستگیر و به زندان قزل قلعه و بعد اوین منتقل شد و یک سال در سلول انفرادی شکنجه شد.

پس از آزادی از زندان سه داستان گور و گهواره، فیلمنامه عافیت‌گاه و داستان کلاته‌نان را نوشت و در سال ۱۳۵۷ به دعوت انجمن قلم امریکا روانه این کشور شد که سخنرانی‌های متعددی در این کشور انجام داد. او در اوایل زمستان سال این سال به ایران بازگشت.

پس از انقلاب اسلامی، ساعدی به تبعید ناخواسته تن داد و در اواخر سال ۱۳۶۰ راهی پاریس شد. خود او در این مورد می‌نویسد:

در عرض این مدت يك بار خواب پاریس را ندیده‌ام. تمام وقت خواب وطنم را می‌بینم. چند بار تصمیم گرفته بودم از هر راهی شده برگردم به داخل کشور. حتی اگر به قیمت اعدام تمام شود. دوستانم مانع شده‌اند. همه چیز را نفی می‌کنم. ابتدا با تهدیدهای تلفنی شروع شده بود. در روزهای اول انقلاب ایران بیشتر از داستان نویسی و نمایشنامه نویسی که کار اصلی من است، مجبور بودم که برای سه روزنامه معتبر و عمده کشور هر روز مقاله بنویسم.

يك هفته نامه هم به نام آزادی مسئولیت عمده اش با من بود. در تك تك مقاله‌ها، من رو در رو با رژیم ایستاده بودم. پیش از قلع و قمع و نابود کردن روزنامه‌ها، بعد از نشر هر مقاله، تلفن‌های تهدیدآمیزی می‌شد تا آنجا که مجبور شدم از خانه فرار کنم و مدت يك سال در يك اتاق زیر شیروانی زندگی نیمه مخفی داشته باشم.

بیشتر اعضای اپوزیسیون که در خطر بودند اغلب پیش من می‌آمدند. ماها ساکت ننشسته بودیم. نشریات مخفی داشتیم. و باز ماموران رژیم در به در دنبال من بودند. ابتدا پدر پیرم را احضار کردند و گفتند به نفع اوست که خودش را معرفی کند، و به برادرم که جراح است مدام تلفن می‌کردند و از من می‌پرسیدند. یکی از دوستان نزديك من را که بیشتر عمرش را به خاطر مبارزه با رژیم شاه در زندان گذرانده بود دستگیر و بعد اعدام کردند و يك شب به اتاق زیر شیروانی من ریختند ولی زن همسایه قبلا من را خبر کرد و من از راه پشت بام فرار کردم. تمام شب را پشت دکورهای يك استودیوی فیلمسازی قایم شدم و صبح روز بعد چند نفری از دوستانم آمدند و موهای سرم را زدند و سبیل‌هایم را تراشیدند و با تغییر قیافه و لباس به مخفیگاهی رفتم. مدتی با عده‌ای زندگی جمعی داشتم ولی مدام جا عوض می‌



کردم. حدود ۶-۷ ماه مخفیگاه بودم و یکی از آنها خیاطخانه زنانه متروکی بود که چندین ماه در آنجا بودم. و همیشه در تاریک مطلق زندگی می کردم، چراغ روشن نمی کردم، پرده های همه کشیده شده بود.

همدم من چرخ های بزرگ خیاطی و مانکن های گچی بود. اغلب در تاریکی می نوشتم. بیش از هزار صفحه داستان های کوتاه نوشتم. در این میان برادرم را دستگیر کردند و مدام پدرم را تهدید می کردند که جای مرا پیدا کنند و آخر سر دوستان ترتیب فرار مرا دادند و من با چشم گریان و خشم فراوان و هزاران کلاه از راه کوهها و دره ها از مرز گذشتم و به پاکستان رسیدم و با اقدامات سازمان ملل و کمک چند حقوقدان فرانسوی ویزای فرانسه را گرفتم و به پاریس آمدم.

و الان نزدیک به دو سال است که در این جا آواره ام و هر چند روز را در خانه یکی از دوستانم به سر می برم. احساس می کنم که از ریشه کنده شده ام. هیچ چیز را واقعی نمی بینم. تمام ساختمان های پاریس را عین دکور تئاتر می بینم. خیال می کنم که داخل کارت پستال زندگی می کنم. از دو چیز می ترسم: یکی از خوابیدن و دیگری از بیدار شدن. سعی می کنم تمام شب را بیدار بمانم و نزدیک صبح بخوابم و در فاصله چند ساعت خواب، مدام کابوسهای رنگی می بینم. مدام به فکر وطنم هستم. مواقع تنهایی، نام کوچه پس کوچه های شهرهای ایران را با صدای بلند تکرار می کنم که فراموش نکرده باشم. حس مالکیت را به طور کامل از دست داده ام. نه جلوی مغازه ای می ایستم، نه خرید می کنم؛ پشت و رو شده ام.

در عرض این مدت يك بار خواب پاریس را ندیده ام. تمام وقت خواب وطنم را می بینم. چند بار تصمیم گرفته بودم از هر راهی شده برگردم به داخل کشور. حتی اگر به قیمت اعدام تمام شود. دوستانم مانع شده اند. همه چیز را نفی می کنم. از روی لج حاضر نیستم زبان فرانسه یاد بگیرم و این حالت را يك مکانیسم دفاعی می دانم. حالت آدمی که بی قرار است و هر لحظه ممکن است به خانه اش برگردد. بودن در خارج بدترین شکنجه هاست. هیچ چیزش متعلق به من نیست و من هم متعلق به آنها نیستم. و

این چنین زندگی کردن برای من بدتر از سال هایی بود که در سلول انفرادی زندان به سر می بردم...". (الفبا، ش ۷، ۱۳۶۵)

ساعدی در جمع روزنامه نگاران انگلیس سخنرانی در باره سانسور در ایران ایراد کرد که خواندنی است. این سخنرانی از سوی ایندکس آن سنسرشیپ (Index on Censorship) برگزار شد و در کیهان ۱۳۵۷ در شماره های ۱۰۶۲۵، ۱۰۶۲۸، ۱۰۶۳۱ و ۱۰۶۳۳ نیز منتشر شد. در این مجموعه مقالات، تاریخ سانسور از سانسور رسمی در ایران، یعنی از هنگام تأسیس اداره سانسور توسط اعتماد السلطنه، تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دنبال می شود. در چهار شماره مقاله مذکور به موارد زیر پرداخته است:

اولین بیانیه، سانسور در مطبوعات، انتشار شبنامه در مقابل روزنامه ها، تصویب قانون مطبوعات در مجلس، تأسیس اداره انطباعات، محدود شدن مطبوعات توسط محمدعلی شاه، سانسور در دوران رضاشاه، قربانیان سانسور مانند فرخی یزدی، سانسور بین سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نقش قوام السلطنه در سانسور مطبوعات، اصلاح قانون مطبوعات و مطالب دیگر. (Javadi, ۱۹۸۴)

ساعدی طی سال های ۶۱ تا ۶۴ در پاریس اقدام به انتشار مجله الفبا کرد و چند نمایشنامه و فیلمنامه و داستان نیز نوشت. او اما زندگی در تبعید را تاب نیاورد و در روز دوم آذرماه ۱۳۶۴ در پاریس درگذشت. احمد شاملو در باره ساعدی می گوید:

آنچه از او زندان شاه را ترک گفت، جنازه نیم جانی بیش نبود. آن مرد با آن خلاقیت جوشانش پس از شکنجه های جسمی و بیشتر روحی زندان اوین، دیگر مطلقاً زندگی نکرد. آهسته آهسته در خود تپید و تپید تا مرد. وقتی درختی را در حال بالندگی اراه می کنید، با این کار در نیروی بالندگی او دست نبرده اید، بلکه خیلی ساده او را کشته اید. ساعدی مسائل را درک می کرد و می کوشید عکس العمل نشان بدهد. اما دیگر نمی توانست. او را اراه کرده بودند.

## مehشید امیرشاهی: مبارز آزادی بیان و جدایی دین از سیاست

مehشید امیرشاهی (۱۳۱۶ - ) نویسنده، طنزپرداز، مترجم و روزنامه نگار، در انگلستان در رشته فیزیک تحصیل کرد. پس از بازگشت به ایران در ابتدا به تدریس فیزیک و ریاضی پرداخت. در اوقات فراغت به ترجمه آثار ادبی مشغول بود. سپس در مؤسسه انتشارات فرانکلین به عنوان ویراستار کتابهای ادبی و علمی مشغول به کار شد. سپس در برنامه انتشار کتابهای کودکان، کتابهای متعددی برای کودکان و نوجوانان ترجمه کرده است.

مehشید امیرشاهی در داخل و خارج کشور با نشریاتی چون فرهنگ و زندگی، رودکی، قیام ایران و نهضت، Les Temps Modernes فرانسه زبان و Newsday انگلیسی زبان، همکاری داشته است. فعالیت‌های رادیویی اش هم در ایران انجام شده و هم در خارج از ایران.

مehشید امیرشاهی در جریان انقلاب اسلامی به صراحت علیه اسلامگرایان موضع گرفت و مقاله کسی نیست از بختیار حمایت کند به قلم او در شماره ۱۷ بهمن ۱۳۵۷ روزنامه آیندگان منتشر شد. وی تنها کسی از میان روشنفکران ایران بود که از دولت شاپور بختیار پشتیبانی کرد. در آن مقاله آمده است:

من تا امروز به هیچ روزنامه و نشریه‌ای مطلبی نداده‌ام که حال و هوای سیاسی داشته باشد. شاید به این دلیل که تا امروز در مملکت به سیاستمداری چون شاپور بختیار برنخورده بودم که بدانم سیاست الزاماً مغایر شرافت، صمیمیت و وطن پرستی نیست. من تمام این صفات، شرافت، صمیمیت، وطن پرستی، را در آقای شاپور بختیار سراغ کرده‌ام. به علاوه به سرافرازی و آزادی او مؤمنم. من ایمان دارم که اگر امروز او را از صحنه سیاست مملکتمان برانیم خطایی کرده‌ایم جبران ناپذیر و نابخشودنی. من معتقدم که این مرد عزیز این مرد عمل دارد فدای هیجان و غلیان عده‌ای و فرصت طلبی‌های عده‌ای دیگر می‌شود و اگر فدا شود اسف انگیزترین شهید حوادث اخیر خواهد بود. من صدایم را به پشتیبانی از آقای شاپور بختیار با سربلندی هر چه تمامتر بلند می‌کنم، حتی اگر این صدا در فضا تنها بماند. من از تنها ماندن هرگز هراسی به دل راه نداده‌ام. ولی این بار می‌ترسم نه به خاطر خودم، بلکه به خاطر آینده این ملک و سرنوشت همه آنها که دوستشان دارم.

مehشید امیرشاهی مدتی پس از پیروزی اسلامگرایان راه تبعید و مبارزه را برگزید و ساکن فرانسه شد. وی در عین فعالیت مدام سیاسی به کار ادبی نیز ادامه داد. فعالیت سیاسی مهشید امیرشاهی در تبعید بر دفاع از آزادی بیان و جدایی دین از سیاست متمرکز بوده است. او در سال ۱۹۹۲ پیشگام انتشار بیانیه هنرمندان و روشنفکران ایرانی در دفاع از سلمان رشدی شد که به اعلامیه پنجاه نفره شهرت یافت و انعکاس جهانی قابل توجهی پیدا کرد و واکنشهای بسیار شدیدی را نیز از جانب جمهوری اسلامی در پی داشت. مهشید امیرشاهی عضو بنیانگذار کمیته دفاع از سلمان رشدی در فرانسه بود که جمع بزرگی از روشنفکران این کشور را در خود گرد آورده بود و تحت ریاست کلود لوفور اداره می‌گشت. او در دفاع از تسلیمه نسرین نویسنده بنگلادشی مورد تعرض اسلامگرایان نیز بسیار فعال بود و در کمیته فرانسوی که برای دفاع از وی تشکیل شده بود، عضویت داشت.

### **اشرف دهقانی: مبارزی جسور و الهامبخش**

اشرف دهقانی (متولد ۱۳۲۸) که در نوجوانی از اعضای گروه احمدزاده بود که در اتحاد با گروه جنگل، در سال ۱۳۵۰ چریک های فدایی خلق را به وجود آوردند. در سال ۱۳۴۹ (قبل از سیاهکل) وقتی گروه احمدزاده به مبارزه مسلحانه روی آورد، او اولین دختری بود که در شکل گیری تیم های چریکی شرکت کرد و در سازمان چریک های فدایی خلق ایران شاخه تبریز پیوست، مبارزه می‌کرد.

اشرف دهقانی در اردیبهشت ۱۳۵۰ دستگیر شد و به ده سال زندان محکوم شد. اما توانست بعد از ۲ سال در فروردین ۱۳۵۲ از زندان قصر فرار کند. در آن روز زندانیان سیاسی توانسته بودند بخاطر نوروز و سال نو (از اول تا پنجم فروردین)، با بستگان خود در یک اتاق معمولی ملاقات کنند (در حالت عادی دیدار از پشت شیشه و میله های آهنی است) اشرف و ناهید (دوست و همبند اشرف) از مادرشان خواستند هربار که به ملاقاتشان می‌آیند یک چادر نماز اضافی هم بیاورند. در یکی از ملاقات ها اشرف توانست در فرصت مناسبی چادر اضافی را سر کند و همراه ملاقاتی ها از زندان خارج شود. ناهید موفق نشد فرار کند اما اشرف از زندان خارج شده بود و رفقاییش فوراً او را از محل دور کردند و با ماشین فرار کردند.

پس از فرار از زندان، وی شرحی از شکنجه ها و مقاومت های خود و بعضی دیگر از اعضای اولیه چریک های فدایی خلق را در زندان های رژیم

شاه، در کتاب «حماسه مقاومت» به تحریر درآورد که در همان سال از طرف سازمان چریک های فدایی خلق منتشر شد. او بعدها با نوشتن کتاب دیگری به نام «بدرهای ماندگار» که در آن به نقل خاطرات و مسایلی در ارتباط با چریک های فدایی خلق در دهه ۵۰ پرداخته، چگونگی فرار خود از زندان قصر را تشریح کرد.

اشرف دهقانی مبارزه خود در سازمان چریک های فدایی خلق را تا سرنگونی رژیم شاه (۱۳۵۷) ادامه داد. در این سال با غالب شدن نظراتی در آن سازمان که از نظر وی انحرافی بودند، به مخالفت با آن نظرات برخاست. پس از قیام بهمن (۱۳۵۷) نیز وی برخوردهای عملی آن سازمان را با رژیم جانشین شاه، سازشکارانه دانسته و صف خود را کاملاً از آن سازمان جدا کرد و به همراه تعدادی از همفکرانش تشکل "چریک های فدایی خلق ایران" را شکل داد. تشکل جدید چریک های فدایی خلق ایران، رژیم جمهوری اسلامی را از همان آغاز، هم ماهیت با رژیم شاه ارزیابی کرد و ضمن مخالفت با خلع سلاح مردم بر ضرورت "سازماندهی مسلح توده ها" از طرف نیروهای کمونیست و آزادیخواه جهت تداوم انقلاب تاکید کرد. از آن زمان تا به امروز اشرف دهقانی همچنان مبارزه برای تحقق اهدافش را در تشکل چریک های فدایی خلق ایران دنبال کرده است.

زندگی و مبارزه اشرف دهقانی، الهامبخش زنان فراوانی در مبارزات آزادیخواهانه ایران بوده است.

## سعید سلطان پور: با کشورم چه رفته است

سعید سلطان پور (۱۳۶۰ - ۱۳۱۹ ه. خ.) شاعر، نویسنده و کارگردان تئاتر، نمایش‌نامه‌نویس و شاعر که پس از انقلاب اسلامی ایران به دلیل فعالیت‌های سیاسی، توسط جمهوری اسلامی زندانی و اعدام شد.

در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ همراه با هزاران آموزگار و فرهنگی دیگر در تظاهرات اعتراضی شرکت کرد. با یاری انقلابیونی چون صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، حسن ضیاظریفی، بیژن جزنی و یارانشان و با پیوستن دانشجویان و دانش‌آموزان و کارگران این جنبش سراسری شد. با تأسیس هنرکده آناهیتا به آن پیوست و از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ هم‌گام با آموزش، به فعالیت هنری پرداخت. او در اجرای نمایش‌نامه سه خواهر اثر آنتون چخوف همکاری کرد و هم‌زمان با شرکت سازنده در تئاتر، از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ دوره دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران را به پایان رسانید، در سال ۱۳۴۷ جنگ شعر صدای میرا را که

در خلال سال‌های ۴۷-۱۳۴۰ سروده بود و ۵۸ شعر داشت، در دویست صفحه چاپ کرد. نخستین شعر سیاسی سلطان‌پور مربوط به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است. در این شعر او سرنگونی شاه و شور و خیزش آن‌روز را می‌سراید. در سال‌های دانشجویی نمایشنامه‌های مرگ در برابر از و سلین هنجوف و ایستگاه نوشته خویش را به نمایش گذاشت. هم‌زمان با چاپ صدای میرا در سال ۱۳۴۷ کتاب ممنوع‌الانتشار گردید.

در سال ۱۳۴۸ در پی یک سال تلاش شبانه‌روزی، کاری از هنریک ایبسن به نام دشمن مردم را به نمایش در آورد. در شب یازدهم نمایش، ساواک به تأثر هجوم آورد و سالن را تعطیل کرد. در سال ۱۳۴۷ از سوی ساواک پرونده او به نام «هنرمندی خطرناک» نشاندار شد.

سال ۱۳۴۹ در بحبوحه جنبش مسلحانه در جنگلهای سیاهکل بر ضد نظام حاکم، سعید نمایشنامه آموزگاران از محسن یلفانی را بر صحنه برد. ساواک به سالن هجوم برد و کارگردان و نویسنده و بازیگران، هم‌زمان دستگیر و به شکنجه‌گاه برده شدند.

در اسفند ۱۳۴۹، دادگاه نظامی شاه از سوی سعید به محاکمه کشیده می‌شود و حکومت ناچار می‌شود او را تا مدتی آزاد کند. او همان زمان کتاب نوعی از هنر، نوعی از اندیشه را پنهانی چاپ می‌کند.

در سال ۱۳۵۱ به جرم پخش دوباره کتاب ممنوعه نوعی از هنر، نوعی از اندیشه بازداشت می‌شود و در «بند سه هزار» کنونی و چندی نیز در زندان قزل‌قلعه می‌ماند. پس از چهل و پنج روز آزاد می‌شود و پس از آزادی بی‌درنگ در پی برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله حکومت شاهنشاهی نمایشنامه چهره‌های سیمون ماسار نوشته برتولت برشت را به صحنه برد.

آوازهای بند دومین شعر سعید، در سال ۱۳۵۱ پنهانی دست به دست می‌گشت. سعید از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ به زندان کشیده می‌شود و سرانجام در سال ۱۳۵۳ به جرم انتشار آوازهای بند که در سلول‌های کمیته و اوین سروده بود و به جرم داشتن افکار مارکسیستی و سوسیالیستی و به اتهام پیوند با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در اوین و بند پهلوی زندانی می‌شود.

تا که در بند یکی بندم هست      با تو ای سوخته پیوندم هست

گر چه در تب تند شکنجه می‌سوزم      ز خون ریخته خورشیدها می‌افروزم

سعید سلطان‌پور ۲۲ تیر ۱۳۵۶ از زندان آزاد شد. کانون نویسندگان ایران با انتشار بیانیه‌ای چهل نفره، برای دومین بار گشایش یافت. نشست بنیانگذاران

دومین دوره، همزمان با آزادی سعید از زندان بود. او مستقیماً از زندان به کانون رفت و گفت: من دیشب از زندان آزاد شده‌ام و امروز آمده‌ام تا در دفاع از آزادی بیان، اندیشه و اجتماعات، به کانون نویسندگان بپیوندم. و بیانیه ۹۸ نفره کانون را امضا می‌کند.

پس از سرنگونی رژیم پهلوی به نمایندگی از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سال ۱۳۵۸ در انتخابات مجلس، کاندیدا شد و از این تریبون در گردهمایی چند صد هزار نفره در میدان آزادی در تهران برای جبهه انقلاب و علیه حکومت سخن گفت.

سعید در ۲۷ فروردین ۱۳۶۰ و در شب عروسی‌اش به وسیله پاسداران دستگیر می‌شود و پس از ۶۶ روز شکنجه در سحرگاه اول تیر به جوخه اعدام سپرده و تیر باران شد.

سعید زخمی از اوضاع کشور در سال‌های قبل از انقلاب دارد که هنوز تازه است:

### با کشورم چه رفته است

با کشورم چه رفته است  
که زندان‌ها  
از شب‌نم و شقایق سرشارند  
و بازماندگان شهیدان  
انبوه ابرهای پریشان سوگوار  
در سوگ لاله‌های سوخته  
می‌بارند  
با کشورم چه رفته است  
با کشورم چه رفته است که گل‌ها هنوز سوگوارند.  
با شور گرد باد  
آنک

منم که تفته‌تر از گرد باده‌ها  
در خارزار بادیه می‌چرخم  
تا آتش نهفته به خاکستر  
آشفته‌تر ز نعره‌ی خورشیدهای «تیر»  
از قلب خاک‌های فراموش سرگشتد  
تا از قنات حنجره‌ها  
فوج خشم و خون

روزی غروب سوخته ی مرگ، پر کشد:  
 این نعره من است  
 این نعره من است که روی فلات می پیچد  
 و خاک‌های سکوت شانزده ساله را می آشوبد  
 و با هزار مشت گران  
 بر آب‌های عمان می کوبد  
 این نعره‌ی من است که می روید  
 خاکستر زمان را  
 از خشم روزگار  
 بعد از تو، ای.....  
 ای آخرین ستاره ی اعدامی  
 ای «خسرو» بزرگ  
 که برق ولرز در ارکان خسروان بودی  
 من هیچ نیستم  
 غیر از مسلسلی که در زمینه ی يك انقلاب می گذرد  
 و خالی و برهنه و خونالود  
 در خون توده های جوان می غلتند  
 تا مثل خار سهمناك و درشتی  
 - روئیده بر گریوه های گل سرخ -  
 آینده را  
 بماند  
 در چشم روزگار  
 یادآور شهادت شوریدگان خشم  
 بر ارتش مهاجم این تازی  
 این تزار  
 ای خشم ماندگار ای خشم  
 خورشید انفجار ای خشم  
 تا جوخه‌های مخفی اعدام  
 در جامعه های رسمی  
 آنك  
 آنك هزار لاشخوار ای خشم  
 مثل هوار باره ی یال افشان  
 خون شهیه بسته است بر این ویران



دیگر ببار  
ببار ای خشم  
ای خشم چون گذاره آتشفشان ببار  
روی شب شکسته ی استعمار  
اما دریغ و درد که جبریل ها «او»  
با شهپر سپید  
از هر طرف فرود می آیند  
و قلب عاشقان جوان را  
با چشم و چنگ و دندان می خایند  
و پنجه‌های وحشت پنهان را  
با خون این قبیله می آلاینند  
با اینهمه شجاع  
با اینهمه شهید  
کشورم چه رفته است که از کوچه های آتش و خون  
با آتش تفنگ  
با آتش قیام  
انبوه پاره پوشان  
انبوه ناگهان  
انبوه انتقام نمی آیند  
چشم صبور مردان دیری ست  
در پرده‌های اشک نشسته ست  
دیری ست قلب عشق  
در گوشه های بند شکسته ست  
چندان ز گوشه های قفس خواندیم  
کز پاره های زخم، گلو بسته ست  
ای دست انقلاب  
مشت درشت مردم  
گلمشت آفتاب  
با کشورم چه رفته است

## محمد مختاری: ما نیاز به «تمرین مدارا» داریم.

محمد مختاری (۱۳۷۷ - ۱۳۲۱ ه. خ) شاعر، نویسنده، مترجم و منتقد که در ماجرای موسوم به "قتل‌های زنجیره‌ای" به قتل رسید. محمد مختاری در کتاب «تمرین مدارا» تاکید می‌کند که آزادی، عدالت و دموکراسی فقط یک واقعیت حقوقی، اقتصادی و سیاسی نیستند، بلکه پیش از همه اینها فرایند و زاینده فرهنگ خاص خودشانند. او در کتاب «چشم مرکب» می‌نویسد: "انقلاب ذات ما را عریان کرد." و در کتاب‌های «تمرین مدارا»، «انسان در شعر معاصر» و «چشم مرکب» این "ذات" یعنی فرهنگ استبدادی، فرهنگ "شبان رمگی" یا «فرهنگ بی چرا» را ژرف، نکته سنج و بدیع بررسی و نقد می‌کند.

مختاری در آثارش نشان می‌دهد در فرهنگ ما نیاز به «تمرین مدارا» داریم. چرا که ما تاب تحمل مخالف خود را نداریم. اگر کسی با ما مخالفت می‌کند، به جای بررسی و نقد نظراتش، خود او را نقد و نفی می‌کنیم. مدارا در فرهنگ ما نهادینه نشده است. نتیجه اینکه به جای درک حضور دیگری و مدارا که پایه و بنیاد فرهنگ دموکراتیک هستند، با حذف دیگری یا ستیزه با دیگری مواجه هستیم.

مختاری استدلال می‌کند فرهنگ ما «بی چرا» است. ما عادت به پرسیدن یا پرسیده شدن و به طور کل شک داشتن به خودمان را نداریم. در عرصه سیاسی حق پرسیدن از مردم ما همیشه صلب شده است. زیرا شاه یا رهبر گویا دارای توانایی فرابشری بوده اند، جواب همه سوالات را می‌دانسته اند و برای حفظ قدرتشان مانع دخالت جامعه در امر حکومت و تعیین سرنوشت خود می‌شده اند. حتی در خانواده نیز پدر، شوهر یا به هر حال بزرگتری بوده است که به قول کانت نقش قیم (Vormund) دیگر اعضای خانواده را بازی می‌کرده و به جای آن‌ها می‌اندیشیده و طبعاً تصمیم می‌گرفته است. در چنین فرهنگی است که حتی حق بنیادین هر انسان برای فکر کردن، تشخیص دادن و انتخاب آزادانه او نفی می‌شده است و متأسفانه همچنان نفی می‌شود. در این فرهنگ انسان‌ها برابر نیستند، بلکه یکی به دلایلی بر دیگری برتری دارد. رابطه آن‌ها رابطه ای نابرابر و تبعیض آمیز است. این جور روابط به رابطه ارباب و بنده می‌ماند. یکی حرف می‌زند و دیگری گوش می‌دهد. یکی فرمان می‌دهد و دیگری اطاعت می‌کند. فرهنگ "شبان رمگی" نیز در برخورد ما با انسان‌های دیگر نمایان می‌شود. "قیم گرایی" و "پدرسالاری" عناصر اصلی چنین فرهنگی هستند. میل به سلطه بر دیگری اساس و بنیاد "ساختار استبدادی ذهن" است. ستم فرهنگی بر زنان، اقلیت‌های ملی و مذهبی نیز فرایند همین ساختار استبدادی

ذهن است که نمی خواهد دیگری که با او متفاوت است و منافع متفاوتی دارد را به رسمیت بشناسد. انگار انسان ها نقش رمه را بازی می کنند و شاه و رهبر و قیم نیز نقش شبان را دارند و رمه را به راه درست هدایت می کنند.

مختاری در کتاب «تمرین مدارا» برای آسان تر کردن بازخوانی فرهنگ مجموعه ای از ضرب المثل های ما یا نمونه هایی از ادبیات کهن ما را جمع آوری کرده که بخشی از آن ها فرهنگ پدرسالاری، مردسالاری، بیگانه ستیزی و یا انفعال در فرهنگ ما را نمایان می سازند.

در مقاله «بازخوانی فرهنگ» مختاری می نویسد که فرهنگ یک پدیده تاریخی است که از پیشینیان به ما به ارث می رسد. فرهنگ از ناخودآگاه جامعه برمی آید و هم در آن ریشه می دواند. فرهنگ همیشه متغیر است و در دوران مختلف تاریخی با تغییرات اجتماعی دگرگون می شود. این تغییرات همیشه به معنای پیشرفت فرهنگی نبوده و در مواردی حتی کاملاً برعکس هم بوده است.

ما نمی توانیم بدون مدارا و درک حضور دیگری به آزادی، دموکراسی و عدالت برسیم. مدارا یا به زبان غربی "تولرانس (tolerance)" در برابر فرهنگ استبدادی قرار می گیرد. و با آن درمی افتد. و این درافتادن یا مقابله فرهنگی باید از درون خودمان و در خانه خودمان شروع بشود. به همین دلیل مبارزه فرهنگی برای آزادی و برابری شاید بسیار طولانی تر و سخت تر از گونه های دیگر مبارزه باشد.

محمد مختاری در مقاله «بازخوانی فرهنگ» ضمن تاکید بر اینکه "بازخوانی فرهنگ یکی از ضرورت های دوران ما است" می گوید:

بازخوانی فرهنگ از دوره ی انقلاب ضرورت اساسی و همه جانبه یافت. زیرا انقلاب به هر حال ذات ما را عریان کرد. ما را واداشت به دیدن و دریافتن این که چه بوده ایم و نمی دانسته ایم. با انقلاب شروع کرده ایم به داوری درباره ی بازدارندگی خویش، و فاصله گرفتن... به هر حال با انقلاب دریافته ایم که با یک نظام دیرینه ی تاریخی - فرهنگی رو به روییم که عین ساخت ذهنی و معرفتی و نظام درونی ما است. درون و بیرون ما عرصه ی یک حضور فرهنگی است. این هر دو مثل یک متن واحدند که تجزیه ناپذیرند... چه بسا در بیرون می کوشیده ایم با فرهنگی دیگر رابطه گیریم، اما در درون، باز بر همان اساس قدیم، یا روش ها و گرایش های همساز با اساس قدیم، عمل کرده ایم. چه بسا مبارزان سیاسی و منتقدان تفکر و اخلاق و معنویت، شاعران و

نویسندگان و اندیشمندان که به رغم تضاد با وجوه بازدارنده کهن، و نفی نظری آن‌ها، خود در عمل باز صدای همان وجوه بازدارنده می‌شده‌اند و می‌شوند... بازخوانی فرهنگ هم چنان که تمرین انتقاد است، تمرین مدارا نیز هست. گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگران، دو روی یک سکه‌اند. هر دو نیز کارکرد جامعه مدنی‌اند که چشم انداز امروزی شان نهادی شدن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک است.

اگر انتقاد از "دیگری" مستلزم مدارا با "دیگری" است، نقد "خویش" مبتنی بر تأمل در "خویش" است. درک نارسایی‌ها و دشواری‌ها، عارضه‌ها و بازدارندگی‌های فرهنگی ما، مدارایی در دناک می‌طلبد. به این اعتبار بازخوانی فرهنگ، گفت و شنیدی با سنت خویش است یعنی گفت و شنیدی یکی از اجزای این فرهنگ با اجزای دیگر آن است. گفت و شنیدی با خویش، روی دیگر گفت و شنیدی با دیگری است. این دو، هم در گرو نهادینه شدن مدارا، و هم زمینه و عملی برای این نهادینه شدن‌اند. گفت و شنیدی یک رابطه است. و دو سوی رابطه، در نقد نظر، مکمل و تصحیح‌کننده همدیگرند. زیرا برقرار ماندن رابطه، در گرو تفاهم در تفاوت، و مدارا در اختلاف‌ها است از این رو اساس گفت و شنیدی بر امکان درک حضور دیگری استوار است، درک حضور دیگری نیز مبتنی بر درک و پذیرش حق و شأن برابر اندیشگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... برای دیگری است.

مختاری نشان می‌دهد که مدارا با تمکین تفاوت دارد. مدارا درک و به رسمیت شناختن حضور دیگری است. اما تمکین نوعی همکاری با دیگری است. مدارا که بنیاد فرهنگ دموکراسی است، بر این حقیقت استوار است که انسان‌ها اساساً با یکدیگر متفاوت هستند و این تفاوت باید به رسمیت شناخته بشود. از سوی دیگر اما دولت‌های تمامیت‌گرا این تفاوت‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند و از این طریق منافی‌تکثر و تفاوت انسان‌ها هستند.

مدارا یک مفهوم منفعل و یک طرفه نیست، بلکه فرایندی از تفکر انتقادی است. تفکر انتقادی در همه چیز شک می‌کند و خدای پيغمبر و شاه و رهبر را به باد پرسش می‌گیرد. تفکر انتقادی بنیاد تجدیدگرایی (مدرنیته) است. نگاه انتقادی

یک آموزه مدرن است و مدارا فرایند چنین آموزه ای است. کسی که به خرد انتقادی معتقد است، باید تحمل شنیدن حرف مخالفش را هم داشته باشد.  
با شعر او در می یابیم او نه فقط با برهان و استدلال با فرهنگ استبدادی به مبارزه برخاست، بلکه این فضا و فرهنگ را با تمامی وجود خود حس می کند:

### جست و جو

دستی به نیمه ی تن خود می کشم  
چشم هایم را می مالم  
اندام را به دشواری به یاد می آورم  
خنجی درون حنجره ام لرزشی خفیف به لب هایم می دهد:  
- نامم چه بود؟  
این جا کجاست؟

دستی به دور گردن خود می لغزانم  
سیب گلویم را چیزی انگار می خواسته است له کند  
له کرده است؟  
در کپه ی زباله به دنبال تکه ای آینه می گردم  
چشم به روی دیواری زنگار بسته می ماند  
خطی سیاه و محو نگاهم را می خواند:  
«آغاز کوچه های تنها  
و مدخل خیابان های دشوار  
تُف کرده است دنیا در این گوشه ی خراب  
و شیب فاضلاب های هستی انگار این جا  
پایان گرفته است.»  
باد عبور سال هایی کز این جا گذشته است اندام را می برد  
و سایه ای کرخت و شرعی درست روی سرم افتاده است.  
سنگینی پیاده رو از رفتن باز می دارد  
می ایستم کنار ساختمانی که نا تمام ویران شده است  
خاکستر از ستون های سیمانی  
افشانده می شود بر اشیای کپک زده  
از زیر سقف سوراخی گاهی سایه ای بیرون می خزد  
خم می شود به سوی گودالی  
که در گَفش وول می خورند سایه های نمود گوش ماهی ها

دستی به سوی سایه ی دیگر دراز می شود  
و محو می گردد  
در سایه ی بلند جرثقیلی زنگ زده  
و حلقه ی طنابی درست روی سرم ایستاده است.  
در انقباض ناگهانی  
دردی کشیده می گذرد از تشنج خون  
انگار چشم هایم  
آن جا به روی سیم خاردار پرتاب شده است

نیمی از این تن  
اکنون آشناست.  
نیم دگر  
آن سایه ی شکست است که دوران انحلالش  
پایان گرفته است.  
تنها نیاز تاریکی را به خاطر می آورم  
مثل پوستی هنوز بر استخوان کشیده شده ست و  
چهره اش در نیمی از چهره ی زمین  
گم گشته است  
تا آدمی تنزل یابد به ناگزیرترین شکل خویش و  
نیم سایه ی گرسنگی تنش را چون کسوف دایم بپوشاند  
و هر زمان که چشمانش فروافتد  
بر نیم آفتابی ذهنش  
چشم بندی بر تلالو خورش ببنند  
سرنگوش آویزند  
در چاه های شقاوت:  
حس کبود غار که تنهامان نگذاشته است از سایه ای  
به سایه و چاهی به چاه و  
ریشه های ظلمت را گره زده ست به گیسوانمان  
-«گیسوی کیست این که به زنگار می زند؟  
و زسیم خاردار  
آویخته است؟»  
گام ها از پی هم می رسند  
تخت کبود و قوس درد که تودر تو فرود می آید پرشتاب و

کلاف عصب را برش می زند  
 در کف پا و  
 زیر چشم بند فرو می رود.  
 خون و لعاب دندان های هم را حس می کنیم از کهنه پاره ای  
 خشکیده  
 که راه های صدا را نوبت به نوبت در دهان هر یکمان بسته  
 است و جیغ ها بر می گردد  
 تا سرازیر شود به درون  
 آماس می کند روح و تاول بزرگ می ترکد در خون و ادرار  
 از نیمسایه ای که فرو افتاده است بر خاک  
 دستی سپید ساق عفن را  
 می برد و می اندازد و در سطل زباله  
 گنجشک های سرگردان  
 دیگر درنگ نمی کنند  
 بر سیم ها که رمز شقاوت را می برند  
 و عابران – که اکنون کم کم می بینمشان – می آیند و می روند  
 نه هیچ یک نگاهی می اندازد  
 نه هیچ یک دماغش را می گیرد  
 و تکه ای از آفتاب انگار کافی ست تا از هم بپاشند  
 هم ذاتی عفونت و وحشت که سایه ای یگانه پیدا می کنند  
 تابوت ها که راه گورستان را  
 تنها  
 می پیمایند  
 و این خیابان دراز که غیبتش را تشییع می کند

-«آن نیمه ام کجاست؟  
 تا من چقدر گورستان باقی است؟»  
 گودال ها چه زود پر شد  
 از ما که از طناب ها و آمبولانس ها یکدیگر را پایین  
 می آوردیم  
 حتی صدای گریه ی هیچ کس را انگار نشنیدم  
 تا آمدی و ایستادی روزی بر سینه ی بیابانی  
 و از تشنج خونت آوایی برخاست

که یک روز در تنم  
پیچیده بود و تاول را  
ترکانده بود  
آن شب که شهر را از تابوت بیرون کشیدند  
گودال دسته جمعی ما را ستاره ها نشان کردند  
از زیر دب اکبر یک شب پایین آمدند و رد پایشان  
بر خاک ماند.  
تا خانه ها نشانی مان را پیدا کردند،  
به راه افتادند  
آمدند  
تا رویایشان را پیدا کنند  
و بولدوزرها، تانک ها، از برابر سر رسیدند.

آن گاه آمدی و ایستادی و از تشنج خونت  
خاک از صدای گمشده ی خویش  
آگاه شد

دیدم که استخوان هایم  
از گوشت تنت گویاتر شده است  
و ناله ای که بر می آمد از درونشان  
پنهان ترین زوایای سنگ را به سنگ می شناساند.  
دیدم به روی خاک می لغزد دست هایت  
و شکل می گیرد اندام  
خط ها بروز می کند و سایه ها به هم می گرایند.

گیسویت از کدام جهت پیچید در گیسوانم  
دیدار خاک هیچ پریشانش نکرد  
انگار ریشه ای که مددگیرد از ریشه ای  
دیدم که بید مجنون می روید می روید  
و ریشه در تنم آویخته است.  
-«پس عشق بود؟»  
گسترده بود نقشه ی میدان مرگ  
و عشق بود؟»



این واژه را چگونه به خاطر آوردم؟  
باید کسی دوباره آن را بر زبان آورده باشد  
که اکنون پژواکش را می شنوم.  
وقتی که آیه های غیبت هر روز در محله ای خوانده می شد  
یک روز کودکی که پای طناب ایستاده بود  
و گوش ماهی بزرگی را به گوش چسبانده بود  
ناگاه سر بر آورد و بی تحاشی چیزی گفت و گریخت.  
و من هنوز ایستاده بودم  
بین تمام جمعیت  
پژواک گام هایش را می شنیدم  
می شنوم  
غوغای استخوان هایش را می شنیدم  
می شنوم  
انگار آن صدف را بر گوشت نهاده ام  
می لرزد از طنینش لب هایم  
سنگینی زمین گویی در انگشتانم مانده باشد.

نزدیک می شود آن نیمه ی گریخته  
گیسوی موج برداشته  
بر شانه ی خیابان های تباه

هر دم هزار چهره ی مرگ از برابرت برود  
و آن که چهره ها را آراسته است  
دیدار هم زمان شان را هرگز احساس نکرده باشد  
آن گاه عشق مهیا شود  
تا چهره های غایب را تصدیق کند!

این غیبت از حضور من اکنون واقعی تر است  
قانون این خیابان  
ساده ست  
از گوشه های پرت دنیا نیز هر کس می تواند به این زوال بگردد

عشق از کنار این میدان ها چگونه گذشته است؟  
وز خاکروبه های روان در جوی های تاریک کدام گوش ماهی را می توان  
برداشت  
که لحن ما را هنوز به یادمان آورد؟  
بر می دارم  
از روی خاک ساعتی مچی را  
که روی صفحه ی چرخش هنوز لکه ای سرخ می زند  
و هر دو عقربه اش  
افتاده است  
حتی شماره هاش نیز پاک شده است

بر می دارم  
می برم  
می آویزم  
از گیسوی سپیدی که تاب می خورد  
بر سیم خاردار  
حس می کنم که انگشتانم به رنگ پستان هایی در آمده است  
که بوی شیر از آن  
همواره می دمید  
و قطره های سپید  
پیوسته بر کسوف پوستش می چکید.

این ساعت از کدام جهت گشته است؟  
معمای هراس فروخورده است  
آن سرخی و طراوت لب شور را که از انگشتانت می تراوید.  
انگشت های شیری  
و حلقه های سرخ نامزدی  
از تار گیسوانی مهتابی آویختند  
از ماه تا زمین موجی شد از صدف های ارغوان  
که حلقه حلقه گذر می کردند  
تا زاد روز تنهایی را چراغان کنند  
داسی فرود آمده بود و صدای خاک را می درود  
آن کس که صبح از خانه در می آمد

روپای مردگان را با خود می برد  
 آن کس که شب به خانه در می آمد  
 روپای مردگان را باز می گرداند  
 و سرخی از لبان تو شیر از انگشتان من به یغما می رفت  
 تا هر دو خاموش شوند  
 پیراهن سپید عروسان تاریک گردد  
 و گیسوی جنین به سپیدی گراید...  
 -«آغاز کوچه های تنها  
 و مدخل خیابان های رسوا...»  
 شعری که می وزد از دیوار نوشته  
 آن نیمه ی دگر را سراغ می دهد

الهام شاعران نفسم را باز می شناساند  
 بی جانهاد عشق نشان هایش را  
 تا واژه واژه ردش را بگیرم و تمام دلم را بازجویم  
 در شهری  
 که در محاصره ی خویش مرگ را یاری کرده است.

## حسن یوسفی اشکوری: خشونت اسلام فقهی و رواداری اسلام عرفانی و کلامی

حسن یوسفی اشکوری (متولد ۱۳۲۸ هـ. خ.) در یک سخنرانی تحت عنوان «مدارا در فرهنگ ایران و اسلام» در پاریس (تابستان ۱۳۸۵) می گوید: مدارا، رواداری و تساهل یا همان تلورانس محصول دنیای جدید است و عمدتاً از فرهنگ غربی به سایر فرهنگها و زبانها انتقال و ترجمه شده است. اصل این موضوع بحث خیلی تازه ای نیست اما در جامعه ایران خشونت زیاد و گسترده است و دامنه آن هم روز بروز بیشتر می شود. خشونت در جامعه ما یک مصیبت و بلیه بزرگ است که خودش بلایای دیگری را بوجود آورده است. از سوی دیگر برخورد جهان اسلام و جهان غرب نیز بر اهمیت طرح مجدد و بررسی همه جانبه این موضوع افزوده است. این برخورد پس از یازده سپتامبر

جدی تر شده است زیرا تقابل خشونت آمیز میان بنیادگرای اسلامی و بنیادگرای سکولار روندی را ایجاد کرده که مدارا را ضعیف و خشونت‌مداری را گسترش می‌دهد. همچنین در تجربه شخصی خود من زیست رواداری دارای اهمیت بیشتری پیدا کرده است. از وقتی به زندان رفتم و خشونت عریان و غیر عریان را بصورت حسی دریافتم اهمیت موضوع نفی خشونت و ترویج رواداری بیشتر برایم جلوه نمود. آقای اشکوری افزود: مدارا و خشونت دو روی یک سکه هستند و در طول تاریخ سه هزار ساله، ما هم دوره خشونت‌مداری و هم دوره رواداری را شاهد بوده ایم. فرهنگ خشونت، فرهنگ حذف است و فرهنگ مدارا مساوی است با تحمل دیگران و نفی حذف. خشونت عبارت است از تحمیل چیزی به کسی و البته آنهم مراتب و انواعی دارد و برخی آنرا به حذف دگر اندیش معنا کرده اند. فرهنگ حذف و خشونت در جای جای پیشینه تاریخی ما وجود داشته است. در ریشه یابی مقوله خشونت باید بگوئیم هر چیزی که غیریت ساز است بستر خشونت طلبی را نیز ایجاد می‌کند. یکی از عوامل غیریت ساز که به قهر و خشم و کینه و نفرت دامن می‌زند نژادپرست است. در همین اروپا نازیسم و فاشیسم که مولود نژادپرستی بودند فجایع بزرگی را بوجود آوردند.

زبان، مالکیت، ناسیونالیسم و منافع اقتصادی دیگر عوامل غیریت ساز هستند که به موجب آنها انسانها دست به خشونت می‌زنند. عامل مذهب یکی از مهمترین عوامل غیریت ساز است که موجب جنگها و خشونت‌های گسترده ای در طول تاریخ میان انسانها شده است زیرا دین با عواطف و احساسات انسان سرو کار دارد و انسان را در چارچوبی قرار می‌دهد که عقل و وجدان او تحت تأثیر قرار می‌گیرد و به سمتی سوق داده می‌شود که دست به خشونت می‌برد. هر دینی ذاتاً انحصارطلب است و می‌گوید من حق مطلق هستم. در میان سه دین ابراهیمی حداقل این تلقی وجود دارد که ما حقیق و سایر ادیان باطل هستند. پیروان هر دین پیروان سایر ادیان را سرپیچی کنندگان از دین حق می‌دانند و وظیفه خود می‌دانند که با ایشان که پیروان دین باطل به جنگ بپردازند.

در طول تاریخ سه هزار ساله از آغاز دوره مادها تا آغاز دوره ساسانی‌ها ما شاهد رواداری بوده ایم. البته در همین دوره از زمانی که کورش وارد بابل می‌شود و آنجا را فتح می‌کند و بعد جانشینان او

همچون کمبوجیه و خشایار شاه و دیگران همواره هرجائی را که فتح کردند بر کتیبه های آن با افتخار نوشتند که ما به فرمان آهورامزدا اینکار را کردیم، به فرمان آهورا مزدا آتن را آتش زدیم، به فرمان آهورا مزدا داریوش اول آن کشتارهای عظیم را براه انداخت تا امنیت را در سرتاسر امپراطوری اش گسترش دهد اما با همه این حرفها در این دوره پادشان یک امتیاز داشته اند و آن این بود که هیچ دینی را دین رسمی کشور و امپراطوری قرار ندادند. برخی از این پادشاهان زرتشتی بودند و برخی از ایشان معلوم نبوده است که دارای چه آئینی بوده اند اما این امتیاز را داشته اند که دین رسمی را در اعلام ننموده بودند تا موجب غیریت و سرکوب غیر مؤمنان به آن دین رسمی نشود. همین عامل باعث شد که در این دوره دویست، سیصد ساله دگر اندیشی مجاز شمرده شد و دگر اندیشان مورد آزار و اذیت قرار نگیرند. اما از دوره ساسانی ها به بعد دین و حکومت چنان به هم آمیخته شد که دین ایدئولوژی رسمی حکومت شد. در این دوره چهارصد ساله آئین زرتشت ایدئولوژی رسمی حکومت شد و دین زرتشت از میان توده های مردم به حاکمان انتقال پیدا می کند. از این دوره به بعد دگر اندیشی محل یکپارچگی حکومت و امپراطوری تلقی می شد و مسیحیان و غیر مؤمنان به دین زرتشت موجب آزار و اذیت قرار می گرفتند. در این دوره دین عامل غیریت ساز عمیقی شد که توجیه گر سرکوب و حذف دگر اندیشان گردید.

از این منظر فراز و نشیبهای زیادی در ادوار مختلف تاریخ کشورمان داشته ایم تا به دوره صفویه می رسیم که ایدئولوژی رسمی ایران مذهب شیعه می شود و همانطور که ساسانی ها در رقابت و دشمنی با بیزانس مؤمنان به دین مسیح را دشمن و نفوذی می شمردند و دین عاملی بود برای تشدید خصومت بین دو امپراطوری آن زمان، صفویه نیز در پی کشمکش با امپراطوری عثمانی به مذهب شیعه متوسل می شود. عثمانی ها در سرزمین خودشان به شیعه کشی دست می زنند از این سو پادشاهان صفوی نیز با شیعه شدن و ادعای جانشینی امام زمان، متقابلاً سنی کشی براه می انداختند.

ما باید از تاریخ درس بگیریم و به مدارا روی بیاوریم و از خشونت و حذف دست برداریم. وی افزود: البته اسلام فقهی ما سراسر خشونت است اما اسلام عرفانی و تا حدودی اسلام کلامی می تواند مروج

فرهنگ رواداری در میان مردم ما باشد اما در ادبیات ما ایرانیان مدارا و پرهیز از خشونت به وفور دیده می شود.

## **علی میرفطروس: افشاگر پرشور قشریت مذهبی و دیکتاتوری سیاسی**

علی میرفطروس (متولد ۱۳۲۹) پژوهشگر و شاعر پرکار در آثار خود قشریت مذهبی و دیکتاتوری سیاسی را افشا می کند. از جمله آثار او: جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان، اسلام شناسی، حلاج، آخرین شعر، ملاحظات در تاریخ ایران، عمادالدین نسیمی، شاعر و متفکر حروفی، برخی منظره ها و مناظره های فکری در ایران امروز، تاریخ در ادبیات، دکتر محمد مصدق: آسیب شناسی یک شکست

## **رحمان هاتفی: آنجا که تاریخ نویسان متوقف می شوند، شاعران آغاز می کنند**

رحمان هاتفی، نام مستعار و قلمی حیدر مهرگان (۱۳۶۲ - ۱۳۲۰) روزنامه نگار خوش قلم و فعال سیاسی، سردبیر روزنامه کیهان در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در اردیبهشت ۱۳۶۲ دستگیر و در ۱۹ تیر ۱۳۶۲ در زندان توحید به زیر شکنجه کشته شد.

هاتفی در باره ارزش تاریخی آثار هنری می نویسد:

شاعران بزرگ در عین حال برترین مورخان زمانه اند. آنجا که تاریخ نویسان متوقف می شوند، شاعران آغاز می کنند. تاریخ، روایت انسان در درون طبیعت است، شعر اما سیر و سلوک تاریخ در درون انسان است. چنین است دیالکتیک شعر و تاریخ که از دو نقطه مقابل راه می افتند و در وجود انسان یکدیگر را ملاقات می کنند.

چه مورخی بهتر از حافظ تا از روح دوران خود عصاره ساخت و زندگی را آنچنان عمیق و آکنده از ظرافت حفر کرد؟ حافظ هم چهره انسان مجرد و هم چهره های پر شمار انسان مشخص زمانه خود را با بلاغت نیرومندی تصویر کرد. از یک سو در وجود «شاه محتسب» و «صوفیان ریاکار» و «زاهدان عبوس خم شکن» که «لاف صلاح» می زدند، «ناراستی کار» و «غدر اهل روزگار» را روی دایره

ریخت و در روشنائی تلخ «آتشی که در خرقه سالوس» افکند، بطالت و عبث محیط بی رحم خود را ثبت کرد، و از دیگر سو در هیأت قلندری «آزاد از هر چه رنگ تعلق پذیرد» و بهانه «خراباتی گری» علیه تعصب و خرافه و افسانه پرستی، به شورش و شبیخون رندانه ای دست زد و صورتی آرمانی بر فراز همه این صورتک ها، از «انسان حداکثر» دوره خود نشان داد. او در «طامات» و «شطیحاتی» که تلقیات قشری آن را کفرآمیز و وعاظ السلاطین و «ریزه خواران» «درشت مدعا» غرقه در ارتدادی خون آلود می یافتند، جنگ بی پروای تن به تن با «مدعیان» و «نامحرمان» را به سطح فلسفی و تجربیدی خیره کننده ای تعالی داد، که نه فقط روز، که روزگار را شخم زد.

معجون جادویی حافظ با این خواص، در قطب دیگر سوداها، عشق ها، تمنیات و آرزوهای خاکستر شده انسان فرزانه ای که در خانه خویش بیگانه است، زوال تاریخ موریانه خورده ای را که در حال تخمیر و انحطاط باطنی بود و انسان اسیر در این تاریخ و لهیده در زیر آوار آن را تعبیر کرد. بدین سان شعر جغرافیای انسان عصر شد و طول و عرض جان و نهان این انسان را در مرمر خود جاری کرد.

چنین شعری در رنگین کمانی از حس و لفظ و تجربه قوام یافته، در وجود سعدی «نماینده کامل یک شهر فتودالی ایران» در سده های میانه را معرفی می کند و در طرح ساده و عامیانه «موش و گربه» ی عبید زاکانی خود نمایی مذهبی و ماهیت قدرت های ضد مردمی را به مسخره می گیرد و با کشاندن هزل تا سطح «ذم اجتماعی زورمندان» جدی ترین واقعیت های جامعه را برهنه می کند.

### اکبر گنجی: جدایی کامل دین از سیاست

اکبر گنجی (متولد ۱۳۳۸) از مخالفین ادامه جنگ ایران و عراق بعد از فتح خرمشهر بود. دادستانی سپاه این مخالفت را تمرّد در شرایط جنگی دانست و برای او خواستار حکم اعدام شد. اما با وساطت آیت الله منتظری و آیت الله یوسف صانعی این موضوع منتفی شد.

گنجی پرونده قتل‌های زنجیره ای را در کتاب های «تاریکخانه اشباح» و «عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری» بررسی کرد. وی پس از شرکت

در «کنفرانس برلین» در بازگشت به ایران در فرودگاه مهرآباد تهران در اردیبهشت ۱۳۷۹ دستگیر شد و پس از تحمل ۶ سال زندان و پایان محکومیت خود، در اسفند ۱۳۸۴ با شرایط جسمانی بسیار ضعیف از زندان آزاد شد. او در جزوه «مانیفست جمهوری خواهی» به جدایی کامل دین از سیاست پرداخت. در مجموعه مقالات «قرآن محمدی» دلایل بسیاری را برای این مدعا که «قرآن یک کلام بشریست» ارائه می کند و بر نبودن دلیل عقلی بر کلام خدا بودن قرآن تاکید می کند. برای این مقالات آیت الله مکارم شیرازی او را مرتد و ناپاک اعلام کرد. گنجی در بخش دیگری از این مقالات مدعی می شود که امام دوازدهم شیعیان (امام زمان) وجود خارجی نداشته است: «دوازدهمین امام شیعیان (حضرت مهدی) وجود خارجی ندارد، امام غایب، بر ساخته نزع های خانوادگی بر سر ارث و میراث است.» نمونه ای از آثار گنجی:

تلقی فاشیستی از دین و حکومت، برای تمام فصول، تاریکخانه اشباح، عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری، اصلاح گری معمارانه، کیمیای آزادی، مانیفست جمهوری خواهی ۳ - ۱، ملاحظاتی پیرامون سرکوب زنان، جمهوری اسلامی: نظام سلطانی یا فاشیستی؟، دولت احمدی و مجلس سلطانی، بیرحمی و عظمت طلبی شبه فاوستی سلطان، به کام سلطان، به زیان دموکراسی، صدای سلطان و صدای آزادی، روشنفکری فقیهانه، حق بهایی بودن و بهایی صاحب حق بودن، همجنس گرایی: اقلیتی ناهق؟ و فاقد حقوق؟!، گزاره های غلط و غیر عقلانی در اسلام، مجموعه مقالات قرآن محمدی

## **محمد جعفر پوینده: مبارز پی گیر، سرسخت و اصولی آزادی بی قید و شرط بیان**

محمد جعفر پوینده (۱۳۷۷ - ۱۳۳۳ ه. خ) مترجم، نویسنده و عضو فعال کانون نویسندگان ایران که در ۱۸ آذر ۱۳۷۷ در خیابان ایران شهر ربوده شد و چند روز بعد جسد خفه شده اش را در روستای بادامک شهریار یافتند.

کسانی که به شکل بنیادی و سازمانمند و پیگیر در راه دشوار و توانمندی طلب استقرار یک جامعه پویا و روادار کار می کنند، بسیار نیستند. یکی از پویندگان هدفمند این راه زنده یاد پوینده بود. به نظر می رسد که در تفکر و تقصص ژرف خود عرصه های مختلف عقب ماندگی را در جامعه ما شناسائی کرده و یک کار بنیادی سازندگی را برنامه ریزی کرده بود.



نخستین عرصه مسایل زنان بود. اوبا ترجمه و نگارش کتاب و مقاله در باره زنان با ایده های تبعیض آلود جنسی و جلوه های آن در خانه، مدرسه و جامعه به مبارزه برخاست. ترجمه آثاری چون «پیکار باتبعیض جنسی» از آندره میشل، «زنان از نگاه مردان» از بنوات گری، و «اگر فرزند دختر دارید» از الناجانینی بلوتی نمونه های تلاش در این عرصه است.

دومین قلمرو فعالیت پوینده مبارزه علیه نقض حقوق بشر و تشریح مبانی حقوق بشر بود. ترجمه اعلامیه حقوق بشر و شرکت در مناظره و میزگرد آدینه پیرامون این موضوع، استدلال های کوبنده و شجاعانه او را در افشاگری از نظام سیاسی حاکم نشان می دهد. پوینده با صدای رسا و در عین حال مستدل می گوید: "فلسفه تدوین اعلامیه حقوق بشر بر مبنای حقوق طبیعی تدوین شده.... و آموزه ای است از فلسفه حقوق طبیعی و تاریخی. قانون اساسی ما بر مبنای فلسفه ی حق الهی و دینی تدوین شده و به نظر من به جز بعضی موارد استثنائی که آن به حقوق اجتماعی بر می گردد، در بقیه موارد از بنیاد آشتی ناپذیر است با اعلامیه حقوق بشر، در ماده ۱۹ قانون اساسی از عقیده و مذهب صحبتی نشده است، و در اعلامیه حقوق بشر گفته شده داشتن مذهب و یا نداشتن مذهب حق هر کسی است. در قانون اساسی ما نه فقط حقوق مساوی مذهب نیامده بلکه عقیده هم نیامده یعنی حقوق مساوی شامل همه انسان ها نمی شود و در بسیاری از موارد پشت این شعار نوعی تبعیض آشکار خوابیده است". ترجمه «پرسش و پاسخ در باره حقوق بشر» از لیا لوین و «اعلامیه حقوق بشر و تاریخیچه آن» از گلن جانسون نمونه تلاش در عرصه است.

سومین حوزه فعالیت پوینده به ترجمه آثاری بر می گردد که به نحوی از انحاء روایت جدیدی از چپ معرفی می کند که با قرائت جزم آلود و دگماتیک آن تفاوتی آشکار دارد. در عرصه از ترجمه شده پوینده کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی درخشش بی نظیری دارد. پوینده با ترجمه این کتاب خدمت ارزنده و گران بهایی برای صیقل دادن به اندیشه چپ از خود به جای گذاشته است.

وبالآخره باید از نقش سازمان گرانه او در احیای کانون نویسندگان ایران یاد کرد. به حق او را باید از بنیان گذاران دوره سوم فعالیت کانون نویسندگان به شمار آورد. او در تدوین، انتشار و دفاع از متن نامه سرگشاده ۱۳۴ نویسنده ایرانی، تحت عنوان "ما نویسندگان" (۲۳ مهر ماه ۱۳۷۳) نقشی چشم گیر داشت

امابیش از همه به گونه‌ای پی‌گیر، سرسختانه و اصولی از آزادی بی قید و شرط بیان دفاع کرد او درجایی گفته است: "بدا به حال حکومتی که ملتش با اختناق و سانسور از انحراف و فساد محفوظ بماند".

## میرزا آقا عسگری: حرمت انسان بی توجه به تعلق فکری

میرزا آقا عسگری، مانی (۱۳۳۰ هـ. خ.) از حرمت انسان می‌گوید بی توجه به تعلق فکری برگرفته از دیوان دو جلدی اشعار مانی: «خوشه ای از کهکشان»

### من مفسد فی الارض ام

مفسد فی الارض ام  
زیرا  
خانه‌ام را بدون هیولاها دوست می‌دارم!

در گذرگاه اشتر مست  
که سرزمینم را بیابان می‌کند  
دشنه می‌کارم.

عاشقم  
تغزل و غزل حافظ را  
با شراب اسپانیا در معاشقه می‌گنجانم  
و به جای بسم‌الله می‌گویم: بسم‌الانسان!

من مفسد فی الارض ام  
چرا که صدای این قناری شکسته دهان را  
از گلوی میهنم که می‌شنوم  
پرنده‌ها را از تیررس جانوران دور می‌کنم.

نیای بزرگوارم فردوسی است  
که زیر آسمان شکسته‌ی حماسه  
داربست و ستون‌های پارسی می‌زد.

حتا کودک هم که بودم  
مفسد فی الارضی بیش نبودم  
چرا که  
فواره های رنگی را  
از فواره های خون دوستتر می داشتم.  
و از مردگان و مقابر «متبرک» می ترسیدم.  
و آواز مستان نیمشب را  
از مویه ی سیاه واعظان خوشتر می داشتم.

بی گمان  
مفسد فی الارض زاده شدم  
زیرا  
شیر مادرم را  
از آب کوثر و  
پستان فرشتگان دروغین دوستتر می داشتم  
ساقی میکده را هم  
از ساقی کوثر دوستتر می دارم.

حتا پیر هم که شوم  
مفسد فی الارض خواهم ماند  
- زیبا و ایرانی -  
و سرانجام  
گورستان کافران را  
بر همجواری با مقابر «قدیسان» برتری خواهم داد.

به راستی که مفسد فی الارض ام  
چرا که در برابر چکه ئی شبنم زانو می زنم  
اما در برابر دایناسورهای بیابانی، سر خم نمی کنم.

به جای سنگ سیاه،  
پیکر روان و روان پیکر دلبندم را می ستایم  
و چهره ی شکفته ی وی را

بر حوریان بهشتی برتر می‌نشانم.

چهارینه های حضرت خیام  
آیه های محبوب من اند.  
کتاب آسمانی من کهکشان است و  
کتاب زمینی‌ام موسیقی.  
به جای سینه زدن، می‌رقصم.

مرجع تقلید من، حافظ شیراز است و  
خود، مرجع تقلیدِ تَن کامگان (\*) جهانم!  
شاعر اشعار اروتیکی‌ام.  
رافضی‌ام، بابکی‌ام، ملحدم  
قرمطی‌ام، مانوی‌ام، سرخوشم.  
مفسد فی الارض‌ام!

حتا عاشق هم که نبودم  
مفسد فی الارض بودم  
چه رسد به هم اکنون  
که با کهکشان، رایزنی دارم  
تا هماغوشی‌ام با زمین را  
با همگان در میان بگذارد!

ایرانی‌ام، این جهانی‌ام و عاشقم.  
اکنون شما بگوئید  
من، چیستم  
اگر که مفسد فی الارض نیستم؟!

(\*) تن کامگان: معاشقه کنندگان

## ناشناس ها: آتش نتوان کرد به آتش خاموش

سرایندگان اندیشه های والای زیرین برایم ناشناس است. (از خوانندگانی که سرایندگان این اشعار را می شناسند سپاسگزار خواهم شد اگر به من کمک کنند تا در ویرایش آینده با نام افرینندگان آنها تکمیل شود.):

جهانی را توانی از محبت یار خود سازی  
محبت کن که دشمن از محبت یار می گردد

در کوی وفا دو کعبه دارد منزل      یک کعبه صورت است و یک کعبه دل  
تا توانی عمارت دل ها کن      بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل

متاع کفر و دین بی مشتری نیست      گروهی آن، گروهی این پسندند

از خشم چو با کس در افتاد به فروش      خواهی که شود نرم درشتی مفروش  
با خشم ز خشم دیگری نتوان کاست      کاتش نتوان کرد به آتش خاموش

## فرهنگ مردم: بنگر که چه می‌گوید، منگر که، که می‌گوید!

دود هر حرکت قشری در جامعه به چشم توده ها می رود. در نهایت توده های سازنده جامعه هستند که فرزندان آزاده آنها به خاک و خون می غلظد و مزارع، باغ و ساختمان هائی که با عرق جبین با سالها کار و تلاش ساخته اند طعمه آتش می شود. توده های سازنده اگر با اندیشه های تنگ نظرانه قشریت مسموم نشده باشد، آزاده، گشاده دست و انسان دوست هستند و این خصایل در فرهنگ توده ها (فولکلور)، انعکاس دارد:

آب دریادر مذاق ماهی دریا خوش است.

آبکش به کفگیر می گوید ته سوراخدار.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا آزادی آبادی است.

آزادی، با ارزش تر از طلا است.

آزادی در بی نیازی است.

آنجا که نمک خوری نمکدان مشکن.

آنچه به خود نمی پسندی به دیگران میسند

آنکس که به عیب خلق پرداخته است زانست که عیب خویش نشناخته است.

آنکه باد بکارد طوفان درو می کند.

آواز هر کس به گوش خودش خوش نوا است.

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک.

از محبت نار نوری می شود وز محبت دیو حوری می شود

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو

از هر دستی بدهی پس می گیری.

اسب را می توان به زور تا دم نهر برد، اما نمی توان به زور به آن آب نوشاند.

اگر بر آب روی خسی باشی، و اگر به هوا پری مگسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی.

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر خوبی از مجنون نبینی

اگر خواهی قدر تو بجا باشد، قدر مردم نیکو شناس.  
 اگر خواهی بی دوست و بی یار نباشی، کینه دار مباش.  
 اندک شمار دوست تو را هست هزار      ور دشمن تو یکی است بسیار شمار  
 انسان جایز الخطاست.  
 با هر دست که دادی پس می گیری.  
 با دوست چو بد کنی شود دشمن تو      با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست  
 با زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون می کشند.  
 بار کج به منزل نمی رسد.  
 بر خلق جهان حکم چنان کن که اگر      آن بر تو کند کسی تو راضی باشی  
 برای یک دستمال قیصریه را آتش نمی زنند.  
 بر رسولان پیام باشد و بس.  
 بزرگش نخوانند اهل خرد      که نام بزرگان به زشتی برد.  
 بنگر که چه می گوید، منگر که، که می گوید!  
 بوزینه، به چشم مادرش غزال است.  
 بهشت آنجاست که آزاری نباشد      کسی را با کسی کاری نباشد  
 پرده کس را مدر تا پرده ات ماند بجای.  
 پلنگ از زدن کینه ور تر شود.  
 تا توانی دلی به دست آور      دل شکستن هنر نمی باشد  
 تا صلح توان کرد، در جنگ مکوب.  
 تازی را به زور به شکار نتوان برد.  
 تازی را که به زور به شکار بردند مردار می آورد.  
 تبسم زبان جهانی است، همه آن را می فهمند.  
 ترا توی قبر او نمی گذارند  
 تنها به قاضی رفته خوشحال برمی گرده!  
 تو نیکی می کن در دجله انداز      که ایزد در بیابانت دهد باز  
 جنگ، نیرنگ است.

چاه‌کن همیشه ته چاهه.  
چاه مکن بهر کسی، اول خودت، دوم کسی.  
چراغی که به منزل رواست، به مسجد حرام است.  
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات  
چون رشته گسست می توان بست اما گر هیش در میان است  
چه مکن که خود افتی بد مکن که بد افتی  
خار را در چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خودش نمی بیند.  
خود گویی و خود خندی، عجب مرد هنرمندی.  
خون را به آب شویند، خون را به خون نشویند.  
داد آبادانی بود و بیداد ویرانی.  
داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید.  
در عفو لذتی است که در انتقام نیست.  
سقراط می گوید: "گذشت نشانه بزرگی و انتقام نشانگر حقارت و کوچکی  
انسان است." این گفته با تجربه مردم ما هماهنگ است که در عفو لذت  
یافته اند.

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد  
نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد  
دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود  
کوه با آن عظمت آن طرفش دریا بود  
دل بدست آور که حج اکبر است.  
دور کن بدی و کینه را از سینه دیگری، با کندن آن از سینه خودت.  
دیگران کاشتند ما خوردیم ما بکاریم دیگران بخورند  
رطب خورده منع رطب چون کند؟  
زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد.  
زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است!  
شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش.  
شود جهان لب پر خنده ای اگر مردم کنند دست یکی در گره گشائی



صلاح مملکت خویش، خسروان دانند.  
 صوت هر کس به گوش خودش خوش نوا بود.  
 ظالم پای دیوار خودشو می‌کنه.  
 عبادت بجز خدمت خلق نیست      به تسبیح و سجاده و دلق نیست  
 علف به دهان بزی باید شیرین بیاد.  
 عیب خود را کسی نمی‌بیند.  
 عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگو.  
 عیسی به دین خود، موسی به دین خود.  
 غربال را جلوی کولی گرفت و گفت: منو چطور می‌بینی؟ گفت: همانطور که تو  
 من را می‌بینی.  
 کافر همه را به کیش خویش پندارد.  
 کسی را در قبر دیگری نمی‌گذارند.  
 کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است      جواب است ای برادر این نه جنگ است  
 کور خود، بینای مردم.  
 گر به منصب بررسی مست نگردی، مردی.  
 گر حکم شود که مست گیرند      در شهر هر آنچه هست گیرند  
 گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را  
 گر همی دعوی کنی بر مردمی مردم مدر  
 گره کز دست بگشاید، چرا آزار دندان را؟  
 گره نباش، گره- گشا باش.  
 گندم از گندم بروید جو ز جو (از مکافات عمل غافل نشو...) مولوی  
 گنه راعفو شوید جامه را آب.  
 لالائی میدونی چرا خوابت نمیره.  
 لقمان حکیم پسر را اندرز می‌داد: ای پسر جماعتی برآنند که آتش بدی را با بدی  
 فرونشانند و دفع فاسد جز به افسد ندانند. آنان مردمانی هرزه پیمای و ژاژخای  
 هستند که جز دعوی ندارند. دو آتش را با هم آمیختن، دو چندان شعله برانگیختن  
 است، آتش را از آب خاموشی است و بدی را از خوبی فراموشی.

لیلی را از دریچه چشم مجنون باید دید.  
 محبت، محبت می آورد.  
 مکوب در کسی را تا مکوبند درت.  
 ملا شدن چه اسان، آدم شدن چه مشکل.  
 موسی به دین خود، عیسی به دین خود.  
 در قران نیز آمده: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (کافرون ۶) دین شما برای خودتان و  
 دین من برای خودم  
 موسی جان به خدا بگو صبر کن  
 روزی موسی برای مناجات به کوه طور می رفت، مردی جلوی او را گرفت  
 و گفت: یا موسی وقتی با خدا راز و نیاز می کنی، از او بخواه تا به من  
 گاوی بدهد تا کمکی به خانواده من شود. موسی قبول کرد و گفت با خدا در  
 میان می گذارم. روز بعد مرد جلو موسی را گرفت و جویای نتیجه کا شد.  
 موسی گفت خدا قبول کرد و گفت یک گاو به تو و یک گاو به همسایه تو  
 می دهد. روز سوم مرد باز جلو موسی را گرفت گفت: موسی جان به خدا  
 بگو صبر کن، الان جا و علوفه ندارم و گاو نمیخواهم.  
 مهربانی، مهربانی آورد.  
 می بخور منبر بسوزان، آتش اند خرقه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری  
 مکن (همای اصفهانی)  
 مردم شکوه انسان پاس می دارند. اصولا همه تلاش اندیشمندان و پیامبران  
 برای اعاده شکوه انسان بوده است. متولیان مذاهب و مسالک این شکوه را از یاد  
 برده به تظاهر به ظواهر ادیان و مسالک ارجعیت دادند، ولی مردم کرامت  
 انسان را. از اینرو، بیت همای اصفهانی مثل ساحره است.  
 نقش از گلیم می رود از دل نمی رود.  
 نه نماز شبگیر کن، نه آب توی شیر کن.  
 هر شهر به نهری  
 هر بزی را به پای خود آویزند.  
 هر جا که نمک خوری نمکدون نشکن.  
 هر چه بخود نپسندی به دیگران نپسند.

هر چه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی.  
 هر چه کنی به خود کنی      گر همه خوب و بد کنی  
 هر کسی از صدای خودش خوشش می آید.  
 هر که تنها به قاضی رفت راضی برمی گردد.  
 هر که نقش خویشتن ببند در آب      برزگر باران و گازر آفتاب  
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.  
 همای بر سر مرغان از آن شرف دارد      که استخوان خورد و جانور نیازارد  
 همسایه نزدیک، بهتر از برادر دور.  
 هزار دوست کم است، یک دشمن بسیار.  
 همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاییده نشده اند.  
 هیچ بقالی نمیگه ماست من ترشه.  
 هیچکس را به گور دیگری نمی گذارند.  
 یا علی، غرقش کن، من هم به جهنم.  
 یک کشتی دچار توفان شد. اهل کشتی سنی بودند، دست به دامن خلیفه شده بودند و برای نجات کشتی یا عمر یا عمر می کردند. یک شیعه در آن میان بود. سخت برآشفته، نعره زد: "یا علی، غرقش کن، من هم رویش!"  
 یک دست بی صداست.  
 یک سوزن به خود بزن یک درفش به دیگران.  
 یه جا میل و مناره را نمی بینه یه جا ذره رو در هوا می شماره.



## برخی نتیجه گیری ها

بدون استثناء، تمام جوامعی که رنگ آرامش، آسایش، رفاه، پیشرفت علمی و فنی و کرامت انسان را، چه در تاریخ چه در زمان ما، دیده اند، یک تسامح و رواداری مذهبی، سیاسی و فرهنگی بر آن حاکم بوده است.

رواداری، تسامح و سعه صدر در جامعه ایران هرگز تمرین نشده است از اینرو مردم با شیوه گفت و شنود و سازندگی ناآشنا هستند و بیشتر آماده سازمان یافتن در حرکات تخریبی، بدون برآورد پیامد سیاسی اجتماعی آن و منافع خود هستند تا متحد شدن در یک جبهه رزمنده یا سازنده. اینجاست که ستایش توده ها به صفات قهرمان و از جان گذشته، کاری از پیش نمی برد. یک کار دراز مدت و پیگیر و خستگی ناپذیر جهت رسوب تساهل در توده ها لازم است. این میدان بزرگ کار و آوردگاه کلان استی که توده ها رواداری را لمس کنند و به بار درونی آنها بدل شود: رواداری در جامعه بلااستثناء به نفع همه اعضای جامعه است.

تاریخ نشان می دهد آسایش، رفاه و پیشرفت تنها در جوامعی عملی شد که سعه صدر، تحمل دگراندیش و کار و تولید پیگیر در آن صورت گرفت. جوامع تنگ نظر جز فرار اندیشمندان و فقر نصیبی نداشتند.

در کشورهای عقب مانده روشنفکران و بخشی از مردم در گفتار واداری، سعه صدر و تساهل را می ستایند ولی در عمل تنگ نظر و متعصب هستند.

هرچند ما شاهد اندیشه های تابناک تساهل و مدارا در افکار این یا آن بزرگان تاریخ ما هستیم، ولی هرگز این اندیشه ها از محدوده اندیشمندان و بزرگان به توده ها سرایت نکرده و به نیروی مادی در جامعه ما بدل نشده است. علت آن یکی جدائی و دوری اندیشمندان و توده هاست و دیگری سوء استفاده قشریون از اعتقادات توده در جهت منافع خود می تواند باشد. از اینرو قدرت دگراندیش-ستیز و تخریبی مردم ما راحت تر بسیج پذیر است تا توان مدارا و سازندگی آنها.

در جوامعی که رواداری، تسامح و تساهل جاری است دو پدیده برجسته است: باورمندان به مذهب آزادانه بدون هیچ ترس و اجبار و یا چشمداشت مادی به نیایش خود خود می پردازند. سیاست مداران باورمند به مذهب در چارچوب جوامع مدارا همدوش دیگران بدون اعمال تضعیق به دیگران در ساختمان جامعه شرکت دارند.

تنها راه آزمون شده اجتناب از خشونت سیاسی و مذهبی و باز کردن راه برای شکوفائی همه جانبه انسان و نیل به کرامت انسانی رواداری است. هر جا رواداری جاری شد شکوفائی جوانه زد و برعکس هر جا تعصب و قشریگری چنگال های خود را بر گلوی آزادی فشرد فقر، جهل و فساد دامنگیر جامعه و مردم شد. در بسیاری از جوامع رواداری ریشه دوانده است زیرا مردم با تجربه و گاه با بهای بسیار سنگین در یافتند انسان ها متفاوتند و رواداری و همزیستی صلح آمیز به سود همه است.

رواداری، حیثیت و کرامت انسان و حقوق بشر در جامعه ما محلی از اعراب ندارد. برای نیل به یک جامعه روادار راهی دراز و کاری کلان پیش رو داریم. چاره ای جز آن نداریم که با همه امکانات بذر حیثیت و کرامت انسان را در جامعه بکاریم. این بذر را با تاکید مدام بر ارزش انسان گسترش و تعیین ببخشیم و به چشم اندازهای گسترده تر و ژرف تر ببخشیم. با یک کار مدام، پیگیر و خستگی ناپذیر این بذر از میان سرما و برف زمستانی جوانه خواهد زد. اندیشه های آزادیبخش و جویای کرامت انسان وقتی با مانع روبرو شوند، آهسته اما استوار راه خود را به سوی فردای روشن می گشایند. به قول نظامی گنجوی:

پریر و تاب مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن در آرد

همانگونه که نمی شود در خشکی شنا یاد گرفت، بدون تمرین مدارا جامعه روادار نمی شود. هر چند برخی عرصه ها نهادهای رسمی و دولتی باید اقدام کنند و امکانات مادی می طلبد اما ما همگان می توانیم سهمی شایسته در تمرین مدارا و بهبود روابط را جامعه ایفا کنیم.

برخورد روادارانه در خانه، مدرسه، محل کار و محله و.... مجوز دولتی و یا سرمایه کلان نمی خواهد. این گره با دست گرم تو و چهره گشاده تو باز می شود. بیدرنگ می توانی دست بکار شوی.

## یادآوری ضرور

نگارنده این بررسی را در شرایطی نگاشته است که به بسیاری از منابع ادبی و تاریخی دسترسی نداشته است. امیدوارم خوانندگان بر نویسنده در بهبود این نوشته منت نهاده و با فرستادن نمونه‌های گویای رواداری در تاریخ، ادب و فرهنگ ایران کمکی به پایگیری رواداری در جامعه ما نمایند؛ به ویژه کسانی که در این نوشته معرفی نشدند.

برگزیدن نمونه‌های رواداری از ادبیات داستانی ایران کاری است سترگ و مستلزم کار پژوهشی گسترده. نمونه‌هایی را در این نوشته آوردم در چاپ آتی اثر تکمیل‌تر خواهم کرد. در این زمینه هر گونه راهنمایی و پیشنهاد را با تشکر می‌پذیرم.

این اثر بدون کمک بی‌دریغ خانواده، بستگان و دوستانم که با فرستادن کتاب از ایران و نقد بهبود بخش نوشته قبل از انتشار، مسلمان این غنا و کیفیت را نداشت. تهیه برخی از کتاب‌های وقت و انرژی زیادی طلب کرد و دوستان نوشته را با دقت بی‌نظیر و موشکافانه بررسی کردند. همه کسانی که با اهدا کتاب و نقد اثر مرا یاری کردند را در شکل‌گیری اثر سهیم می‌دانم و صمیمانه سپاسگزارم.

هنگام نگارش این اثر از کتابخانه غنی «پاتوق کتاب اندیشه» (<http://andishegbg.blogspot.com>) در گوتنبرگ (به مدیریت امیر جواهری) و کتابخانه‌های ارزشمند اینترنتی «کتاب فارسی» (<http://www.ketabfarsi.com/index.htm>) و «کتابخانه تبرستان» (<http://www.tabarestan.info/ketabxane.html>) بسیار استفاده نمودم. از این طریق از زحمات امیر جواهری در جمع‌آوری این مجموعه غنی و بی‌نظیر کتاب‌های فارسی در گوتنبرگ و تلاش تحسین‌برانگیز دست‌اندرکاران کتابخانه اون لاین «کتاب فارسی» و «کتابخانه تبرستان» صمیمانه سپاسگزارم و توفیق بیشتر این فرهیختگان را در اشاعه فرهنگ و ادب ایران آرزو می‌کنم.

به زودی چاپ دوم این اثر با ویرایش جدید منتشر خواهد شد که یافته‌های اخیر من و نظرات خوانندگان را منعکس خواهد کرد و نارسائی در ارجاع منابع را برطرف خواهد کرد. نظرات انتقادی، اصلاحی و تکمیلی شما، بهترین روش بهبود و تکامل این اثر است. لطفن نظرات خود را از من دریغ نفرمائید. با نگارنده می‌توانید از طریق پست الکترونیکی زیر مکاتبه کنید:

[Ahad.Ghorbani@gmail.com](mailto:Ahad.Ghorbani@gmail.com)

## کتابشناسی

### فارسی

- آجودانی، ماشاءالله. ۱۳۸۲. مشروطه ایرانی. تهران: نشر اختران
- آدمیت، فریدون. ۱۳۴۹. اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده. تهران: انتشارات خوارزمی
- فریدون آدمیت و هما ناطق. ۱۳۵۶. افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرشده دوران قاجار. تهران: انتشارات آگاه.
- آرین پور، یحیی. ۱۳۷۲. از صبا تا نیما. دو جلد. تهران: انتشارات زوآر.
- ابن اسحاق و ابن هشام. ۱۳۶۴. سيرة النبویه. تهران: انتشارات اسلامیة.
- اخوان ثالث، مهدی. ۱۳۶۹. ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم. تهران: انتشارات مروارید.
- اقبال لاهوری، محمد. ۱۳۵۴. سیر فلسفه در ایران. ترجمه امیرحسین آریانپور. نشر سوم. تهران: انتشارات بامداد
- ابوالفرج اصفهانی. ۱۳۶۸. الاغانی، ترجمه، تلخیص و شرح از محمد حسین مشایخ فریدنی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. جلد اول: ۱۳۶۸ و جلد دوم: ۱۳۷۴.
- برتلز، یوگنی ادواردویچ. ۱۳۸۲. تصوف و ادبیات تصوف. ترجمه سیروس ایزدی. تهران: امیر کبیر
- بیهقی، ابوالفضل. ۱۳۳۲. تاریخ بیهقی. تصحیح و حواشی سعید نفیسی. تهران: دانشگاه تهران.
- بی بی خانم استرآبادی. ۱۳۷۲. معایب الرجال. ویراستار افسانه نجم آبادی. سوئد: نشر باران.
- پطروشفسکی، ایلینا پاولویچ. ۱۳۵۳. اسلام در ایران. ترجمه کریم کشاورز. تهران: انتشارات پیام
- پیرنیا، منصوره. ۱۳۷۴. سالار زنان ایران. واشنگتن: مهرايران
- تفضلی، دکتر احمد. ۱۳۷۶. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: انتشارات سخن.
- جامی، عبدالرحمان. ۱۳۴۱. دیوان کامل جامی. به اهتمام هاشم رضی. تهران: پیروز
- جانسون، گلن. ۱۳۷۷. اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن. ترجمه محمد جعفر پوینده. تهران: نشر نی.
- جمال الدین ابوروح لطف الله ابن ابی سعید بن ابی سعد. ۵۴۱ هـ. ق. حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر. مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه، ۱۳۷۷



جلالی مقدم، مسعود. ۱۳۸۵. تاریخچه ادیان و مذاهب در ایران. تهران: امیر کبیر، کتابهای جیبی.

حاج‌بوشهری، محمدتقی (؟؟؟؟). از کاشف الاسرار تا اسرار هزار ساله.

حجازی، بنفشه. ۱۳۸۲. تذکره اندرونی (شرح احوال و شعر شاعران زن در عصر قاجار تا پهلوی اول). تهران: قصیده سرا (شابک: ۹۶۴-۷۶۷۵-۷۶-۳)

دوستدار، آرامش. ۱۳۸۳. /متنوع تفکر در فرهنگ دینی. پاریس: خاوران  
دهخدا، علی اکبر. لغت نامه. تهران: دانشگاه تهران.

رجائی، احمدعلی. ۱۳۷۳. فرهنگ اشعار حافظ. تهران: انتشارات علمی

رجب زاده، احمد. ۱۳۸۰. ممیزی کتاب. پژوهشی در ۱۴۰۰ سند ممیزی در سال ۱۳۷۵. تهران: انتشارات کویر.

رنجبر، احمد. ۱۳۷۲. اجتماعیات در ادبیات. تهران: انتشارات اساطیر.

ریاض، محمد. ۱۳۷۰ احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی (۷۱۴ - ۷۸۶). لاهور: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

روح الامینی، محمود. ۱۳۷۷. نمود های فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی. تهران: انتشارات آگاه

زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۴۴. ارزش میراث صوفیه. تهران: امیر کبیر

ستاری، جلال. ۱۳۷۲. مدخلی بر رمزشناسی عرفانی. تهران: نشر مرکز

ستاری، جلال. ۱۳۷۴. عشق صوفیانه. تهران: نشر مرکز

سلیم، غلامرضا. ۱۳۷۴. تعاون در متون ادبیات فارسی، شامل قطعات برگزیده نثر مربوط به تعاون. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

صفا، ذبیح الله. ۱۳۵۳. مقدمه‌یی بر تصوف تا قرن هفتم هجری. تهران: امیرکبیر

طبری، احسان. ۱۳۴۸. بررسی‌هایی در باره برخی از جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران. انتشارات حزب توده ایران.

غنی، دکتر قاسم. ۱۳۳۰. تاریخ تصوف در اسلام و تطورات و تحولات مختلفه آن از صدر اسلام تا عصر حافظ. تهران: مروی.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۵۳. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری. تهران: انجمن آثار ملی.

فلاح، غلام فاروق. ۱۳۷۴. موج اجتماعی سبک هندی بررسی برخی از اندیشه های اجتماعی در شعر مکتب هندی. مشهد: انتشارات ترانه.

کرمانی، ناظم الاسلام. ۱۳۶۱. تاریخ بیداری ایرانیان. به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی. تهران: انتشارات آگاه.

- لاک، جان. ۱۳۷۷. *نامه ای در باب تساهل*. ترجمه کریم شیرزاد گلشاهی، تهران: نشر نی.
- محجوب، محمد جعفر. ۱۳۸۱. *تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا*. فرانکفورت آلمان: نشر البرز
- محرابی، معین الدین. ۱۳۷۳. *مهستی گنجه ای بزرگترین شاعره رباعی سرا*. سوئد: نشر باران.
- مختاری، محمد. ۱۳۷۷. *تمرین مدارا (بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و...)*. تهران: ویراستار.
- مراغه ای، حاجی زین العابدین. ۱۳۸۴. *سیاحتنامه ابراهیم بیگ*. به کوشش: م.ع سپانلو. تهران: انتشارات آگاه (شابک: ۹۶۴-۳۲۹-۱۰۳-۰)
- مشکور، محمد جواد. ۱۳۶۸. *فرهنگ فرق اسلامی*. مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
- مهستی، گنجوی. ۱۳۳۶. *دیوان مهستی گنجوی*. باهتمام شهاب طاهری. تهران: کتابخانه طهوری
- مینوی، مجتبی و مهدی محقق. ۱۳۵۷. *دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی*. تهران: دانشگاه تهران.
- نصر، سید حسین. ۱۳۷۱. *سه حکیم مسلمان*. ترجمه احمد آرام. تهران: انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- نیکفر، محمد رضا. ۱۳۷۸. *خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی*. تهران: طرح نو.
- همائی، جلال الدین. (۱۳۷۶). *مولوی نامه: مولوی چه می گوید؟*. تهران: نشر هما.
- همائی، جلال الدین. ۱۳۴۲. *غزالی نامه*. تهران.

Al-Ghazali, Abu Hamid. *The Faith and Practice of Al-Ghazali* (translation by W. Montgomery Watt). London: George Allen and Unwin, 1953.

Averroes (Ibn Rušd) ~.1180 *Tahafut al-Tahafut*. (The Incoherence of the Incoherence), transl. by. S. van den Bergh, London: Luzac & Co, 1045.

Dabashi Hamid. (2012). *The World of Persian Literary Humanism*. USA: Harvard University Press

Javadi, Hassan. "Iran under the Party of God" (Translation of an article by Gh. Saedi) Index on Censorship, Vol. 13 No. 1 February 1984, London. Reprinted as "*Deculturization and Censorship in Iran*" in Fiction International, San Diego State University Press, Vol. 15, No. 1, 1984.

Seyyed Hossein Nasr. 2007. *Science and Civilization in Islam; Islamic Science, An Illustrated Study*. Kazi Publications.

Seyyed Hossein Nasr. 2007. *The Islamic Science, Intellectual Tradition in Persia*. Kazi Publications.

Seyyed Hossein Nasr. 1996. *The Islamic Intellectual Tradition in Persia*. Edited by Mehdi Amin Razavi. Richmond, Surrey: Curzon Press.

## پیوندگاه‌ها

آشوری، داریوش. چرا «رواداری»؟

[http://ashouri.malakut.org/archives/2006/06/post\\_31.shtml](http://ashouri.malakut.org/archives/2006/06/post_31.shtml)

احمد کسروی

<http://www.kasravi.info/>

شصت و ششمین سالمرگ احمد کسروی

[http://www.bbc.co.uk/persian/indepth/cluster\\_kasravi\\_66th\\_anniversary.shtml](http://www.bbc.co.uk/persian/indepth/cluster_kasravi_66th_anniversary.shtml)

اسلامی ندوشن، دکتر محمد علی

<http://eslaminodushan.com/>

بنیاد فرهنگ ایران

<http://www.farhangiran.com/>

بنیاد فرهنگی دکتر فریبرز بقایی

<http://www.fariborzbaghai.org/archives/authors/index.php?menu=authors>

تارنمای کتاب فارسی

<http://www.ketabfarsi.com/index.htm>

دفتر هدایت

<http://www.sadeghhedayat.com/>

رفیع صافی، عبدالسمیع

[http://www.zendagi.com/new\\_page\\_1194.htm](http://www.zendagi.com/new_page_1194.htm)

سعیدی سیرجانی، علی اکبر

<http://www.saidisirjani.com/default.asp>

سکولاریسم برای ایران

<http://www.secularismforiran.com/index.htm>

شجاع‌الدین شفا

<http://www.sh-shafa.com/>

شورای گسترش زبان فارسی

<http://www.persian-language.org/Index.asp>

فرهنگسرا

<http://www.farhangsara.com/index.html>

کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه و حکمت

<http://www.iptra.ir/index.html>

کتابخانه دموکراسی و حقوق بشر در ایران

<http://www.iranrights.org/farsi/library.php>

لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین

<http://www.mibosearch.com/>

مرکز اسناد و مدارك میراث فرهنگی کشور

<http://www.ichodoc.ir/home.htm>

مشیری، فریدون

<http://www.fereydoonmoshiri.org/>

مکتب عرفان

<http://www.abouterfan.com/farsi/default.asp>

میرفطروس، علی

<http://www.mirfetros.com/index.html>

نوشتارهای فلسفی

<http://www.falsafeh.com/farsi.htm>

# Toleration in Persian Culture and Literature

Part 2 (2)

Ahad Ghorbani

Gothenburg, Sweden

Maaz Publisher

<http://www.mezerah.se/>

2008





### در باره نویسنده:

احد قربانی دهناری، سال ۱۳۳۵ در روستای دهنار واقع در ۱۵ کیلومتری شرق شهرستان دماوند به دنیا آمد. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در شاهی (قائم شهر) گذراند. در دانشکده فنی دانشگاه تهران و دانشگاه تکنولوژی چالمرز مهندسی برق و در دانشگاه گوتنبرگ انگلیسی خواند. با سیستم عامل سولاریس و لینوکس و پایگاه داده‌های اوراکل کار می‌کند. به ادبیات، فرهنگ مردم، دموکراسی و رواداری دلبستگی ژرف دارد. در وقت آزاد به این چهار عرصه دلخواهش می‌پردازد. آثارش را در وبگاه زیرین می‌توانید بخوانید و با پست الکترونیکی با او مکاتبه کنید:

[ahad.ghorbani@gmail.com](mailto:ahad.ghorbani@gmail.com)

<http://ahad-ghorbani.com/>

<http://www.facebook.com/ahad.ghorbani.dehari>

نشر ماز

۱۳۸۷

گوتنبرگ

<http://www.mezerah.com>